



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۸)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۸
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۳	مقدمه مترجم
۲۲	ادامه حوادث سنه یازده هجری
۲۲	داستان سقیفه و خلافت ابی بکر
۳۳	بیان تکفین و دفن پیغمبر
۳۵	بیان لشکر کشی اسامه بن زید
۳۸	داستان اسود عنسی در یمن
۴۶	وفات فاطمه دختر پیغمبر
۴۷	بیان حال مرتدین
۴۹	شرح حال طلحه اسدی
۵۸	بیان مرتد شدن عامر و هوازن و سلیم
۶۳	بیان ورود عمرو بن عاص از عمان
۶۵	شرح حال بنی تمیم و سجاح
۷۱	بیان واقعه مالک بن نویره
۷۶	بیان واقعه مسیلمه و اهل یمامه
۸۷	بیان مرتد شدن اهل بحرین
۹۳	بیان مرتد شدن اهل عمان و مهرة
۹۶	بیان مرتد شدن اهل یمن
۹۸	بیان مرتد شدن اهل یمن برای دومین بار
۱۰۲	بیان مرتد شدن اهل حضرموت و کنده
۱۱۰	[سال دوازدهم هجری]

- ۱۱۰ بیان لشکر کشی خالد سوی عراق و صلح حیره
- ۱۱۴ بیان واقعه ثنی -
- ۱۱۶ بیان واقعه ولجه -
- ۱۱۸ بیان جنگ الیس که در کنار فرات بود -
- ۱۲۱ بیان واقعه یوم فرات و فتح حیره -
- ۱۲۶ بیان وقایعی که بعد از حیره رخ داد -
- ۱۲۹ بیان فتح انبار -
- ۱۳۲ بیان فتح عین لتمر -
- ۱۳۴ بیان واقعه دومه الجندل -
- ۱۳۷ بیان جنگ حصد و خنافس -
- ۱۳۸ بیان واقعه مصیخ بنی برشاء -
- ۱۴۰ بیان واقعه ثنی و زمیل -
- ۱۴۱ بیان واقعه فراض -
- ۱۴۳ بیان حج خالد -
- ۱۴۶ [سال سیزدهم هجری]
- ۱۴۶ بیان فتح شام -
- ۱۵۴ بیان رفتن خالد بن ولید از عراق بشام -
- ۱۵۹ بیان جنگ یرموک -
- ۱۶۸ شرح حال مثنی بن حارثه در عراق -
- ۱۷۲ بیان واقعه اجنادین -
- ۱۷۵ بیان وفات ابی بکر -
- ۱۷۷ نام قضات و عمال و نویسندگان او -
- ۱۷۸ بیان صفات و احوال ابی بکر -
- ۱۸۴ بیان خلافت عمر بن الخطاب -
- ۱۸۸ بیان فتح دمشق -
- ۱۹۲ بیان جنگ فحل -

- ۱۹۴ بیان فتح حومه دمشق و کنار دریا
- ۱۹۶ فتح بیسان و طبریه
- ۱۹۸ بیان احوال مثنی بن حارثه و ابو عبید بن مسعود
- ۲۰۰ بیان واقعه نمارق
- ۲۰۳ بیان واقعه سقاطیه در کسکر
- ۲۰۵ بیان واقعه جالینوس
- ۲۰۶ بیان واقعه قس الناطف که آنرا جنگ پل یا مروحه می نامند. که در آن جنگ ابو عبید بن مسعود کشته شد
- ۲۱۰ بیان واقعه الیس کوچک
- ۲۱۱ بیان واقعه بویب
- ۲۱۷ بیان واقعه خنافس و بازار بغداد
- ۲۲۱ بیان برانگیختن جنگ قادسیه و پادشاهی یزدگرد
- ۲۲۵ سال چهاردهم
- ۲۲۵ بیان آغاز جنگ قادسیه
- ۲۵۷ روز ارمات نخستین روز جنگ
- ۲۶۵ بیان روز اغوات دومین روز جنگ
- ۲۷۲ بیان روز عماس - روز سیم جنگ
- ۲۷۷ بیان شب هریر و کشتن رستم
- ۲۸۷ جمله معترضه مترجم
- ۲۹۲ بیان امارت عتبه بن غزوان در بصره
- ۲۹۸ آغاز سنه پانزده
- ۲۹۸ اشاره
- ۲۹۸ بیان جنگ مرز روم
- ۳۰۰ بیان فتح حمص و بعلبک و شهرهای دیگر
- ۳۰۵ بیان فتح قنسرین و پناه بردن هرقل بشهر قسطنطنیه
- ۳۰۸ بیان فتح حلب و انطاکیه و مراکز دیگر و شهرها و پایتختها
- ۳۱۲ بیان فتح قیساریه و محاصره غزه

۳۱۴	بیان جنگ بیسان و جنگ اجنادین
۳۱۷	فتح بیت المقدس که ایلیا باشد
۳۲۲	بیان تاسیس دیوان
۳۲۷	بیان وقایع و جنگهای گوناگون تا پایان سال یکی از آنها جنگ برس و بابل و کوئی می باشد
۳۳۱	بیان واقعه بهرسیر شهر کهن و یکی از شهرهای نزدیک مدائن است
۳۳۳	آغاز سال شانزدهم
۳۳۳	بیان فتح مداین غربی که بهرسیر باشد
۳۳۷	بیان فتح مدائن که ایوان خسرو در آن باشد
۳۴۳	شرح غنایم مدائن و جمع آوری و تقسیم آنها
۳۵۰	بیان واقعه جلواء و فتح حلوان
۳۵۶	بیان فتح تکریت و موصل
۳۵۹	بیان فتح ماسبذان
۳۶۰	بیان فتح قرقیسیا
۳۶۲	سنه هفده آغاز شد
۳۶۲	بیان شهرسازی کوفه و بصره
۳۶۷	بیان اوضاع حمص هنگامی که هرقل مسلمین حمص را قصد نمود
۳۷۰	بیان فتح جزیره و ارمنیه
۳۷۶	بیان عزل خالد بن الولید
۳۸۰	بیان بنای مسجد حرام و توسعه آن
۳۸۱	بیان حمله بایران از طریق بحرین
۳۸۵	بیان عزل مغیره از بصره و امارت ابی موسی
۳۸۸	بیان فتح اهواز و منادر و نهر تیری
۳۹۳	بیان صلح هرمزان و اهل شوشتر با مسلمین
۳۹۵	بیان فتح رامهرمز و شوشتر و گرفتاری هرمزان
۴۰۲	بیان فتح شوش
۴۰۶	بیان صلح مردم جندیسابور

- ۴۰۷ بیان لشکر کشی مسلمین بکرمان
- ۴۰۹ سنه هیجده (هجری)
- ۴۰۹ بیان قحط و سال رماده
- ۴۱۵ بیان طاعون عمواس
- ۴۲۰ بیان ورود عمر بشام پس از وقوع طاعون
- ۴۲۳ سال نوزده
- ۴۲۴ سنه بیست
- ۴۲۴ بیان فتح مصر
- ۴۳۱ بیان بعضی از حوادث
- ۴۳۴ درباره مرکز

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۸

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۸

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

در آغاز جلد اول از مجلد دوم همین کتاب بخود داری از مقدمه اشاره نموده بآینده موکول داشتیم باز هم می توان شرح فواید و منابع و تصرفات گوناگون مؤلف دانشمند را بزمان دیگری موکول نمود و مطالعه آن بدون شرح و بیان برای محققین کافی می باشد ولی ناگزیر برای احتراز از اشتباهاتی که ممکن است فکر خواننده را منحرف کند بچند نکته اشاره کنیم.

در ترجمه نص کتاب بدون تصرف بسیار سعی شده و این سعی گاهی بحد جمود و حتی عدم فهم کامل مترجم حمل شده ولی ما ترجیح دادیم که امانت ترجمه را بر- خودنمائی و تظاهر بفضل برتر نمائیم و لو اینکه حقایق بیک تأمل و تعمق کشیده و خواننده حیران شود. بزرگترین و بهترین شرط ترجمه هم امانت است و گر نه مترجم هر که باشد چون دارای قدرت نقل و بیان باشد مسلماً می تواند از تمام اصل یک نحو بیان مستقل و حتی مجرد از خرافات نقل کند و در اینجا حاجت بذکر ترجمه نیست بلکه مترجم می تواند خود مؤلف و نویسنده و مصنف باشد و فضل او در این کار بیشتر از یک مترجم جامد ظاهر میشود زیرا مترجم ناگزیر کور کورانه مطالب را نقل کند و تعبدا عقاید مؤلف را و لو مقرون باوهم باشد پی روی نماید مثل اینکه خواه و ناخواه

بافکار و آراء مؤلف باید معتقد شود و در اینجا فضل مترجم محقق زایل می شود زیرا خود دارای عقیده و حتی فهم و ادراک نخواهد بود در اینجا ترجمه از تالیف جدا می شود و مترجم از خود دارای اعتقاد و تمیز و فهم و حتی اضافه توضیح و حسن تعبیر نخواهد بود از این کتاب و کتب دیگر که در عرض آن یا بهتر و کمتر که خود مترجم مطالعه کرده و توانسته ما بین خوب و بد تفاوت قائل شود یا خود تمام اخبار و حوادث و روایات و افکار را در بحث و تحقیق انتقاد کرده توانسته صحیح را از سقیم و خوب را از بد مجرد کند می تواند از مجموع مطالعات و مقایسه مؤلفات یک کتاب مفید و منزه از اوهام و خرافات تالیف کند ولی در اینجا بر هر چیزی از این مباحث مقدم و ارجمندتر باشد سند حقیقی تاریخ است که چگونه نقل و ذکر شده تا خواننده خود شخصا بتواند حق را از باطل تمیز دهد و بوجدان و فکر و ذوق خود عمل نماید نه اینکه دیگری برای او میزان فهم و ادراک بسازد و بگوید حق این است و باطل آن بنا بر این عین روایت از یک سند ترجمه و بوجدان خواننده واگذار شود بهتر از این است که نویسنده و مصنف و خود آن روایت را بفهم یا وجدان خود مجرد کرده و بصورت یک واقعه غیر قابل تردید ذکر نماید در اینجا بطور مثال یک روایت از یک جنگ نقل می شود تا خواننده بر فضیلت ترجمه واقف شود: مرحب یهود برای مبارزه بمیدان رفت و جنگ مرد و مرد خواست. محمد بن مسلمه گفت: من بخونخواهی برادرم که دیروز بدست یهود کشته شده بمبارزه می روم پیغمبر هم قبول کرد و فرمود: خداوندا او را یاری کن. محمد رفت و او را کشت این روایت را هم با جزئیات کارزار و آب و تاب بسیار نقل کرده و بر روایات دیگر هم مقدم داشته مثل اینکه واقعه این است و بس پس از آن هم روایت قتل مرحب بدست علی را نقل و خود هم داوری می کند که این اشهر و اصح روایات است و دیگر شکی نمی ماند که مرحب پهلوان یهود بدست علی کشته شده و با ترجیح این روایت خبر محمد بن مسلمه نقض می شود و در اینجا امتیاز ترجمه از تالیف و فضیلت ذکر اسناد مختلفه و اشاره بصحت و سقم کاملاً نمایان

می شود و اگر مثلاً یک مؤلف که بعقیده خود اصح روایات را بدون بحث نقل کرده کسی مطلع نمی شود که روایت دیگری هم برای قتل مرحب مشهور ذکر شده و فواید ذکر روایات مختلفه و حتی نقل اخبار متواتره یا متناقضه با عین سند بسیار است و بدون آن صحت و سقم نمایان نمی شود. از این قبیل روایات مختلفه بسیار است و عقیده مسلمین اعم از اهل تشیع و تسنن ضمن بیان حقایق ظاهر میشود. در جلد دوم هم اخبار و حقایق از خلال همین روایات مختلفه خصوصاً در خلافت ابی بکر و چگونگی وقوع آن نمایان می شود و باز با همین مباحث حق از باطل تمیز می شود و مترجم بوجدان و فهم و انصاف خواننده اعتماد می کند که عین روایات متناقضه را نقل کرده نه اینکه عقیده یا ادراک یا تعصب خود را باو تحمیل و او را باطاعت کورکورانه یا تقلید و تعبد بدون تردید تکلیف می کند.

یکی از شروط ترجمه التزام بنقل عین عقاید مولف است و لو اینکه مخالف وجدان و عقل و قریحه و فهم مترجم باشد. بسیاری از خرافات که شاید ذکر آنها در عالم اسلام ضرورت ندارد بلکه اهمال آنها یکی از ضروریات دین است با وجود این و با جدال با وجدان خود و استهزاء بذکر و نقل آنها ناگزیر آنها را عیناً ترجمه نمودیم گاهی هم بر حسب اقتضا و با احتیاط بسیار از ملامت جهال که نوعاً معتقد هستند بفساد و بطلان آنها اشاره نمودیم ولی اغلب آنها قابل اشاره نیست و برای توضیح بطلان آنها هم مجال یا محیط مساعد نیافته ایم و اگر هم این باب را باز کنیم از اصل موضوع باز می مانیم و شیوع و رسوخ بسیاری از آنها در افکار مردم قابل دفع و زوال نمی باشد و اگر هم چنین بحثی اقتضا نماید خود چندین کتاب لازم دارد و این هم مخالف شروط ترجمه است و در اینجا هم می توان یک مثال باختصار نقل شود. در جلد اول و دوم ضمن وقایع مکرراً بغیب- گوئی پیغمبر تصریح شده. مثلاً شتر گم شده را خبر داده که در فلان محل و بفلان نحو و صورت است. یا فردا چنین خواهد بود و چنان و این قبیل روایات مخالف نص صریح قرآن است که این آیه باشد

«قل لا يعلم للغيب الا الله» یا آیه صریح دیگر «قل لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ» و در عین حال در همان وقایع که علم غیب را برسول اکرم بسته اند از قول و فعل آن بزرگوار اخباری نقل شده که علم غیب و معجزه را نقض و تکذیب نموده و خود پیغمبر آنرا نفی فرموده و حتی در قبال اعتراض یاران و خردمندان از تصمیم و عقیده خود منصرف شده و عقیده آنها را ترجیح داده مثلا در جنگ بدر در یک محل پرخطر اقامت فرمود یکی از یاران اعتراض کرد و پرسید آیا انتخاب این محل وحی منزل است که کورکورانه اطاعت کنیم یا رای خود پیغمبر است فرمود: وحی نیست و بسته بتدبیر و صلاح دید شماست. معترض گفت:

رخت بندید و بجای دیگر خالی از خطر بروید که این محل مخالف سیاست جنگ است.

بنابر این همواره باین آیه عمل می کرد: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» که خود هرگز بدون مشورت و مصلحت اقدام نمی فرمود و در این کتاب و تمام کتب تاریخ از این حیث و از جهات دیگر تناقض و اختلاف مقرون باوهام و خرافات بسیار است و مترجم هر قدر توانا باشد حق تصرف در خوب و بد ندارد ولی اگر اشاره کند خیانت در امانت ترجمه نکرده و گاهی ما هم و لو با علامت استفهام یا تعجب اشاره می کنیم و در بعضی اوقات هم مجملا توضیح می دهیم مانند واقعه معراج که با آب و تاب ذکر شده و خود پیغمبر آنرا بصورت رؤیا و تخیل آورده و این موضوع یکی از بزرگترین مباحث دین اسلام است که با یک جمله یا اشاره در آن غور نمی شود و نمی توان عوام را که بر آن شاخ و برگ نهاده اند متقاعد نمود و در عین حال خارج از موضوع و وظیفه ترجمه است که ما باید آنرا با صحت انجام دهیم نه با معتقدات خود.

یکی از مباحث بسیار سودمند و عجیب و لذت بخش وقایع حقیقی و حوادث عبرت آور است که نمی توان آنها را بدون شرح و جلب توجه خواننده اهمال نمود. مثلا بزرگترین دشمن اسلام بهترین دوست مسلمین شده. عمر که قصد قتل پیغمبر یا آزار آن بزرگوار یا باز داشتن مسلمین از آن دین مبین را داشت و در اندک مدتی خود در مقدمه

بزرگترین یاران و ناشرین اسلام واقع گردید تا بمقام خلافت رسید. یا خالد بن ولید در جنگ احد لشکر اسلام را شکست داد و بعد خود لشکرهای مختلف دشمنان اسلام را شکست داد و لقب شمشیر خدا را هم گرفت. چگونه بزرگترین و دلیرترین دشمنان مسلمین یار و یاور و یگانه فاتح عالم اسلام شده بود.

ابو جهل بزرگترین و بدترین خصم مسلمین بدست آنها کشته شد و فرزند او عکرمه بخونخواهی پدر سخت با مسلمین ستیز نمود ولی بعد مسلمان شد و خود یکی از سرداران دلیر بود و در جنگ رومیان خود و فرزندش عمرو کشته شدند و هر دو از خویشان خالد بودند و هر دو بران او سر نهاده جان سپردند. که در جلد دوم مختصراً ذکر شده و اگر التزام به وظیفه امانت ترجمه نبود این قبیل وقایع عبرت آور را با یک شرح مؤثر و دلنشین ذکر می کردیم و هر یک از آنها یک مبحث اقتضا دارد. یا جنگها و مبارزات علی علیه السلام را در هر یک از وقایع مذکوره چنانکه در کتب تاریخ مفصلاً ذکر شده و در این کتاب باختصار آمده بطور شایسته بیان شود و هر یکی از آنها را یگانه عامل بزرگ فتح و پیروزی اسلام ذکر کنیم البته بسیار مفید است ولی با حفظ عین سند منافات دارد. این همه روایات و اشعار و اخبار در شجاعت علی و شمشیر ذوالفقار آمده با یک سند تاریخی مسلم میشود که آن شمشیر از دشمنان اسلام با واسطه برسول اکرم اهدا شده و پیغمبر آنرا بعلی داده و آن یک پاره آهن آن هم از یک کافر بغنیمت برده شده ولی فضیلت آن ناشی از شمشیر زن بوده نه از آهن و علی بزرگتر از آن است که با شمشیر و سپر مباحات کند و چون سپر آن بزرگوار شکست در قلعه خیبر را سپر نمود پس او بود نه سلاح پولادین.

ذوالفقار را هم تصور کرده اند شمشیر دو سر است و حال اینکه فقط یک خط در وسط داشت که آنرا بمنزله فقار پشت دانسته اند. ممکن است این مبحث بادل و براهین و شرح و توضیح مفصل احتیاج داشته باشد ولی شرط ترجمه و حفظ اصل و بقاء بر جمود خود و لو با احتمال جهل مترجم کشیده شود از تصرف و تخلیص و تلخیص عقاید و آراء و روایات اولی می باشد و حتی این مقدمه را هم زاید می دانیم.

در اینجا بشرح حال مؤلف و فکر و عقیده و شاید حتی مذهب او باید اشاره شود تا خواننده بتواند روایات این کتاب را با میل و عقیده و تعصب و وجدان مؤلف مقایسه کند که مثلاً- اگر سنی متعصب یا شیعه متعصب باشد چگونه بنقل اخبار مختلفه موافق معتقدات خود می پردازد. باید گفت: علامه ابن الاثیر با اینکه سنی بوده از تعصب و میل بیعضی اشخاص مجرد و یا اگر هم تعصبی داشته سعی می کرد که آن صفت را در حق گوئی و حقیقت خواهی مستور بدارد و شأن مورخ حقیقی هم این است که باید هر چه واقع شده بدون تطبیق آن با میل و عقیده خود نقل کند و از جاده انصاف منحرف نشود. ابن اثیر که سنی بود در نقل حقایق با ابن جریر طبری که شیعی بود تفاوت نداشته و شاید طریقه خود را در نقل روایات از طبری تقلید نموده و باید گفت و اعتراف کرد هر دو از نقل خرافات و اوهام و حتی روایت اشعار مجعول منزّه نبودند و شاید علت این غفلت جمود مردم آن عصر بوده است و اغلب بلکه تمام مورخین عالم اسلام یا ملل و دول مختلفه عالم در ازمنه قدیم مجرد از خرافات و اوهام نبودند از هردوت گرفته تا قرون اخیر و بسیاری از آنها برای مصلحت خود بجعل اخبار و نظم اشعار پرداخته اند خصوصاً ابن هشام در بزرگترین تاریخ حیات پیغمبر اسلام که بسیره ابن هشام معروف می باشد. تناقض اخبار و روایات هم ناشی از جهل عموم و کم بودن نویسنده و مورخ بوده و اغلب روایات از دهان بگوش می رسید و معلوم است تصرف و کم و کاست تا چه اندازه بوده که غیر قابل احتراز از اشتباه و خطا می باشد و عقل سلیم می تواند در این قبیل اخبار و روایات داوری کند و بدین سبب ما بترجمه عین تاریخ اقدام می کنیم که بوجدان و فهم خوانندگان واگذار می شود ولی هر روایتی سند میخوهد و سند امروزی ما کامل ابن الاثیر است که بزرگترین تاریخ جامع عالم اسلام و ایران است و ایرانیان برای اطلاع بر تاریخ خود بعد از اسلام باین کتاب نیازمند هستند و مجلدات دیگر از این حیث بیشتر مورد علاقه و اهتمام و توجه کامل خوانندگان می باشد.

مجلد اول این کتاب نیز حاوی قسمتی از تاریخ ایران است و بعقیده مورخین یا مردم قرون قبل شارح تاریخ عالم است از اول خلقت و ظهور آدم ولی

چون مملو از خرافات است و اغلب از تورات افسانه های تاریخی پادشاهان ایران نقل شده و ایرانیان را از ترجمه و نقل آن بی نیاز می دانیم از ابتدا بترجمه آن خودداری شده و از مجلد دوم شروع نمودیم که طبع آن خاتمه یافته و اکنون بجلد دوم از مجلد دوم می پردازیم که در اینجا علاوه بر تاریخ اسلام جنگهای ایران و تسلط اعراب بر این سامان شروع می شود و این تاریخ بسی مفید می باشد. هر چند که ما در جلد اول تاریخ ایران بعد از اسلام همین وقایع را بتفصیل نقل کرده ایم ولی ترجمه این کتاب اگر هم فضل و مزیتی بر تألیف سابق ما نداشته باشد خود یک موضوع خاص و یک وضع ممتاز دارد و امیدواریم با ترجمه کتاب کامل فرهنگ تاریخی ایران هم کامل شود.

یک نکته دیگر باید یادآوری شود که بمنزله دفاع از سبک و انشاء خود محسوب می باشد و آن عبارت از حفظ اصل عبارت و ترجمه تحت اللفظی آن است و لو اینکه منجر بتکلف و تعقید انشاء و انحراف از طریق بلاغت شود چنانکه این گونه تعبیر مکرر شده و آن عبارت از رعایت ادب دینی می باشد مثلاً در عربی «هو» آمده که ترجمه آن او باشد و مقصود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم است. ناگزیر عین کلمه را تحت اللفظ ترجمه و نقل کنیم ولی چون در فارسی مخالف ادب دینی و منافی شأن آن بزرگوار است میان دو هلال «حضرت او» قید می شود یا اینکه «او» ذکر شده تا خواننده متوجه اضافه آن بشود و این رویه نهایت امانت را می رساند و گر نه برای رعایت بلاغت و احتراز از تطویل بهمان «ار» اکتفا می شود. در تعبیر هم مثلاً بطور مطلق اشاره شده که گفت یا شنید یا چنین کرد و در سیاق کلام عرب معلوم می شود ولی در فارسی مفهوم نمی شود که گوینده یا فاعل کیست خصوصاً اگر متعدد باشند پس میان دو هلال مثلاً «عمرو» یا «خالد» اضافه می شود تا خواننده بداند گوینده یا مباشر عمل کیست و از این حیث اشتباه نشود و این هم موجب افزایش سخن است و بعقیده ما این اضافات بهتر از تصرف در اصل موضوع است ولی طریق دیگری هم انتخاب

کرده ایم که اگر گوینده مثلاً پیغمبر باشد بکلمه «فرمود» و بآن اکتفا می کنیم و معلوم است در محاوره و مذاکره اشخاص مختلف فقط پیغمبر بوده که این صفت لازمه آن بزرگوار است. در ترجمه تحت اللفظی قرآن مثل گاهی دچار یک تعبیر معقد و حتی الامکان از سوء ادب احتراز می کنیم. مثلاً «حلیم» که صفت خداوند است در تراجم فارسی قرآن در قدیم و حدیث لفظ بردبار آمده و این لفظ که مرکب از برد و بار است مخالف ادب دینی و حتی ادب عادی می باشد و ما در تبدیل آن بلفظ دیگر دیگری کوشیدیم و در بعضی عبارات عین «بردبار» را برای مزید تفهیم باز میان دو هلال آورده ایم تا دانسته شود که وصف مخالف لفظ جلالت است و لفظ جلاله اصطلاح علماء و ادباء برای نام خداوند است که غالباً بجای الله گفته و نوشته میشود ولی تمام مترجمین قرآن بفارسی متوجه نقص این وصف و سوء ادب خود نشده اند هر چند این قبیل وصف در این کتاب بندرت آمده ولی اشاره بآن ضرورت دارد و این اشاره برای دفاع از تکلف خود در انشاء است. یکی دیگر تکرار افعال است و این هم برای حفظ اصل موضوع است و گر نه می توان چند جمله را بیک فعل یا رابط بست. دیگر ترجمه اشعار است که بسیار مشکل می باشد خود شعر در ادب عرب یک نحو بلاغت و ظرافت و لطافت معنی و ابتکار مضمون است ولی اگر در فارسی ترجمه شود فاقد این مزایا می گردد نه تنها ترجمه بفارسی بلکه ادب هر قومی بزبان قوم دیگر همین عیب و نقص را دارد که اگر مثلاً ابیات شعری در عربی حائز نهایت بلاغت باشد در ترجمه بزبان دیگر فاقد آن می گردد و هر قدر هم گفته شود این اشعار شاهکار ادب است ادراک نمی شود و این عیب در ترجمه و نقل نیست بلکه در تفاوت قریح و افهام و چگونگی استعاره است. مثلاً خیام می گوید:

دیدیم که بر کنگره اش فاخته می خواند و همی گفت که کو کو کو کو این لفظ کو که بفارسی بمعنی کجا آمده و صوت آن پرنده است در هیچ زبانی

قابل جمع نمی باشد مگر اینکه صدای پرنده بدون معنی توریه که دو معنی باشد نقل شود. در اشعار عرب که ما آنها را بنثر نقل کرده ایم مانند این اشکال پیش آمده و لو اینکه ما اشاره بحسن آنها کرده باشیم و هر که آن نثر را بخواند حتی یک نثر عادی و مبتذل را بران ترجیح می دهد و حال اینکه بعضی از آنها بمنتهی درجه بلاغت رسیده است ما ترجیح می دهیم که در اصل موضوع بحث کنیم و وقایع تاریخ را بطوریکه شایسته یک محقق و مطلع و مو شکاف است برای خوانندگان شرح و توضیح دهیم نه اینکه بنقص عبارات یا کیفیت ترجمه و تکلف و جمود اشاره کنیم ولی این مبحث که فرع زائد بر اصل است در وضع حاضر و با این کتاب بزرگ که حتما بالغ بر بیست و پنج جلد خواهد شد برای ما میسر نمی شود و آرزوی ما این است که یک کتاب تاریخ مهم ایران چه قبل از اسلام و چه بعد از آن برای ایرانیان تألیف و تدوین کنیم که مجرد از خرافات و مقرون ببعضی نکات باشد تا فلسفه تاریخ و فواید آن کاملا حاصل شود و مقصود از تاریخ نه تنها لذت اطلاع بر حوادث است بلکه کسب اعتبار و تحصیل تجربه و تشریح ذهن و عبرت گرفتن از وقایع گوناگون است که «تجارب الامم» مسکویه یا مقدمه ابن خلدون نمونه آن می باشد. ایران بیک تاریخ حقیقی عبرت آور احتیاج مبرم دارد که اگر عمر باشد بتدوین این کتاب شروع خواهیم کرد اگر چه بطور نمونه کتاب «کورس نامه» و کتاب «ایران بعد از اسلام» و «ایران و اسلام» را تقدیم جامعه نمودیم ولی خود معتقد هستیم که این نحو کتب برای ادب و فرهنگ ایران کافی نمی باشد.

طهران: عباس خلیلی. سنه ۱۳۴۴

ادامه حوادث سنه یازده هجری

داستان سقیفه و خلافت ابی بکر

چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت انصار در سقیفه (محل) بنی ساعد جمع شدند که با سعد بن عباده (رئیس انصار) برای جانشینی پیغمبر بیعت کنند.

ابو بکر آگاه شده باتفاق عمر و ابو عبیده جراح سوی آنها رفتند و پرسیدند (با اعتراض) این کار چیست؟ گفتند: (انصار) از ما یک امیر باشد و از شما (مهاجرین) یک امیر برگزیده شود. ابو بکر گفت: امراء از ما و وزراء از شما باشند. سپس ابو بکر گفت:

من یکی از این دو مرد را برای شما اختیار می کنم. عمر یا ابو عبیده که استوارترین فرد این امت است. عمر گفت: کدام یک از شما خشنود و نیک نفس باشد که هر قدمی را که پیغمبر پیش انداخت آنرا بپذیرد و بدنبال آن گام بردارد؟ (مقصود ابو بکر که برای نماز بجای پیغمبر پیش قدم شده و یار غار بوده).

عمر با او (ابو بکر) بیعت کرد و مردم (مهاجرین) از او پیروی کردند ولی انصار

یا بعضی از انصار گفتند: ما غیر از علی کسی را نمی پذیریم و بیعت نمی کنیم جز با علی بنی هاشم و زبیر و طلحه هم از بیعت ابی بکر تخلف و خودداری نمودند. زبیر گفت:

(و شمشیر را آخت) من این شمشیر را بنیام بر نمی گردانم تا با علی بیعت کنید. عمر گفت شمشیر او را بگیرید و بسنگ بشکنید (شمشیر را) سپس عمر آنها را برای بیعت کشید. گفته شده که چون علی خبر بیعت ابو بکر را شنید از «خانه» بدون ردا، (عبا) یا ازار (روپوش) با شتاب خارج شد و با ابو بکر بیعت نمود سپس روپوش خود را خواست و پوشید. ولی روایت درست و صحیح این است که امیر المؤمنین بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه. خدا دانایتر است. (مؤلف تمام روایات را نقل می کند ولی بصحت یکی از آنها تصریح می نماید و در اینجا علی را حتی قبل از خلافت با لقب امیر المؤمنین ذکر کرده و این نهایت انصاف و دقت در صحت روایت است. م) گفته شده: چون مردم بر بیعت ابی بکر اجماع کردند ابو سفیان آمد و گفت: من گرد و غباری می بینم که هرگز فرو نمی نشیند مگر با خون.

ای زادگان عبد مناف (جد قریش) ابو بکر میان شما چه محل (و قدری) دارد؟

آن دو مرد ضعیف ناتوان، آن دو مرد خوار که از همه خوارترند کجا رفتند؟ علی و عباس کجا هستند؟ چه شده که این کار (جانشینی پیغمبر) بکمترین و پستترین طایفه قریش رسیده (مقصود طایفه تیم که ابو بکر از آنها بود). سپس بعلی گفت: دست خود را بده که با تو بیعت کنم. بخدا اگر بخواهی من سواران و پیادگان خود را بر او (ابو بکر) مسلط کنم. علی علیه السلام (نص مؤلف) امتناع فرمود. آنگاه ابو سفیان این دو بیت را از شعر متلمس انشاء کرد.

و لن یقیم علی خسف یراد به الا الإذلال غیر الحی و الوتد

هذا علی الخسف مربوط بر مته و ذا بشیح فلا- یکی له احد یعنی هیچ کس بر تحمل خواری که باو تحمیل می شود بردبار و پایدار نمی- ماند مگر خرده یا میخ طویله. آن یکی (خر) بخواری با بند پوسیده بسته می شود

و آن دیگر (میخ طویله) نواخته می شود و کسی برای او زاری نمی کند. علی باو نهیب داد و فرمود: بخدا تو در این گفتار جز فتنه چیز دیگری نمی خواهی. تو برای اسلام بسی فتنه و شر خواستی و برانگیختی ما بنصیحت تو حاجت نداریم.

ابن عباس گوید: من قرآن را بعبد الرحمن بن عوف می آموختم. عمر برای حج رفت و ما هم با او رفتیم. عبد الرحمن گفت: من امیر المؤمنین (عمر) را در منی دیدم که می شنید (هر دو شنیدیم) مردی می گفت: اگر عمر بمیرد ما با فلان بیعت خواهیم کرد. عمر گفت: من امشب میان این گروه برمی خیزم و بآنها اعلام خطر (زینهار) می کنم و میگویم بر حذر باشید از قومی که میخواهند حق مردم را از مردم برابند.

گفتم: (عبد الرحمن) ای امیر المؤمنین در موسم حج اوباش و طبقات پست مردم جمع می شوند و آنها بر تو چیره خواهند شد از این امر میترسم که سخنی بگویی که آنها ندانند یا نپسندند یا حفظ نکنند (بدان عمل نکنند) و بجای خود بکار نبرند و آنرا همه جا (بر خلاف مقصود) شایع نمایند. صبر کن تا بمدینه برسیم بیاران پیغمبر بیک وضع خاصی سخن خود را بگویی (و دستور بدهی) که با نفوذ تو سخن ترا خواهند پذیرفت. گفت: (عمر) بخدا برای نخستین وقتی که بتوانم در مدینه قیام کرده سخن خود را (نیت خود را) خواهم گفت. (که خلافت بچه شخصی سپرده شود). (ابن عباس گوید): من بنا بر سخن (و خبر) عبد الرحمن روز جمعه در مدینه (میان مردم در آمدم) که بینم و بشنوم عمر چه میگوید. همینکه عمر بر منبر فراز آمد سپاس خداوند را آغاز نمود و ستود. پس از آن یادی از رجم (سنگساری) آورد که بعضی از عادات آن (مخالف انسانیت) در قرآن نسخ شده (باطل و محو شده مقصود کیفر توحش آمیز) سپس گفت: شنیده ام که یکی از شما گفته بود که اگر امیر المؤمنین (عمر) بمیرد ما با فلان بیعت

خواهیم کرد. مغرور مشوید (و فریب مخورید) اگر شنیده باشید که کسی گفته:

بیعت ابو بکر تصادفی - (ناگهانی - خطا - اشتباه. اتفاق که نص آن فلهت باشد و چیزی را گویند که از دست رفته باشد) بود. آری چنین بود (تصادف و غیر منتظر) ولی خداوند شر و فتنه آنرا دفع کرد کسی هم میان شما سربلندتر از ابو بکر نبود که گردنها برای او فراز شود. (مورد توجه) او بهترین مردم بعد از پیغمبر بود.

علی و زبیر و پیروان آنها تخلف کردند (از بیعت او) در خانه فاطمه جمع شده خودداری نمودند. گروهی از انصار - همه انصار - هم از بیعت خودداری کردند. مهاجرین هم گرد ابو بکر جمع شدند. من باو (ابو بکر) گفتم برویم نزد برادران ما انصار ما رفتیم که میان راه دو مرد پرهیزگار بما رسیدند یکی عویم بن ساعده و دیگری معن بن عدی بودند که هر دو در جنگ بدر شرکت کرده بودند. بما گفتند: برگردید و کار را میان خود انجام دهید. ما (من و ابو بکر) گفتیم بخدا ما باید نزد آنها (انصار) برویم ما نزد انصار رفتیم و آنها در سقیفه بنی ساعده جمع شده بودند که میان آنها مردی با روپوش خود را پیچیده (بیمار بود) بود. من پرسیدم این کیست؟ (خوب می شناخت ولی چون خود را پوشیده بود شناخت) گفتند: سعد بن عباد. گفتم:

بر او چه آمده است؟ (که خود را پوشانیده) گفتند: بیمار است (دردناک). یکی از آنها (انصار) برخاست و خدا را سپاس گفت و ستود سپس چنین گفت: ما انصار، و سپاه اسلام هستیم. شما مهاجرین گروهی نزد ما هستید (پناهنده) چیزی از قوم شما بما رسیده که شتاب کرده میخواهند حق ما را از این کار (خلافت) غصب کنند. چون گوینده خاموش شد من سخنی در سر پرورانیده بودم که آنرا در حضور ابو بکر بر زبان برانم. چون خواستم بگویم ابو بکر گفت: آرام باش و من نخواستم از امر او تمرد کنم. او برخاست و خدا را سپاس گفت. هیچ چیز از آنچه من در نظر داشتم و آماده کرده بودم فرونگذاشت. او منویات مرا با بهترین بیانی بزبان آورد و از

من بهتر بیان کرد. گفت: ای گروه انصار شما هیچ کار خوبی را وصف نمی کنید مگر اینکه شما شایسته آن باشید ولی عرب این کار را در خور هیچ کس نمی دانند مگر از قریش باشد (عرب اطاعت و اذعان نمی کند). آنها (قریش) از حیث محل و مکان میان عرب منزلت و نسب دارند. من بیکی از این دو مرد راضی هستم یکی عمر و دیگری ابو عبیده سپس دست هر دو را گرفت و بلند کرد. من (عمر) بخدا آن سخن را اکراه داشتم. من راضی بودم که سوی مرگ بروم و گردنم زده شود و خشنود نبودم که امیر قومی باشم که ابو بکر میان آنها باشد. چون ابو بکر سخن خود را پایان داد یکی از آنها (انصار) برخاست و گفت: منم آن پناهگاه و منم آن خوشه پرمایه «انا جذیلها المحکک و عذیقها المرجب» (جذیل چوبی که برای مواشی نصب می شود و آنها تن خود را از جرب یا حشرات بدان چوب مالیده میخارند. مقصود «من درمان دردها و من تکیه گاه افتادگان و پناه پناهندگان و چاره ساز قوم. و من خوشه سنگین و پرمایه خرما هستم که برای نگهداری آن تکیه گاه می سازند» هر دو کنایه از این است که من مرد مجرب خردمند و سرفراز هستم که مردم چاره کار خود را از من میخوانند و آن جمله مثل معروف میان عرب است که بتفصیل تعبیر و تفسیر می شود م) بعد از آن جمله (که بلیغ بود) گفت: از ما امیر و از شما امیر برگزیده شود. فریاد و غوغا برخاست چون هیاهو و گفتگو آرام شد من بایی بکر گفتم: دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنم او هم دست داد و من با او بیعت نمودم و مردم هم بیعت کردند. سپس بر سعد بن عباده هجوم بردیم، یکی از آنها گفت: سعد را کشتید.

من گفتم: خدا سعد را بکشد بخدا ما هیچ کاری بهتر و نیرومندتر از بیعت ابی بکر ندیدیم زیرا ترسیدم از آن مردم جدا شویم و کار بیعت را یکسره نکنیم آنها بیعت دیگری را انجام دهند آنگاه ما ناگزیر خواهیم بود بچیزی که پسند ما نباشد از آنها پیروی کنیم یا با آنها بستیزیم آن وقت فتنه بر پا و فساد ظاهر و غالب میشود.

ابو عمره انصاری گوید: چون پیغمبر وفات یافت انصار در سقیفه (محل سرپوشیده- مسقف) بنی ساعده جمع شدند. سعد بن عباده را حاضر کرده که او را بر خود امیر کنند (کار را باو بسپارند) او بیمار بود. پس از ستایش و سپاس خداوند گفت: ای گروه انصار شما در این دین سابقه (خوب) و در اسلام فضیلتی دارید. این فضیلت را هیچ یک از عرب نداشته. محمد بیش از ده سال میان قوم خود بود که آنها را بخداوند بخشنده دعوت و بشکستن بتها وادار می کرد که جز یک عده کم کسی باو ایمان نیاورد که آن عده کم قادر بر حمایت و دفاع از او نبودند، دین او را هم پیش نبردند از آزار او هم نکاستند تا وقتی که خداوند خواست شما را گرامی بدارد و نعمت خود را بشما اختصاص دهد آنگاه ایمان بخدا و رسول خدا را نصیب شما نمود که شما توانستید او و یاران او را حمایت کنید و او و دین او را گرامی بدارید و با دشمنان او جهاد کنید. شما سختترین مبارز نسبت بدشمنان او بودید تا آنکه عرب راست شدند و امر خدا را خواه و ناخواه بخوشی یا اکراه اطاعت کردند. حتی کسانی که دور بودند با خضوع و ذلت مطیع و منقاد شدند، عرب با شمشیرهای شما مطیع و فرمانبردار پیغمبر خدا شدند، خداوند هم او را نزد خود برد (وفات) و او از شما خشنود و چشم او بشما روشن بود. شما باین کار (خلافت) باید منحصرا مستبد شوید (بدون دیگری) و بمردم مجال ندهید زیرا این کار بشما اختصاص دارد نه بدیگران. آنها (انصار سعد را) اجابت کردند و گفتند: تو در این عقیده رستگار و رای تو صواب است و ما این امر را بتو می سپاریم زیرا تو قانع کننده (لایق و کافی) و موجب خشنودی مؤمنین هستی. سپس با خود گفتگو و مشورت کردند و گفتند: اگر مهاجرین قریشی قبول نکنند و بگویند ما مهاجر و یار نخستین و طایفه و خویش و همدم پیغمبر هستیم برای چه شما سر این کار با ما مخالفت و ستیز می کنید؟

(چه خواهیم کرد؟) گروهی از آنها (انصار) گفتند: می گوئیم یک امیر از شما و یک امیر از ما برگزیده شود و جز این هرگز بکار دیگری تن نخواهیم داد. سعد

گفت: این اول ضعف (و ذلت شماسـت) - نباید تن بدهید کار را بخود منحصر نمائید).

عمر این خبر را شنید بخانه پیغمبر رفت که ابو بکر در آنجا بود، باو پیغام داد که بیا بیرون. او جواب داد من مشغول هستم. عمر گفت: حادثه رخ داده و تو باید حاضر شوی، او (ابو بکر) بیرون آمد و عمر باو خبر داد هر دو باتفاق ابو عبیده با شتاب سوی انصار (در سقیفه) رفتند. عمر گفت: ما رفتیم در حالیکه من سخنی آماده کرده بودم که نزد آنها پردازم. چون نزدیک شدم و خواستم تکلم کنم ابو بکر مانع شد و خود او بآنچه نیت کرده بودم سخن راند. او پس از حمد خدا گفت: خداوند پیغمبری برای خلق خود فرستاد که شاهد امت باشد برای پرستش خداوند که خدای یکتا را عبادت کنند و یگانه معبود بی همتا بدانند و برای او شریک (بت) و چیزهای دیگر قائل نشوند اعم از بتهای سنگی و چوبی و غیرها. برای عرب سخت و ناگوار بود که دین پدران را ترک کنند. خداوند مهاجرین را از قوم او بایمان و تصدیق او مخصوص فرمود.

آنها با او (پیغمبر) مواسات کردند و بر آزار و رنج و تکذیب و عذاب آن قوم صبر نمودند مردم همه با آنها مخالفت کردند و نعره (شیرانه) زدند و آنها با کمی عده و دشمنی و اذیت مردم نترسیدند و وحشت نکردند بنابر این آنها نخستین مردمی هستند که خداوند را در این زمین پرستیدند. آنها نخستین گروهی هستند که برسول ایمان آورده اند و آنها عشیره (طائفه) - قوم و خویش (پیغمبر هستند و احق و اولی بدین امر (خلافت) می باشند. هیچ کس جز ستمگر با آنها مخالفت نمی کند. شما گروه انصار کسی نمی تواند حق و فضل شما را نسبت بدین و سوابق اسلام منکر شود. خداوند شما را برای دین خود برگزید که این دین را یاری کنید و پیغمبر را نصرت دهید و بشما محل مهاجرت (حضرت او) را اختصاص داد. همسران پیغمبر هم بیشتر و بهترین آنها از شما همچنین بهترین یاران از شما و میان شما هستند پس از مقام مهاجرین هیچ مقامی باندازه منزلت شما ارجمند نیست. بنابر این ما امراء و شما وزراء هستید که بدون

مشورت شما کاری انجام نخواهد گرفت، حباب بن منذر بن جموح برخاست و گفت:

ای گروه انصار این امر را (خلافت) خود نگهدارید زیرا مردم میخواهند بشما ظلم کنند (اگر خودداری کنید) هیچ کس جسارت این را نخواهد داشت که با شما بستیزد و مردم هرگز قادر بر مخالفت رای شما نخواهند بود زیرا شما گرامی و توانگر و دارای نفوس بیشتر و پناهگاه بهتر و شما نیرومند و دلیر هستید. مردم فقط متوجه اقدام و انجام شما هستند اختلاف نداشته باشید که کار شما تباه خواهد شد و اندیشه شما بیاد خواهد رفت اینها (مهاجرین) جز آنچه شنیدید نمی خواهند کاری بکنند بنابر این باید یک امیر از آنها باشد و یک امیر از ما. عمر گفت: هرگز دو امیر با هم جمع نمی شوند. بخدا عرب هرگز راضی نخواهند شد که شما را امیر کنند و حال آنکه پیغمبر ما از دیگران (غیر شما) باشد. عرب از اینکه کار خود را بدست کسانی بسپارد که نبوت از آنها باشد هرگز ابا و خودداری نمی کنند ما هم حجت و برهان داریم که خود عشیره و یاران و اولیاء محمد هستیم و می توانیم با همین حجت با مخالفین خود بستیزیم و نیرو و سلطه محمد را حفظ کنیم (چنانکه میان بود) حباب بن منذر گفت: ای قوم انصار خودداری کنید و دست نگهدارید. این کار را داشته باشید. سخن او (عمر) و یاران او را مشنوید (پذیرید). اینها میخواهند حق شما را از این کار غصب کنند. اگر امتناع کنند آنها را از این بلاد طرد کنید آنگاه خود این کار (خلافت) را در دست بگیرید و بر این امور مسلط شوید بخدا (سوگند) شما در این کار از آنها احق و اولی هستید زیرا این کار (اسلام) با شمشیرهای شما پیش رفت و مردم بسبب تیغهای شما گرویدند و گردن نهادند من مرد مجرب و دانا هستم (این عبارت با تفسیر و توضیح که «جذیلها المحکک و عذیقها المرجب» بود که تکرار نمی شود) من ابو شبل (پدر شیر بچه - کنیه او) در کنام شیران هستم (شیر بچه دار که در حمایت بچه خشمگین و دلیر است). بخدا اگر بخواهید که ما این کار (اسلام) را مانند نخست برگردانیم (کنایه از تباهی اسلام و برگشتن بروز اول از حیث ضعف و نص

عبارت گوش بریده و شکسته است) عمر گفت: اگر چنین کنی که خدا ترا خواهد کشت.

گفت خدا ترا بکشد. (حباب بعمر خطاب کرد). ابو عبیده گفت: ای گروه انصار شما نخستین مردمی بودید که یاری و همراهی کردید. اکنون نخستین مردمی نباشید که تغییر و تبدیل (دین اسلام) کرده باشند (مرتد). بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر برخاست و گفت: ای گروه انصار اگر چه ما دارای فضیلت جهاد کفار و سابقه دین اسلام بوده و هستیم. ما در این کار (اسلام) جز رضای خداوند و طاعت پیغمبر و بهبودی وضع خود چیز دیگری نخواستیم. ما نباید نسبت بمردم گردنکشی کنیم و سود دنیا را بخواهیم. بدانید که محمد از قریش است و قوم او (حضرت او که قریش باشند) احق و اولی هستند. بخدا من هرگز با آنها در این کار جدال و نزاع نخواهم کرد.

از خدا بیندیشید و پرهیزید و با آنها نستیزید. ابو بکر گفت. این عمر است و این ابو عبیده هر کدام را می پسندید با او بیعت کنید آن دو (عمر و ابو عبیده) گفتند ما این امارت را بر تو اختیار نمی کنیم زیرا تو بهترین مهاجرین و جانشین پیغمبر (خلیفه) هستی که در نماز ترا پیشنهاد کرده. نماز هم بهترین اعمال و فرایض اسلام است کیست شایسته آن باشد که بر تو برتری یابد یا این کار را در دست گیرد؟ دست بده که با تو بیعت کنیم. همینکه آن دو (عمر و ابو عبیده) خواستند با او بیعت کنند بشیر بن سعد بر آنها سبقت بسته بیعت نمود (نخستین کسیکه از انصار و عموم مسلمین بیعت نمود).

حباب بن منذر فریاد زد: ای عاق (قوم خود) ای کسیکه عاق شده چه باعث شده که تو چنین کاری کنی (مبادرت کنی)؟ آیا نسبت بامارت پسر عم خود رشک بردی؟ گفت:

نه بخدا ولی نخواستم با این قوم درباره حقی که خدا بآنها داده مخالفت کرده باشم. چون اوس (قبیله اوس) چنین دیدند و دانستند که خزرج قصد امارت سعد را دارد (هر دو قبیله اوس و خزرج از انصار رقیب یکدیگر بودند) با یکدیگر گفتگو کردند و اسید بن حضیر که میان آنها سالار و سر فراز بود گفت: بخدا اگر این کار

(امارت) بدست خزرج (قبیله) افتد آنها همواره نسبت بشما برتری و فضیلت خواهند داشت و هرگز بشما از آن بهره نخواهند داد. برخیزید و بیعت کنید. آنها هم برخاستند و با ابو بکر بیعت کردند. سعد و خزرج شکست خورده آنچه بر آن تصمیم گرفته بودند تباه شد. مردم هم از هر طرف بر بیعت ابی بکر اقبال و شتاب نمودند. سعد بن عباده بخانه خود رفت و چند روزی مانند ابو بکر هم باو پیغام داد که بیا بیعت کن زیرا مردم بیعت کرده اند. گفت: هرگز بخدا سوگند مگر آنکه شما را هدف کنم و هر چه در ترکش تیر داشته باشم سوی شما اندازم و سر نیزه خود را بخون شما آلوده کنم و شمشیر خود را تا نیرو داشته باشم بر شما مسلط کنم و با شما با تمام خانواده خود و هر که از من پیروی کند نبرد کنم و لو اینکه جن و انس شما را یاری کنند. من با شما بیعت نخواهم کرد تا نزد خدای خود بروم. عمر گفت: ما او را آزاد نمی گذاریم تا بیعت کند. بشیر بن سعد گفت: او لجاج و عناد کرده، با شما بیعت نمی کند تا کشته شود او هم کشته نمی شود مگر افراد خانواده و گروهی از قبیله او کشته شوند. او را بحال خود بگذارید که خودداری او بشما زیانی نخواهد رسانید زیرا او تنها یک مرد است و بیش نیست آنها هم از او صرف نظر و ترک کردند. اسلم (قبیله) آمدند و بیعت کردند.

ابو بکر با بیعت آنها نیرومند شد مردم هم بعد از آنها بیعت کردند.

گفته شده: عمرو بن حریث از سعید بن زید پرسید: چه وقت بیعت ابی بکر انجام گرفت؟ پاسخ داد: روز وفات پیغمبر. اکراه (مسلمین) داشتند حتی اندک زمانی از یک روز بگذرد و آنها (مسلمین) بدون اجتماع (اتحاد) باشند.

زهري گوید: علی و بنی هاشم و زبیر شش ماه ماندند که با ابو بکر بیعت نکردند تا فاطمه رضی الله عنها (علیها السلام) وفات یافت آنگاه بیعت کردند.

روز بعد از بیعت ابی بکر بر منبر رفت و مردم یک بیعت عمومی با او کردند.

او خداوند را سپاس و ستایش کرد و گفت: ایها الناس (ای مردم) من بر شما امارت می کنم

و حال آنکه از شما بهتر نیستم. اگر نیکی کنم شما مرا یاری کنید و اگر بدی کنم شما مرا اصلاح کنید (تعدیل کنید). راستی امانت است و دروغ خیانت. شخص ضعیف نزد من قوی می باشد تا حق او را برای خود او بگیرم و شخص قوی نزد من ضعیف است تا حق را از او بگیرم (و بدی حق بدهم) بخواست خداوند. هیچ یک از شما جهاد را ترک نکند که هر قومی که از جهاد باز مانند خوار و نا توان می شوند. مرا اطاعت کنید مادام که من خداوند و رسول را اطاعت کرده باشم. اگر من نسبت بخدا و رسول معصیت کنم ذمه شما از طاعت و متابعت من بری خواهد بود، برخیزید نماز را ادا کنید که خداوند شما را بیامرزاد.

(اسید بن حضیر) بضم همزه و با حاء بی نقطه مضموم و با ضاء نقطه دار و آخر آن راء است.

ص: ۲۲

همینکه بیعت ابی بکر انجام گرفت مردم بکارهای دفن پیغمبر توجه نمودند.

روز سه شنبه بخاک سپرده شد. گفته شده: سه روز مانده بود (بسبب اختلاف) ولی روایت اولی درستتر است کسانیکه غسل پیغمبر را بر عهده گرفتند علی و عباس و فضل و قثم دو فرزند عباس و اسامه بن زبیر و شقران غلام پیغمبر بودند. اوس بن خولی انصار که در جنگ بدر هم شرکت کرده بود هنگام غسل حاضر بود. عباس و دو فرزندش جسد (مبارک) را پشت و رو می کردند و اسامه و شقران آب می ریختند و علی غسل می داد. جامه خود او بر او بود علی هنگام انجام غسل می گفت: پدر و مادرم فدای تو. زنده و مرده نیک (و پاک) بودی. از پیغمبر هم اوضاعی که از مرده دیده می شود دیده نشده بود. درباره چگونگی غسل آن حضرت متحیر شده بودند که آیا با جامه غسل دهند یا بی جامه. در حالتی میان خواب و بیداری الهام شدند یا مانند هاتفی که دیده و شناخته نمی شود بآنها گفت: پیغمبر را با جامه خود غسل بدهید و از جامه لخت نباید کرد آنها هم بهمان دستور الهامی یا غیبی عمل نمودند (در عالم خیال). پس از غسل آن هم با جامه رسول الله را با سه جامه تکفین کردند دو جامه صحاری (منسوب بصحار شهری در عمان) و یک برد (روپوش) معروف بحبره که در هر سه جامه پیچیده شد. در محل دفن و اختیار مکان نیز با اختلاف عقیده گفتگو کردند. ابو بکر گفت: من از پیغمبر شنیده بودم که هر پیغمبری هر جا که

وفات یابد باید در محل و مکان وفات دفن شود. آنگاه بستر او (حضرت او) را درنوردیدند و در آن مکان بخاک سپرده شد ابو طلحه انصاری هم لحد را کند. مردم هم گروه‌ها گروه داخل شده بر آن حضرت نماز خواندند، مردان، زنان، کودکان سپس بندگان دسته دسته داخل شده نماز می گذاشتند. شب چهارشنبه بود که در قبر نهاده شد. کسانی که داخل قبر آن حضرت شده علی و فضل و قثم دو فرزند عباس و شقران بودند. اوس بن خولی انصاری بعلی گفت: ترا بخدا قسم می دهم بگذار من از دیدن آن حضرت نصیبی برده باشم علی امر داد که او هم داخل قبر بشود و داخل شد مغیره بن شعبه هم ادعا می کرد که من آخرین کسی بودم که جسد (مبارک) را دیده بودم او گوید: من انگشتر خود را (عمدا) در قبر انداختم و بهانه آورده که آنرا پیدا کنم داخل قبر شدم (و جسد حضرت را) دیدم. گروهی از مردم عراق از علی (علیه السلام) پرسیدند که آیا مغیره در این ادعا راست می گوید: علی فرمود مغیره دروغ میگوید. آخرین کسی که آن جسد را دیده قثم بن عباس بود.

در سنین عمر آن حضرت هم اختلاف بوده. ابن عباس و عایشه و ابن مسیب و معاویه روایت کرده اند که سن آن حضرت شصت و سه سال بوده. باز هم از ابن عباس و دغفل بن حنظله نقل شده که سن پیغمبر شصت و پنج سال بوده. عروه بن الزبیر هم گفت فقط شصت سال بود.

پیش از این نوشته بودیم که حضرت نبی اسامه بن زید را امیر لشکر کرده و فرمان بسیج سوی شام داده بود آن بسیج شامل اهل شهر مدینه و پیرامون آن بود.

میان مشمولین عمر بن الخطاب هم بود که پیغمبر وفات یافت و جنبش لشکر بتعویق افتاد. اعراب هم عموماً یا بوضع مخصوص از دین اسلام برگشتند. باین معنی تمام قبیله مرتد شده یا جمعی از آن بطور خاص مرتد شده بودند. نفاق و اختلاف عقیده در همه جا بروز کرد و یهود و نصاری هم سر بلند کردند. مسلمین هم مانند گله در شب بارانی بی چوپان مانده بودند زیرا پیغمبر آنها وفات یافته و عده آنان کاسته و بر عده دشمنان افزوده شده بود. مردم باری بکر گفتند: اینها چنین هستند مقصود از اینها لشکر مسلمین بفرماندهی اسامه و عرب هم چنانکه می بینی بر تو شوریده اند و بندها گسیخته شده بنابر این تو نباید اجتماع مسلمین را پراکنده کنی (لشکر اسامه را از ما دور مکن). ابو بکر گفت: بکسی که جان من در دست اوست (بخدا سوگند) اگر گمان کنم که درندگان مرا برابند و پاره کنند که باید از این فرمان تمرد کنم من هرگز تمرد نخواهم کرد و با علم باینکه دچار درندگان می شوم لشکر اسامه را چنانکه پیغمبر فرموده سوق خواهم داد. با مردم هم گفتگو کرد و بسیج را مقرر

و آنها را تجهیز نمود (برای جنگ شام). امر کرد که هر یکی از افراد سپاه اسامه (که برگشته بود) بلشکر گاه برگردد که محل آن جرف است (شش کیلومتری مدینه). آنها هم خارج شدند. ابو بکر کسانی را که تخلف کرده و از قبایل بودند بازداشت آنها هم سوی قبایل خود مهاجرت کرده و عده آنها کم بود که شروع بفساد و اغتشاش نمودند.

چون سپاهیان سوی لشکر گاه در جرف روانه شده وعده آنان تکمیل گردید اسامه (فرمانده) عمر را سوی ابو بکر فرستاده که اجازه دهد لشکر بمدینه برگردد زیرا بزرگان و اعیان قوم در آن لشکر بودند و او از آسیب مشرکین نسبت بابو بکر خلیفه پیغمبر و خاندان و حرم پیغمبر و سایر مسلمین بیمناک است مبادا مشرکین آنها را غارت کنند و بربایند کسانیکه از انصار همراه اسامه در لشکر بودند بعمر گفتند: پیام ما را بابی بکر برسان و بگو فرماندهی سپاه را بکسی وا گذارد که سن او بیشتر از اسامه باشد (سن او در آن زمان هیجده سال بود) عمر هم بفرمان اسامه نزد ابو بکر برگشت و پیام اسامه را رسانید گفت: (ابو بکر) اگر سگها و گرگها مرا بربایند (و پاره کنند) من از امر پیغمبر تخلف نخواهم کرد. کاری را که پیغمبر انجام داده من باید انجام دهم. اگر هم در این قریه و شهر جز من کسی باقی نماند من همه کس را روانه می کنم و خود تنها میمانم. عمر گفت: انصار اصرار دارند که فرماندهی را بکسی واگذار کنی که سن او بیشتر از سن اسامه باشد. ابو بکر که نشسته بود از جای خود جست و ریش عمر را سخت گرفت و گفت: مادرت بعزای تو بنشیند ای فرزند خطاب. پیغمبر او را بفرماندهی نصب فرمود و تو بمن دستور میدهی که من او را عزل کنم؟ سپس ابو بکر خود نزد لشکر رفت و آنها را بدرقه نمود در حالیکه اسامه سوار بوده و ابو بکر در مشایعت او پیاده می رفت. اسامه گفت: ای خلیفه پیغمبر یا باید سوار شوی یا من باید پیاده شوم. گفت: هرگز بخدا نه تو پیاده شوی و نه من سوار شوم. چه باک دارم از اینکه یک ساعت قدم خود را در راه خدا غبار آلود کنم زیرا مجاهد در راه خدا برای هر گامی که بر میدارد هفتصد حسنه (نیکی نکو کاری)

دریافت می کند. این حسنات برای او نوشته می شود و هفتصد درجه هم بر پایه او افزوده و هفتصد گناه (زشتی - بدکاری) از او محو می شود.

چون چند قدمی برداشت و خواست برگردد باسامه گفت. اگر صلاح بدانی و اجازه دهی که عمر مرا یاری کند اجازه (برگشت او را) بده سپس بانها پند داد که خیانت و غدر مکنید، چیزی را از غنیمت از مسلمین نهان مدارید، کشته را پاره پاره (مثله) مکنید. طفل خردسال و پیر سالخورده و زنان را مکشید. هیچ نخل و درخت میوه داری را قطع مکنید و مسوزانید هیچ میشی (گوسفندی) یا گاو و شتری مگر برای قوت خود بیهوده (مکشید).

در عرض راه بر مردمی خواهید گذشت که آنها در معبد و دیر و صومعه نفس خویش را وقف عبادت کرده اند آنها را بحال خود بگذارید (و میازارید).

بر مردمی هم خواهید گذشت که نزد شما ظرفی خواهند آورد حاوی انواع خوراکیهاست. اگر چیزی از آنها تناول کردید نام خدا را بر آن ذکر کنید. بر - مردمی هم خواهید گذشت که میان سر را تراشیده و از دو طرف زلفها را مانند سر بند (عصابه) رها کرده اند. شما آنها را با شمشیر دور کنید (بکشید).

بروید بنام خداوند (بسم الله) خداوند شما را از طعن و طاعون مصون بدارد باسامه هم تاکید و سفارش کرد که بدستور پیغمبر عمل کند. او رفت و قبيله قضاعه را که مرتد شده بودند غارت نمود و غنیمتی بدست آورد و برگشت. مدت لشکر کشی او چهل روز بود و نیز گفته شده که هفتاد روز بوده. لشکر کشی اسامه (و انجام فرمان پیغمبر) برای مسلمین سودمندترین کارها بود زیرا عرب گفتند: اگر آنها (مسلمین) نیرومند نبودند هرگز چنین لشکری را نمی فرستادند ناگزیر از بسیاری از کارهای (زشت) خودداری نمودند.

نام او عیله بن کعب بن عوف عنسی با نون و عنسی طایفه از مذحج (قبیله) بود.

لقب او ذو الخمار (دهان پوش) بود زیرا او همیشه دستار بر سر داشت و با دامن عمامه خود دهان خود را می پوشانید (خمار- معروف است- برای زن و مرد- زن با معجر و و مرد با دامن دستار نیمی از روی خود را می پوشانیدند). پیغمبر امارت یمن را بامیر (ایرانی) باذان که مسلمان شده بود سپرد و او را بر تمام مخالفین خود مسلط فرمود.

(باذان نواده وهرز دیلمی سردار شهیر انوشیروان که یمن را گشود) از طرف پیغمبر والی یمن بود تا وقتی که درگذشت. بعد از مرگ او پیغمبر یمن را بچند امارت تقسیم و بامراء خود واگذار فرمود. عمرو بن حزم را عامل نجران و خالد بن سعید بن عاص را حاکم ما بین نجران و زبید نمود. عامر بن شهر را امیر همدان (قبیله) و شهر بن باذان را والی صنعا (پایتخت کنونی) فرمود. عک و طوایف اشعری را بطاهر بن ابی هاله سپرد.

مارب را بابی موسی سپرد. یعلی بن امیه را هم فرمانده سپاه (یمن) فرمود. معاذ هم معلم (تعلیم قواعد اسلام) بود که بهر نقطه از مراکز یمن و حضرموت منتقل می شد زیاد بن لبید انصاری را حاکم حضرموت فرمود. سکاسک و سکون (قبایل یمن) بعکاشه بن ثور و علی بن معاویه بن کنده عبد الله یا مهاجر واگذار نمود. پیغمبر بیمار شد و او (عبد الله یا مهاجر) نرفت تا آنکه ابو بکر او را روانه کرد. پیغمبر وفات یافت و آنها (که نام برده ایم)

در یمن و حضرموت حاکم و عامل بودند، نخستین کسی که با اسود کاذب (بعد از ادعای پیغمبری) مخالفت و ستیز کرد شهر بود همچنین فیروز و داویه (امراء ایرانی که بیاری اسلام کمر بستند). آنها با او نبرد کردند. چون پیغمبر از حج وداع برگشت و از رنج سفر بیمار گشت غیر از بیماری وفات شنید و آگاه شد که اسود ادعای پیغمبری نموده. او شعبده باز و نیرنگ ساز بود که چیزهای عجیب را نمایش می داد قبیله مذحج از او پیروی نمود و این نخستین باری بود که مردم مرتد شدند و نخستین برگشت از اسلام بود در زمان خود پیغمبر. او (اسود) نجران را غارت و عمرو بن مخزوم را از آنجا اخراج نمود همچنین خالد بن سعید که خارج گردید. قیس بن عبد یغوث بن مکشوح ضد فروه بن مسیک که امیر قبیله مراد بود قیام کرد و او را از محل حکومت خود راند و خود جای او را گرفت. اسود از نجران سوی صنعا رفت. شهر بن باذان (امیر مسلمان ایرانی از طرف پیغمبر) با او مقابله و مقاتله کرد و کشته شد. این واقعه بیست و پنج روز بعد از قیام اسود رخ داد. معاذ هم از او گریخت و بابی موسی پیوست که در مارب (محل) بود هر دو هم بحضرموت پناه بردند.

کسانیکه از قبیله مذحج باسلام خود باقی بودند بفروه ملحق شدند (امیر مسلمان از طرف پیغمبر) ملک یمن هم برای اسود خالص و یکسره گردید. امراء یمن (که مسلمان بودند) همه بطاهر بن ابی هاله ملحق شدند مگر عمرو و خالد که هر دو بمدینه برگشتند.

طاهر هم در عک (محل) و کوهستان صنعا پناه برده بود. اسود هم بر سراسر بیابان ها از حضرموت گرفته تا طائف و بحرین و احساء (کنار خلیج فارس) و عدن مسلط شد. کار (فتنه) او مانند آتش سوزی بسرعت همه جا را گرفت. او هنگامی که با شهر (امیر سابق الذکر) روبرو شده بود هفتصد سوار (اسب سوار) داشت غیر از شتر سواران. کار او بزرگ شد (عظمت یافت و پیشرفت نمود). جانشین او در مذحج عمرو بن معدیکرب را (دلیر مشهور عرب که بعد از اسلام مرتد شد و دوباره مسلمان و در فتح الفتوح نهاوند کشته شد)

بجانشینی خود بر گزید. فرمانده سپاه او قیس بن عبد یغوث بود فرماندهی و کار ابناء (فرزندزادگان ایران که ترجمه عربی معروف آن ابناء الاحرار است و غالباً ابناء گفته می شود که پدران آنها در زمان انوشیروان یمن را از حبشه باز گرفتند و تا زمان ظهور اسلام امارت یمن را داشتند و با مجاهده آنان اسلام منتشر شد) که در یمن بودند بعهدہ دو (سردار) فیروز و داذویہ بود. اسود هم پس از کشتن باذان زن او را بزنی گرفت (ربود) آن زن دختر عم فیروز بود، مسلمین حضرموت ترسیده بودند که اسود لشکری بآنجا بفرستد یا یک کذاب دیگری مانند اسود قیام کند معاذ (برای جلب دیگران و کسب قوه) زنی از سکون (قبیلہ) گرفت و آنها او را حمایت نمودند. بآنها و بمسلمین مقیم یمن نامه از پیغمبر رسید و بآنها امر کرده بود که با اسود نبرد کنند. معاذ هم بدین امر قیام کرد و مسلمین قوت قلب یافتند دلیر شدند. کسیکه حامل نامه پیغمبر بود و بر بن یجنس ازدی بود. جشنس دیلمی (ایرانی) گفت: (روایت کرد) نامه پیغمبر بما رسید که فرمان جنگ او (اسود) داده بود بهر نحوی که میسر شود حمله ناگهانی و غافل گیر کردن (ترور) یا جنگ رویاروی، مقصود جشنس دیلمی این است که نامه ها برای او و فیروز و داذویہ سران سپاه ایران رسیده بود و نیز در آن نامه ها دستور داده شده که ما با کسانی که دین دار هستند (مسلمان) مکاتبه کنیم (و آنها را بقیام ضد مدعی دعوت کنیم) ما هم چنین کردیم (بدستور پیغمبر عمل کردیم). ما این کار را بزرگ و سترگ (و دشوار) دیدیم ولی دانستیم که او (اسود) بر قیس بن عبد یغوث خشم گرفته. با خود گفتیم: قیس بر جان و خون خود (از اسود) می ترسد. ما هم برای نخستین بار او را دعوت کردیم (که ما را یاری کند) و از طرف پیغمبر هم باو پیغام دادیم انگار ما برای او از آسمان وحی نازل کرده ایم (خوب پذیرفت) او دعوت ما را اجابت کرد. بعد از آن ما با سایر مردم مکاتبه کردیم. شیطان هم برخی از اخبار ما را باو (اسود) رسانید. او قیس را احضار کرد گفت: شیطان من (دیوی که همزاد و یار او باشد) بمن امر داده که ترا بکشم زیرا

تو مایل بدشمنانم هستی. قیس سوگند یاد کرد که در قلب من بزرگتر از آن هستی که من اندیشه مخالفت ترا بکنم. سپس (قیس) نزد ما آمد و گفت: ای جشنس و ای فیروز و ای داذویه بدانید که چنین شده. جریان را بما گفت و گفته اسود را نقل نمود هنگامی که ما سرگرم گفتگو بودیم اسود نزد ما فرستاد و ما را تهدید کرد ما عذر خواسته خود را از خشم او نجات دادیم. او در حال نگرانی و بیم بود و ما نیز از او بیمناک و بر حذر بودیم ما بهمان حال بودیم که ناگاه نامه های عامر بن شهر و ذی زود و ذی مران و ذی کلاع و ذی ظلم (امراء یمن) رسید که آنها یاری خود را بما پیشنهاد می کردند ما هم پاسخ نامه ها را داده بآنها تاکید کردیم که هیچ کاری نکنند تا ما کار خود را محکم کنیم. علت اینکه آنها بدین کار مبادرت کرده بودند این است که پیغمبر بآنها نوشته بود، پیغمبر نیز باهالی نجران نوشت و آنها اطاعت کردند. این امر بگوش اسود رسید و او ترسید مرگ را احساس نمود. گفت: (راوی که جشنس باشد) ازاد که زن شهر بن باذان بود و بعد اسود او را بزنی گرفت نزد من آمد، من هم توطئه خود (سران ایرانی) را باو اطلاع دادم و گفتم: او شوهر ترا کشته و ترا رسوا نموده و عشیره ترا (ایرانیان) هلاک کرده است. او (آن زن ایرانی) گفت: بخدا هیچ کس در نظرم از این (اسود) بدتر نیست. او حق خداوند را ادا نمی کند و از هیچ کار زشت و حرام باز نمی شود. شما چگونگی کار خود را بمن اطلاع بدهید و من شما را راهنمایی خواهم کرد. او رفت و من هم بفیروز و داذویه و قیس (جریان و گفتگو را) خبر دادم. ناگاه مردی آمد و قیس را برای حضور نزد اسود دعوت نمود. او هم با ده مرد از مذحج و همدان (قبیله) نزد او رفت و اسود نتوانست او را بکشد.

باو گفت: مگر من بتو حقیقت را نگفته بودم و تو بمن دروغ گفتی؟ او (شیطان - دو - همزاد او) بمن گفت: اگر دست قیس را قطع نکنی او گردن ترا خواهد زد، قیس گوید باو گفتم روا نباشد که من بمیرم و تو رسول الله باشی. امر کن آنچه را فرمان

دهی انجام می‌دهم یا مرا بکش که مرگ یکبارگی بهتر از مرگ‌های پیاپی و متعدد است (هر ساعت مرا بمرگ تهدید می‌کنی) او متأثر شد و قیس را رها کرد. قیس از نزد اسود پیش ما آمد و گفت. کار خود را انجام دهید گفت و نزد ما ننشست و زود رفت. اسود رو بما آورد که گروهی با او بودند. دم در (قصر) عدد صد گاو و شتر بود که آنها را کشت (قربان کرد) و بحال خود گذاشت سپس بمن گفت (در اینجا راوی دیگر فیروز است) آیا آنچه از تو بمن رسیده راست است (دشمنی تو) سپس حربه که در دست داشت بمن حواله کرد و گفت:

من بارها خواستم ترا بکشم (مانند قربانی نحر کنم) گفت: (فیروز) گفتم ما ترا بدامادی برگزیدیم و تو ما را بر ابناء (فرزندان ایرانی) مقدم داشتی اگر هم پیغمبر نباشی هرگز ما بهره خود را نسبت بتو از دست نمی‌دهیم. با بودن تو کار دنیا و آخرت ما رونق گرفته باو گفت: (بفیروز) اینها را (گوشت قربانی) تقسیم کن او هم تقسیم کرد و باو ملحق شد. فیروز که بدنبال اسود رفته بود بگوش خود می‌شنید که مردی بدخواه جان او را قصد کرده باسود میگفت امر بده که فردا او و یاران او را بکشم. اسود بعقب رو کرد فیروز را دید (که آن سخن را می‌شنید). او تقسیم قربانی را خبر داد آنگاه اسود داخل کاخ شد و فیروز نزد ما (ایرانیان) آمد و جریان را گفت:

ما همه تصمیم گرفتیم که بآن زن (آزاد که دختر عم فیروز و زن اسود بود) تصمیم خود را اطلاع دهیم من (جشنس) نزد او رفته از او یاری و رهنمائی خواستم او بمن گفت: اسود همیشه احتیاط می‌کند و همواره نگران و بر حذر می‌باشد نگهبانان هم بکاخ او احاطه کرده و هشیارند. هیچ چاره نیست جز اینکه شما از پشت دیوار این کاخ در فلان نقطه و فلان محل نقب بزنید و از آن نقب بدون توجه پاسبانان مستقیماً داخل شوید. آنگاه کشتن او هیچ مانعی نخواهد داشت. در آن مسکن (خوابگاه اسود) چراغ و سلاح خواهید دید (و کار آسان خواهد شد).

جشنس گوید: قبل از انجام نقب فیروز داخل خوابگاه اسود شد، او در غرفه دیگری بود که از آنجا خارج شده سوی فیروز رفت، گفت: که بتو اجازه داده که بر من وارد شوی؟ سپس باو حمله کرد و سر او را سخت فشرد تا افتاد اسود سخت دلیر و نیرومند بود. آن زن بداد فیروز رسید و باسود نهیب داد و خروشید. آزاد که زن اسود و دختر عم فیروز بود بشوهر اجباری خود گفت: چرا نسبت باو که پسر عم و مهمان من است چنین می کنی. فیروز گوید: بر اثر اعتراض و هیاهوی دختر عم خود از دست او نجات یافتم و گر نه مرا می کشت. من هم رها شده زود نزد یاران خود رفتم و خبر هشیاری او را دادم و گفتم زود بگریزید ناگاه از طرف آن زن رسولی آمد و گفت: بیائید و کار را یکسره کنید، مرا باین حال مگذارید، من کوشیدم که او (اسود) را آرام و آسوده کنم. امراء ایرانی گویند ما بفیروز گفتیم برگرد و خوب تحقیق کن تا مطمئن شویم. او نزد دختر عم خود برگشت. باز اسود که هشیار بود رسید و از شدت غیرت و حسد شورید. آزاد گفت: او پسر عم و برادر رضاعی من است. خویش و محرم من است. او نزد ما برگشت. چون شب رسید ما بیاران و همگنان خود خبر دادیم که آماده جنبش و شورش باشند. بهمدانیها (قبیله) و حمیر (قبیله) خیر بسیج و تجهیز دادیم. ما (گروه ایرانیان) دیوار کاخ را نقب زده داخل شدیم. در خوابگاه چراغ بود که زیر آن لگن بوده، ما فیروز را پیش انداخته سپر خود کردیم زیرا او از ما دلیرتر بود. از او پرسیدیم چه می بینی؟ او رفت و ما میان او و نگهبانان حایل شدیم تا همه در یک خانه (سرپوشیده و خوابگاه) جمع شدیم.

او صدای خرخر و نفس غلیظ اسود را شنید، آن زن را هم بیدار و نشسته دید چون فیروز بر در خوابگاه ایستاد شیطان بزبان اسود گفت: (البته خیال و تصور است) از من چه میخواهی ای فیروز (با من چه کار داری). فیروز ترسید که اگر کار را یکسره نکند و برگردد هم خود و هم آن زن هلاک شوند. او شتاب کرد و ضربتی

بر او زد و مانند اشتر او را کشت گردن او را بدست خود پیچید و زانو بر کمرش زد و فقرات پشت او را خرد کرد. او اول کار خواست بلند شود و دفاع کند. آن زن دامن او را گرفت و کشید. سپس فیروز بآن زن گفت: من او را کشتم و ترا آسوده کردم سرش را با تیغ برید. ما همه داخل شدیم. او مانند گاو سر بریده می خروشد.

پاسبانان شنیدند و بر در خوابگاه که بسته بود هجوم آورده. علت آن خروش را پرسیدند. آزاد گفت: وحی بر پیغمبر نازل می شود و او برای تلقی وحی می خروشد.

آنها خاموش شدند و آرام گرفتند. ما هم آسوده شده برای مشورت گرد هم نشستیم که چگونه خبر قتل او را بیاران مسلمان خود برسانیم. (امراء ایرانی گویند- یا جشنس از طرف آنها نقل می کند) میان ما فیروز و داذویه و قیس بودند (همچنین ناقل که جشنس باشد). تصمیم گرفتیم که جار بکشیم و قتل او را اعلان کنیم. در طلوع فجر برخاستیم و شعار خود را که علامت اسلام باشد اعلان نمودیم مسلمین از هر سو هجوم آوردند و کافرین هم شوریدند. بعد از اعلان شعار اذان گفتیم. من بعد از تکبیر گفتم: اشهد ان محمدا رسول الله گواهی می دهم که محمد پیغمبر خداست سپس فریاد زدیم که عیله (اسود عنسی) کذاب است آنگاه سر او را (از بالای بام کاخ میان مردم) انداختیم. اتباع و یاران او ما را میان گرفتند ولی بعد سرگرم غارت شده و از ما باز ماندند. آنها اموال بسیار بیغما بردند و کودکان را اسیر کردند و متفرق شدند. ما هم جار کشیدیم ای مردم صنعا هر که یکی از اتباع او (اسود) را بیابد باز دارد تا ما باو برسیم. چون یاران او خارج شدند هفتاد تن از آنها (بدست مردم) گرفتار شده بودند. از آنها آزادی گرفتاران را خواستیم و ما مبادله اسراء را پیشنهاد کردیم همچنین اموال ربوده شده، آنها همه را گذاشتند و ما هم اسراء را روانه کردیم. آنها نتوانستند اندک چیزی از ما بگیرند. آنها میان شهر صنعا و نجران باز ماندند و تمام عمال و حکام و امراء پیغمبر بمحل امارت خویش برگشتند.

(جشنس ایرانی گوید:) ما معاذ بن جبل (نماینده پیغمبر) را پیشنماز خود قرار دادیم و خبر واقعه را برای پیغمبر در حیات خود نوشتیم. این خبر همان شب بر پیغمبر نازل شد. نمایندگان ما وقتی رسیدند که پیغمبر وفات یافته بود ابو بکر بما پاسخ نامه ها را داد:

ابن عمر (عبد الله) گوید: در همان شب (واقعه قتل اسود) خبر از آسمان بر پیغمبر نازل شد گفته شد: اسود عنسی کشته شد. کسی که او را کشت نیکبخت مردی از خاندان پاک و فرخنده (ایرانی) بود. پرسیده شد قاتل کیست؟ فرمود فیروز. گفته شده آغاز و انجام کار عنسی سه ماه بود و نیز گفته شده قریب چهار ماه.

این نخستین مژده بود که (از پیروی اسلام) بایی بکر در شهر مدینه رسیده بود.

تاریخ قدوم رسول که بشارت قتل او را آورده بود در آخر ربیع الاول پس از وفات پیغمبر بود. (سنه یازده هجری) فیروز (امیر ایرانی) گوید: چون ما اسود را کشتیم کار ما (حکمرانی) مانند سابق بحال خود برگشت. ما نزد معاذ بن جبل فرستادیم که او بیاید و امام جماعت باشد او آمد و پیشنماز ما شد و ما آرزومند و امیدوار ماندیم و هیچ چیزی نمانده بود که از آن دلتنگ باشیم مگر آن عده سوار از یاران اسود (که ما بین صنعاء و نجران محصور شده بودند) ناگاه خبر وفات پیغمبر رسید که تمام کارها پریشان شد و زمین بلرزه افتاد.

(عنسی) با عین و نون.

وفات فاطمه دختر پیغمبر

در همین سال (یازدهم هجری) در شب سه شنبه سه روز از ماه رمضان گذشته (سیم ماه رمضان) فاطمه (علیها السلام) دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت سن (مبارک آن حضرت) او بیست و نه سال یا کم و بیش بود. گفته شده سه ماه بعد از وفات پیغمبر وفات یافت.

علی (علیه السلام) باتفاق اسماء دختر عمیس او را غسل داد و عباس بن عبدالمطلب بر او نماز خواند. عباس و علی و فضل بن عباس هم داخل قبر او (حضرت او) شدند (بازدید نمودند) در همین سال عبد الله بن ابی بکر صدیق در گذشت که او در جنگ طایف که با پیغمبر بود هدف تیر ابو محجن گردید. مجروح مانده بود تا در ماه شوال مرد.

در همین سال که بیعت ابی بکر انجام گرفت یزدگرد پادشاه پارس (ایران) در گذشت. (غیر از یزدگرد آخرین پادشاه ایران) در همین سال که یازدهم باشد عمر بن الخطاب غلام خود را سالم از اشعریها در مکه ابتیاع نمود. (چون سالم اثر مهمی در اسلام داشت باغاز کار او اشاره شد).

عبد الله بن مسعود گوید: ما بعد از پیغمبر در حالی بودیم که نزدیک بود هلاک شویم ولی خداوند بوجد ابی بکر بر ما تفضل فرمود. ما تصمیم گرفته بودیم که هرگز جنگ نکنیم (نص عبارت برای یک میش یا بره از میش شیر ده جنگ نکنیم و مقصود برای اندک و بسیار نبرد نکنیم و از حوادث برکنار باشیم). ما بحال قناعت باشیم و خداوند را با گوشه نشینی و کناره گیری پرستیم تا کار ما سامان بگیرد (یقین و اطمینان حاصل کنیم).

خداوند ابو بکر را بجنگ آنها (مرتدین - کافرین) برانگیخت بخدا سوگند او از آنها خشنود نشد مگر بیکی از دو حال یا تسلیم با خواری و رسوائی یا جنگ و طرد از این سرزمین. اما حال عبارت از این باشد که آنها (کسانیکه از اسلام برگشته اند) اگر با ما جنگ کنند اقرار نمایند که کشتگان آنان بدوزخ و شهداء ما بهشت می روند. باید خونبهای شهداء ما را بدهند و هر چه از ما ربوده باشند پس بدهند ولی آنچه ما از آنها بغنیمت می بریم برای ما باشد یا آنکه با جنگ از دیار خود آواره و طرد شوند.

اما حوادث مرتدین چنین است. چون پیغمبر وفات یافت و ابو بکر لشکر

اسامه را سوق داد اعراب از دین اسلام برگشتند و زمین بیک شعله آتش افروخته شد و هر قبیله مرتد شد همه با خواص (و اغلب آنها) اسلام را ترک گفتند مگر قریش و ثقیف. کار مسیلمه و طلحه (دو پیغمبر کذاب) بالا گرفت. عموم طی و اسد (دو قبیله) بطلیحه گرویدند. غطفان هم برای متابعت عینه ابن حصن مرتد شدند زیرا او گفته بود. یک پیغمبر از متحدین ما که اسد و غطفان باشند برای ما بهتر از یک پیغمبر از قریش است محمد هم وفات یافته و طلحه زنده است باید از او پیروی کنیم آنگاه غطفان از او متابعت کردند.

نمایندگان پیغمبر که سوی یمامه و اسد رفته بودند بازگشتند که پیغمبر وفات یافته بود آنها نامه های خود را بابت بکر تسلیم نمودند و خبر مسیلمه و طلحه را شرح دادند. او گفت: باشد که نامه ها و پیکهای دیگر از امراء شما (اسلام) زود برسد که خبر بدتر و سختتر را برسانند چنین هم شد که تمام امراء و حکام پیغمبر از همه جا اطلاع دادند که اعراب عموماً یا اغلب آنها مرتد و بر مسلمین مسلط شده اند.

ابو بکر هم بهمان وضع و حالیکه پیغمبر با آنها نبرد می کرد آغاز جنگ نمود.

نمایندگان را برگردانید و نمایندگان دیگری (برای تایید آنها) مجدداً فرستاد و منتظر شد که لشکر اسامه برگردد تا بجنگ آنها برود. امراء و فرمانداران پیغمبر هم (در آن وقت) اینها بودند: امرؤ القیس بن اصبح کلبی امیر قضاة و کلب (دو قبیله) و عمرو بن حکم امیر قین و معاویه و البی امیر سعد هذیم بودند. ودیعه کلبی و اتباع او از اسلام برگشتند ولی امرؤ القیس (غیر از شاعر مشهور) دین خود را حفظ نمود. زمیل بن قطبه قینی هم مرتد شد ولی عمرو پایداری نمود. معاویه و اتباع او از سعد هذیم (قبیله) مرتد شدند. ابو بکر بامرؤ القیس نوشت (که جهاد کند) او (امرؤ القیس) جد سکینه دختر حسین بن علی (پدر زن حسین علیه السلام) بود. او باتفاق ودیعه سوی عمر (برای جنگ) روانه شد. زمیل و معاویه را معذور

داشت (کار را با مسالمت خاتمه داد) در آن هنگام سواران اسامه بسرزمین قضاچه رسیده غارت کردند و سلامت (و پیروزی) برگشتند.

شرح حال طلیحه اسدی

طلیحه بن خویلد اسدی از بنی اسد خزیمه در زمان پیغمبر ادعای پیغمبری نمود پیغمبر هم ضرار بن ازور را بحکومت بنی اسد فرستاد و او را فرمان داد که با مرتدین نبرد کند. کار طلیحه سست شد. او را گرفتار کرد و با شمشیر نواخت ولی شمشیر در پیکر او کارگر نشد، مردم معتقد شدند که سلاح در تن او کار نمی کند (معجزه شد) جماعتی باو گرویدند و بر آنها افزوده شد در آن هنگام پیغمبر وفات یافت. کار طلیحه بالا گرفت ادعا می کرد که جبرئیل بر من نازل می شود. آنگاه دروغها پرداخت و سجعهها ساخت (مانند قرآن). مردم را هم بترک سجود امر نمود که هنگام نماز سر بر زمینی نگذارند.

گفت. خداوند بسر نهادن شما بر خاک و بر انگیختن قسمت خلفی و دمر افتادن و خم شدن نیازی ندارد. شما خدا را می توانید ایستاده عبادت کنید. بسیاری از این قبیل دستورها داد. فزاره و غطفان (دو قبیله) و بسیاری از اعراب از او پیروی نمودند. اسد (قبیله) و غطفان و طی هم متابعت کردند و بیشتر اتباع او از آنها بود.

فزاره و غطفان بجنوب طیه (محل) کوچ کردند.

ولی طی در محل خود باقی ماند. اسد هم در سمیراء ماندند. عبس و ثعلبه بن سعد و مره (طوایف) در ابرق از ناحیه ریزه تجمع نمودند. چند گروهی از بنی کنانه هم بآنها ملحق شدند. آن محل گنجایش آنها را نداشت ناگزیر پراکنده شدند. دو دسته شدند یک گروه در ابرق ماند و گروه دیگری بذی قصه (محل) کوچ کردند.

طلیحه هم برادر خود را حبال برای یاری آنها روانه کرد او هم فرماندهی آنها و مردمی را که با آنها بودند از قبیل لیث و مدلیج (طایفه) بر عهده گرفت. آنها بمدینه نماینده فرستادند که برای ادای فریضه نماز حاضر شوند ولی زکات هرگز نخواهند داد. ابو بکر گفت: بخدا سوگند اگر بند شتر را از من دریغ کنند من با آنها جنگ و جهاد خواهم کرد تا آنها بستانم. صدقه (مالیات) را بمستحقین آنها تخصیص داد و نمایندگان را (با همان تصمیم گرفته بود) برگردانید. نمایندگان آنها اطلاع دادند که مسلمین نیروی کافی در مدینه ندارند، آنها را بطمع (تسخیر) برانگیختند. ابو بکر بعد از برگشتن آنها برای محافظت دروازه های مدینه علی و طلحه و زبیر و ابن مسعود را برگزید. اهل مدینه را هم ملزم کرد که همواره در مسجد حاضر و آماده باشند مبادا دشمن که نزدیک آنها بود حمله و غارت کند. سه روز بدان حال گذشت که ناگاه شیخون زدند جمعی را هم برای پشتیبانی در پشت سر قرار دادند و خود بر مدخل شهر مدینه هجوم بردند. در آن جا با جنگجویان (علی و همراهان که آماده دفاع بودند) روبرو شدند. مدافعین هم بکر خیر دادند. ابو بکر پیغام داد که پایداری کنید تا مدد برسد آنگاه سوی مسجد رفت و مردمی را که در آنجا آماده بودند برانگیخت. آنها هم سوی ذاحسی (محل) که کمین دشمن در آنجا بود حمله بردند. کمین هم برای دفع مسلمین حيله برانگیخته بود که مشکها را باد کرده با سنگهای درشت از کوه پیش پای شترهای مسلمین رها کرد که شترها از آن منظره و صدای مهیب رم کردند هیچ چیز هم باندازه خیکهای پر باد شترها را نمی ترساند.

مسلمین ناگزیر بمدینه برگشتند. هیچ مسلمانی هم بی پا نشد. کفار گمان کردند که مسلمین ضعیف و ناتوان شده اند خبر بمردمی که در ذی قاصه جمع شده بودند دادند آنها هم بمدینه حمله نمودند. ابو بکر هم شب را بتنسیق لشکر زنده

داشت. بقصد آنها خارج شد. در میمنه او نعمان بن مقرن (سردار مشهور) و در میسره عبد الله بن مقرن بودند سوید بن مقرن هم عقب دار لشکر بود که بارکشهای مسلمین را می راند (و محافظت می کرد). با طلوع فجر دشمن را دیدند که دو خصم در یک میدان با هم روبرو شدند. مسلمین که ناگهان بر آنها هجوم بردند چیره شده بودند شمشیرها را بکار بردند که با طلوع خورشید و درخشیدن شعاع بر آنها همه پشت کرده گریختند. مسلمین تمام چهارپایان آنها را ربودند و آنها پیاده مانده کشته شدند.

ابو بکر هم آنها را تا ذی قصبه دنبال کرد و این نخستین فتح و پیروزی مسلمین (بعد از پیغمبر) بود. نعمان بن مقرن را در آن محل قرار داد و خود با عده بمدینه برگشت.

مشرکین خوار شدند. بنو عبس و ذبیان (قبیله) بر مسلمین که میان آنها بودند شوریده آنها را قتل عام کردند. دیگران (از مشرکین) هم بدنبال آنها چنین کردند. ابو بکر سوگند یاد کرد که کشندگان مسلمین را در هر جا که باشند بکشد و عده بیشتری از مقتولین را بکیفر قتل برساند. مسلمین هم (پس از آن واقعه) بر نیرو و پایداری خود افزودند و هر عده از مسلمین میان هر قبیله بر دینداری و پایداری خود افزودند مشرکین هم در هر قبیله بر گستاخی خود افزودند. (مالیات) صدقه هر گروهی از مسلمین هم پیاپی بمدینه رسید. آنهایی که مأمور جمع مالیات بودند دریافت می کردند و می فرستادند صفوان و زبرقان بن بدر و عدی بن حاتم از آنها (مأمورین جمع مالیات و حکام زمان پیغمبر) بودند تا آنکه مدت شصت روز بر لشکر کشی اسامه گذشت.

گفته شده مدت لشکر کشی و غزای او چهل روز شده بود. اسامه برگشت. ابو بکر هم او را جانشین خود در مدینه نمود همچنین لشکر او تا مدتی خود و چهارپایان آنها استراحت کنند. آنگاه خود با همراهان خویش (از اهل مدینه غیر از لشکر اسامه) بمحل ذی قصبه روانه شد. مسلمین باو اصرار کردند و سوگند دادند که لشکر کشی نکند او اجابت نکرد و گفت خود هم با شما موااسات می کنم. آنگاه سوی

ذی حسی و ذی قصه لشکر کشید و در ابرق لشکر زد در آنجا با دشمنانی که اقامت کرده بودند جنگ کرد و پیروز شد. مشرکین گریختند و حطیئه گرفتار شد.

عبس و بنی بکر جا تهی کردند. ابو بکر در ابرق چند روزی ماند و در همان هنگام بر بنی ذبیان و سرزمین آنان غالب و مسلط گردید. آن زمین را بچراگاه مسلمین اختصاص داد که مرتع چهارپایان مسلمین و بهره افزا باشد. چون عبس و ذبیان گریختند نزد طلیحه که در بزازه (محل) بود رفتند و او (طلیحه) از سمیراء بدانجا رفته بود ابو بکر هم (پس از پیروزی) بمدینه برگشت.

چون لشکر اسامه استراحت کرد و مالیات بسیاری هم رسیده که بر احتیاج لشکر افزوده شده بود ابو بکر بلشکر کشی و فرستادن گروههای مسلمین یکی بعد از دیگری آغاز نمود. یازده پرچم برافراشت (یازده گروه) برای خالد بن ولید یک پرچم اختصاص داد و او را بتعقیب طلیحه بن خویلد فرستاد. برای عکرمه بن ابی جهل هم یک پرچم برافراشت و او را بجنگ مسیلمه امر داد. همچنین برای مهاجرین ابی امیه پرچمی اختصاص داد و او را مأمور جنگ عنسی (بقیه لشکر او که از ایرانیان مقیم یمن شکست خورده بود) نمود که ابناء (فرزندان آزادگان ایران) را یاری کند که در نبرد قیس بن مکشوح و یاران او در یمن شرکت کند و پس از آن سوی کنده در حضرموت روانه شود. خالد بن ولید را هم امر داد پس از پایان کار طلیحه سوی مالک بن نویره لشکر کشد. برای خالد بن سعید هم پرچمی برافراشت و او را سوی حمقتین در حدود شام روانه کرد. عمرو بن عاص را هم با یک پرچم سوی قضاعه فرستاد. حذیفه بن محسن غلفانی را با پرچم سوی اهل دبا فرستاد. همچنین عرفجه بن هرثمه را بجنگ مهره امر داد. بهر دو امیر هم امر داد که هر دو متفقا در محل حکومت خویش کارها را سامان دهند و در عین حال هر یکی در حکومت محل خود مستقل باشند. شرحبیل بن حسنه را هم بدنبال عکرمه ابن

ابی جهل فرستاد (با عده). دستور هم داد که اگر کار یمامه را سامان داد بفرماندهی سواران خود باقی باشد تا بقضاعه (قبیله) برسد و با مرتدین جنگ کند. برای معن بن حاجز هم پرچمی افراشت و او را سوی بنی سلیم و یاران آنها از هوازن روانه نمود. سوید بن مقرن را هم با پرچم بتهامه در یمن فرستاد. علاء بن حضرمی را هم امیر بحرین نمود. امراء و فرماندهان سپاه از محل ذی قصبه با لشکرهای خود بمیدانهای جنگ روانه شدند. بهر یکی از امراء هم یک دستور داد و بمرتدین هم نامه نوشت که باسلام برگردند و از عاقبت کار خود برحذر باشند نامه ها را با پیک های مخصوص خود فرستاد.

چون عبس و ذبیان (دو قبیله) منهزم شدند و بطلیحه پیوستند که او در بزاخه (محل) بود او بغوث و طی (قبیله) امر داد که (برای مدد) نزد او آیند. بعضی از آنها شتاب کردند و بسایر قوم خود هم دستور دادند که باو (طلیحه) ملحق شوند.

آنها باو پیوستند. ابو بکر هم پیش از لشکر کشی خالد عدی بن حاتم را (فرزند حاتم طائی) نزد قبیله خود فرستاد که اول طی را مطیع کند سپس بمحل بزاخه (طلیحه) برود و بعد از آن هم بطاح را قصد نمایند و از هر محلی که کار را انجام دهد نرود مگر با دستور و اجازه او (ابو بکر). ابو بکر هم تظاهر نمود که میخواهد با لشکر خود سوی خیبر برود که خالد را یاری کند مقصود از آن تظاهر ایجاد رعب و بیم برای دشمنان بود.

عدی هم بطی رسید، آنها را از عاقبت کار خود تخویف و تهدید نمود. آنها با نصیحت او مطیع شدند و گفتند بهتر این است که لشکر خالد را از جنگ ما باز داری تا ما بتوانیم یاران خود را از لشکر طلیحه خارج کنیم مبادا آنها را بکشد. عدی هم باستقبال خالد رفت. او در سنج (محل) اقامت کرده بود خالد را از تصمیم طی آگاه نمود او هم از آغاز حمله و هجوم خودداری کرد، طی هم بخویشان خود که

بطلیحه گرویده بودند اطلاع داده آنها هم طلیحه را ترک کرده بخالد پیوستند و دوباره اسلام آوردند. خالد هم جدیله (قبیله) را قصد نمود. عدی از او مهلت خواست که جنگ را شروع نکند سپس خود عدی نزد آنها رفت و آنها را باسلام دعوت نمود آنها هم اطاعت کردند.

عدی نزد خالد برگشت و خبر مسلمان شدن آنها را داد. هزار سوار هم از آنها (جدیله) بخالد پیوستند و این کار بهترین کاری بود که در سرزمین طی بوجود آمد (کار نیک و پرخیر و برکت برای اسلام). خالد هم عکاشه بن محصن و ثابت بن اقرم انصاری را برای دیده بانی و تجسس فرستاد. آن دو مرد با حبال برادر طلیحه روبرو شدند و او را کشتند. خبر قتل او بطلیحه رسید او با برادر دیگر خود که سلمه بود بقصد قاتلین برادر رفت. طلیحه عکاشه را کشت و سلمه ثابت را. چون خالد با لشکریان رسید دیدند که عکاشه و ثابت کشته و بخون آغشته بودند مسلمین بسیار جزع و زاری کردند. خالد لشکر را سوی طی سوق داد. طی باو گفتند: ما میتوانیم با قیس (قبیله) جنگ کنیم ولی با بنی اسد که با ما هم پیمان هستند جنگ نخواهیم کرد عدی گفت: بخدا سوگند اگر این کار (برگشتن از اسلام) برای قوم من و خویشان من حتی نزدیکترین آنها پیش می آمد من با نزدیکترین خویش و عشیره خود جنگ و جهاد می کردم (تا اسلام را پیش برم مقصود برای چه از جنگ کفار بنی اسد خود داری شود ببهانه هم پیمان بودن) خالد بعدی گفت. تو با یاران خود مخالفت مکن، جهاد تفاوتی ندارد با هر قومی که آنها میخواهند بستیزند موافقت کن، آنها در جنگ با غیر هم پیمان دلیرتر و تواناتر هستند بروید بجنگ آنهايي که میخواهند.

خالد برای جنگ طلیحه لشکر خود را آراست و بزاخه (محل) را میدان جنگ قرار داد. عینه بن حصن با عده هفتصد مرد نبرد بیاری طلیحه جنگ میکرد چون کارزار شدت یافت عینه نزد طلیحه رفت که او یک روپوشی بر دوش گرفته

و برای تلقی وحی از آسمان نشسته بود. از او پرسید: آیا جبرئیل بر تو فرود آمد که بگوید چاره چیست؟ گفت: هنوز نیامده. عیینه نزد جنگجویان خود برگشت و حال زار آنها را دید دوباره نزد طلیحه رفت و پرسید آیا جبرئیل نازل شده؟ گفت: هنوز نه.

این سؤال را تکرار کرد و او جواب می داد که هنوز از جبرئیل خبر نرسیده تا آنکه باو گفت: ای بی پدر آیا جبرئیل خبر نداده (که چه خواهد بود) باز گفت: نه، عیینه گفت: تا کی و تا چند. بخدا کارزار از سختی گذشت بعد برگشت و سخت نبرد کرد و باز نزد طلیحه رفت و پرسید آیا جبرئیل بر تو وحی نازل نکرده؟

طلیحه: آری جبرئیل فرود آمد و چنین گفت: (مسجع مانند آیات قرآن) «ان لك رحی كرحاه و حدیثا لا تنساه» یعنی تو هم آسیا داری مانند آسیای او (مقصود پیغمبر) و داستانی داری که آنرا فراموش نخواهی کرد. عیینه گفت: خدا دانست که ما داستانی داریم که هرگز آنرا فراموش نخواهیم کرد (مقصود شکست و کشته شدن اتباع او) سپس گفت: ای بنی فزاره برگردید بدانید که او دروغگو است (طلیحه). آنها هم برگشتند و سایر مردم منهزم شدند. طلیحه هم برای فرار خود اسبی و شتری آماده کرده بود زن خود را که نوار نام داشت بر شتر سوار کرد و خود را نجات داد و در حال گریز جار زد: ای گروه فزاره هر که بتواند چنین کند و زن خویش را نجات دهد بمن اقتدا نماید و بگریزد او سوی شام گریخت و نزد قبیله کلب زیست بعد که دانست اسد و غطفان (قبیله) اسلام آوردند مسلمان شد و اقامت خود را نزد کلب ادامه داد تا ابو بکر درگذشت. او در زمان ابی بکر برای عمره (زیارت خانه خدا) سفر کرد از اطراف مدینه گذشت بایی بکر خبر دادند که طلیحه در پیرامون مدینه است. ابو بکر گفت چه می توانم نسبت باو بکنم و حال اینکه او مسلمان شده.

(بعد از وفات ابی بکر) نزد عمر رفت که خلیفه وقت بود رفت و با او بیعت کرد.

عمر باو گفت: تو قاتل عکاشه و ثابت هستی؟

بخدا تا ابد ترا دوست نخواهم داشت. گفت: ای امیر المؤمنین چه باک داری از قتل دو مردی که خداوند آنها را بدست من گرامی داشت و مرا بدست آنها خوار نکرد؟ عمر قبول کرد و با او بیعت نمود سپس گفت: ای فریبنده دروغگو! از پیشگویی و پیغمبری تو چیزی مانده است؟ گفت: آری یک یا دو دم در کوره (کنایه از باطل و بیهوده دمیدن است) بعد از آن نزد قوم خود برگشت و میان آنها زیست تا آنکه بعراق رفت (طلیحه پیغمبر کذاب در قادسیه و فتح ایران یکی از بزرگترین دلیران عرب بود که کارهای عجیب و دلیریهای کم مانند انجام داد او یکی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و آن پهلوان مسلمان شد و بنام مسلم معروف گردید که در مقدمه فاتحین بشمار میرفت و بحکومت هم منصوب می شد. طلیحه با تمام مجاهدات خود از فرماندهی و سرداری محروم و (بدستور عمر) ممنوع بود ولی از شهرت دلیری بهره کافی و مقامی ارجمند داشت. مسلمین هم در همان زمان بطور استهزاء از او مطالبه وحی میکردند و او هم برای خنده سخنی مسجع می بافت).

چون پیروان طلیحه (در جنگ خالد) گریختند عینه بن حصن گرفتار و سوی مدینه رهسپار شد. او را نزد ابو بکر کتف بسته می بردند. کودکان در معبر باو میگفتند: ای دشمن خدا تو بعد از ایمان کافر شدی؟ او جواب میداد: بخدا هرگز من بمدت یک چشم هم زدن بخدا ایمان نیاورده بودم (که بعد از ایمان کافر شوم) ابو بکر از ریختن خون او گذشت. یکی از یاران نزدیک طلیحه اسیر شد که او بر کارهای یار خود آگاه بود خالد از او پرسید که او چه میگفت؟ (یعنی وحی که بر او نازل می شد چگونه بوده) آن اسیر مطلع گفت: (چنین میگفت):

«و الحمام الیمان. و الصرد الصوام، قد صمن قبلکم با عوام لیبلغن ملکنا العراق و الشام». یعنی بکبوتر میمون سوگند، بصرد که پرنده معروف است و روزه گیر

است سوگند. آنها پرنده ها چندین سال قبل از شما روزه می گرفتند.

ملک ما (دولت و تسلط ما) بعراق و شام خواهد رسید.

از آن قبایل (پیروان طلیحه) زن اسیر نشد زیرا آنها زنان خود را در جاهای دور مصون داشتند. همینکه گریختند زود اسلام آوردند مبادا زنان و کودکان آنها اسیر شوند خالد هم بآنها امان داد. (حبال) بکسر حاء بی نقطه و فتح باء (ذو قصه) بفتح قاف و صاد بی نقطه (ذو حسی) بضم حاء بی نقطه و سین بی نقطه مفتوح (دباء) بفتح دال بی نقطه و باء یک نقطه (بزاخه) بضم باء، یک نقطه و زاء و خاء نقطه دار.

ص: ۴۷

بیان مرتد شدن عامر و هوازن و سلیم

بنی عامر یکک پا پیش می نهادند و پای دیگر پس که آیا مرتد شوند یا نه منتظر انجام کار اسد و غطفان (دو قبیله) بمانند. (لشکر مسلمین) بآنها احاطه کردند.

بنی عامر هم مطیع رؤساء و فرماندهان خود بودند. قره بن هبیره هم رئیس کعب و یار آنها بود. علقمه بن علائه هم ریاست کلاب و اتباع آنها را داشت. این شخص (اخیر الذکر) در زمان پیغمبر مسلمان شد و بعد در زمان پیغمبر مرتد گردید و پس از فتح طائف بشام پناه برد چون پیغمبر وفات یافت با شتاب برگشت و لشکر میان بنی کعب آراست. ابو بکر بر طغیان او آگاه شد عده برای سرکوبی او بفرماندهی قعقاع بن عمرو فرستاد گفته شده قعقاع بن سور بود. باو دستور داد که ناگهان بر علقمه هجوم برد که یا او را بکشد یا گرفتار کند. او با گروه خود روانه شد تا بمحل آبی که علقمه بر آن لشکر زده است رسید. او (علقمه) همواره بر حذر و آماده جنگ بود چون مسلمین را دید بر اسب سوار شد و گریخت او را دنبال کردند و بر آنها سبقت جست. خانواده و زن و فرزند او تسلیم شدند قعقاع آنها را اسیر کرد و نزد ابو بکر برد آنها از علقمه که مرتد شده بود تبری جستند و منکر پیروی او شدند.

ابو بکر هم نشنیده بود که آنها از دیار خود مهاجرت کرده باشند (متابعت علقمه)

بدیاری دیگر). آنها گفتند: ما چه گناهی داریم که علقمه مرتد شده. ابو بکر آنها را آزاد کرد و علقمه بعد از آن اسلام آورد و اسلام او را پذیرفتند.

بنی عامر هم بعد از فرار اهل بزاخه (پیروان طلیحه کذاب) گفتند: ما بآن دینی که از آن خارج شده بودیم برمی گردیم و بخدا و رسول خدا ایمان داریم. خالد هم با آنها بنحوی که با اهل بزاخه بیعت کرده بود بیعت نمود (عهد بست). آنها نسبت باسلام تسلیم و پیروی نمودند. بیعت او با آنها هم چنین بود: بر شما عهد و میثاق خداوند است که شما بخدا و رسول خدا ایمان بیارید و نماز را بخوانید و زکات را پردازید و با زن و فرزند خود همین عهد را بکنید که آنها چنین کنند.

آنها همه بلی می گفتند. خالد اطاعت و تسلیم اسد و غطفان و سلیم و عامر (قبایل) را باین شرط قبول کرد که تمام مرتدین و آنانی که بتخریب و قتل و آتش سوزی و مثله کردن (پاره کردن کشته پس از مرگ) مسلمین دست درازی کرده بودند بلا شرط تسلیم شوند ناگزیر آنها را گرفته تسلیم نمودند او هم آنها را سنگ سار کرد و بآتش افکند و از بالای کوه بلند انداخت و در چاههای عمیق فرو برد و تیر باران نمود.

بابی بکر هم نتیجه کارهای کیفری خود را اطلاع داد. قوه بن هبیره و زهیر و چند تن دیگر (از بزرگان) را بند کرده نزد ابو بکر روانه نمود.

اما داستان «ام زمل» که چنین است: او سلمی نام داشت دختر مالک بن حذیفه بن بدر مادر وی هم ام قرفه دختر بدر بن ربیعہ بود. این زن که ام زمل باشد هنگامی که مادر او ام قرفه زنده بود در جنگی (یکی از جنگهای پیغمبر) که شرح آن گذشت اسیر شد. در تقسیم غنایم و اسراء او بعائشه اختصاص یافت عایشه هم او را آزاد کرد او هم نزد قوم خود برگشت و بعد از قبول اسلام مرتد شد. مردمی که شکست خورده و پراکنده شده بودند گرد او تجمع نمودند. گریختگان غطفان و طی و سلیم و هوازن و اقوام دیگر باو ملحق شده و او عظمتی یافت و دارای قدرت و شوکت

گردید. پیروان خود را فرمان جنگ داد. چون عظمت او از حد گذشت خالد سوی او شتاب کرد. دو صف جنگجو آغاز نبرد کردند. ام زمل بر شتری سوار بود که آن شتر در ایام عزت و شوکت مادرش بمادر او اختصاص داشت. او در میان قوم خود بر همان شتر سوار بود که سواران (اسلام) بر او هجوم برده شتر را پاره پاره کردند و او را هم کشتند صد مرد جنگی که برای دفاع بستر احاطه کرده بودند در پیرامون وی کشته شدند. خالد خبر این فتح را بابی بکر داد.

اما داستان فجاء سلمی که نام او ایاس بن عبد یالیل است چنین آمده: او نزد ابو بکر رفت و گفت: بمن اسلحه بده و مرا یاری کن که با مرتدین نبرد کنم. ابو بکر هم باو اسلحه داد و او را امیر نمود. او (اسلحه را گرفت) با مسلمین مخالفت کرده سوی جواء (محل) رفت. از همانجا نخبه بن ابی المیثاء از بنی شریذ را بجنگ مسلمین فرستاد. او هم مسلمین را در همه جا غارت کرد خصوصا مسلمین سلیم و عامر و هوازن (قبایل). ابو بکر آگاه شد طریفه بن حاجز را فرمان داد که لشکری تجهیز و او را قصد کند. عبد الله بن قیس حاشی را هم بیاری او فرستاد این دو سردار او را دنبال کردند او کوچ کرد و آنها در محل جواء باو رسیدند. جنگ آغاز و نخبه کشته شد فجاء گریخت طریفه او را تعقیب کرد تا گرفتارش نمود پس از گرفتاری او را نزد ابو بکر فرستاد چون وارد شد ابو بکر دستور داد که در مصلی شهر مدینه آتش افروختند و او را دست و پا بسته (زنده) در آتش انداختند.

اما داستان ابی شجره بن عبد العزی سلمی که فرزند خنساء (شاعره بزرگ و مشهور عرب) چنین است. او هم با سایر مرتدین سلیم (قبیله) مرتد شده بود. بعضی از سلیم هم باسلام خود ثابت ماندند و با معن بن حاجز که از طرف ابی بکر امیر آن قوم بود وفاداری و یاری کردند. چون خالد بجنگ طلیحه پرداخت ابو بکر بمعن نوشت که او و یاران او بخالد ملحق شوند او هم بخالد پیوست و برادر خود را طریفه

جانشین خود نمود. ابو شجره هم بعد از برگشتن از دین اسلام چنین گفت شعر:

صحا القلب عن من هواه و اقصر او طواع فيها العاذلین فابصرا

الا ایها المدلی بکثره قومه و حظک منهم ان تضام و تقهرا

سل الناس عنا کل یوم کریههاذا ما التقینا دارعین و حسرا

ألسنا نعاطی ذا الطماح لجامه و نطعن فی الهیجا اذا الموت اقفرا

فرویت رمحی من کتیه خالدوانی لارجو بعدها ان اعمرای یعنی (با حفظ مضمون) قلب من از عشق می (معشوقه) هشیار شد و کوتاهی نمود و گفته ملامت کنندگان را پذیرفت و اطاعت کرد و بینا شد ای کسیکه بفزونی عده قوم خود مغرور شده و حال اینکه نصیب تو از آنها خواری و شکست می باشد.

از مردم پرس که ما در کارزار چگونه هستیم اعم از اینکه زره پوش باشیم یا بی زره مگر ما چنین نیستیم که بهر سرکش لجام زده ایم. ما روز نبرد که مرگ چیره می شود نیزه گذار دلیر هستیم. من نیزه خود را از لشکر خالد سیراب کردم.

امیدوارم بعد از آن هم بسیار زیست کنم.

پس از آن ابو شجره دوباره اسلام آورد. در خلافت عمر وارد مدینه شد عمر را در حالی دید که جیره بی نوایان را می داد نزد او رفت و گفت: بمن هم بده که من محتاج هستم. عمر پرسید تو کیستی؟ گفت: من ابو شجره بن عبد العزی سلمی هستم. عمر گفت: ای دشمن خدا هرگز (بتو نمی دهم) مگر تو گوینده این شعر نیستی که چنین گفتی:

من نیزه خود را از خون لشکریان خالد سیراب کردم و امیدوارم بعد از این هم زیست کنم: سپس او را با تازیانه سخت نواخت تازیانه بر سر او بود که دوید و بر شتر خود سوار شد و نزد قوم خویش گریخت آنگاه گفت:

یعنی ابو حفص (که کنیه عمر باشد) عطای خود را از ما دریغ داشت. هر گمراهی هم (خود را گوید) روزی اوراق حسابی خواهد داشت (تصفیه حساب).

ص: ۵۲

پیغمبر عمرو بن عاص را بعمان سوی جیفر فرستاده بود و او هنگام مراجعت آن حضرت از حجه وداع که پیغمبر وفات یافت و عمرو در عمان بود او از عمان سوی بحرین روانه شد. منذر بن ساوی (والی تازه مسلمان بحرین) را در حال احتضار دید. از آنجا بلاد بنی عامر را قصد نمود و نزد قره بن هبیره منزل گزید. قره هم یک پا پیش میگذاشت و پای دیگر پس (کنایه از تردید) او لشکری از بنی عامر همراه داشت. عمرو را پذیرفت و گرامی داشت و برای او (ذی حیاتی) کشت (گوسفند یا شتر و غیره). چون خواست سفر کند قره با او خلوت کرد و گفت:

ای مرد! عرب دلخوش از این نیستند که بشما باج بدهند اگر عرب را از باج و خراج معاف بدارید متابعت و اطاعت خواهند کرد و اگر نه بشما نخواهند گروید. عمرو باو گفت: ای قره کافر شدی؟ آیا تو ما را از عرب می ترسانی بخدا سوگند سرزمین ترا با سم ستور تباه خواهم کرد و ترا در پناهگاه مادرت خواهم کشت. او لفظ حفش را گفت و حفش (در لغت عرب) بستر زن تازه زامی باشد (کنایه از خواری و پناه بردن باغوش زنان). سپس بمدینه رفت و بر مسلمین وارد شد آنها گرد او تجمع نموده اوضاع را میپرسیدند او بآنها خبر داد که لشکرها (از مخالفین اسلام) از دبا (محل) تا مدینه همه آماده نبرد با (مسلمین) می باشند. مسلمین از پیرامون او

پراکنده شده، حلقه حلقه تجمع نموده در اطراف آن خبر بحث و گفتگو میکردند.

عمر هم بقصد دیدار عمرو و خوش آمد گفتن رفته بود که در میان راه بر یک حلقه از اجتماع مسلمین گذشت. در آن حلقه علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد بودند چون عمر بآنها نزدیک شد از گفتگو خودداری کردند. عمر پرسید:

چه رخ داده؟ آنها پاسخ ندادند. گفت: شما میگوئید: ما بر قریش از صولت عرب می ترسیم. آنها گفتند: آری چنین است راست میگوئی. گفت: مترسید من بخدا بر عرب بیشتر میترسم تا از خود عرب بر قریش. بخدا سوگند ای گروه قریش اگر بلانه پناه ببرید عرب از (بیم جان) بدنبال شما داخل میشوند. از خدا بیندیشید نسبت بعرب (آنها را میازارید و با آنها بسبب بیم نستیزید). سپس عمر راه خود را گرفت و رفت.

چون قره بن هبیره را اسیر کردند و نزد ابو بکر بردند او از عمرو گواهی بر اسلام خویش خواست. ابو بکر عمرو را نزد خود خواند و پرسید. عمرو هم گفتگوی خود را با او (هنگام مسافرت) شرح داد تا بمسئله زکات (خودداری عرب از تأدیه آن) رسید. قره بعمر و گفت: دیگر مگو. عمرو گفت: هرگز بخدا همه چیز را با او (ابو بکر) خواهم گفت. ابو بکر هم از او گذشت و اسلام او را پذیرفت.

ص: ۵۴

پیغمبر در زمان خود نمایندگان و حکام بنی تمیم را برگزید و در محل خود گماشت. زبرقان و سهل بن منجاب و قیس بن عاصم و صفوان بن صفوان و سمره بن عمرو و وکیع بن مالک و مالک بن نویره در مقدمه آن حکام و امراء بودند. چون خبر وفات پیغمبر رسید صفوان بن صفوان صدقات (مالیات- زکات) بنی عمرو را گرفت و نزد ابو بکر برد و پرداخت ولی قیس بن عاصم نگران زبرقان بود که هر چه او کند بمخالفت وی بپردازد. چون زبرقان هیچ کاری انجام نداد و بر مخالفت یا موافقت (با اسلام) تصمیم نگرفت قیس گفت: وای بر من از دست فرزند عکلیه (مادر زبرقان) بخدا مرا خرد و تباه کرده، من نمی دانم چه باید بکنم. اگر من صدقه (مالیات) را از مردم دریافت کنم و بایی بکر بپردازم او مردم را بر من خواهد شورانید و مقام ریاست را از من خواهد گرفت و بر بنی سعد (قوم او) ریاست خواهد کرد و اگر من از دریافت و پرداخت مالیات خودداری کنم او بر من سبقت جسته مالیات را گرفته نزد ابو بکر خواهد رفت و منزلت خواهد یافت.

زبرقان هم بر قیس سبقت جست و مالیات را دریافت کرد و نزد ابو بکر رفت مالیات رباب که ضبه بن اد بن طابخه و عدی و تیم و عکل و ثور بنی عبد مناف بن اد

(طوایف) همچنین مالیات عوف و ابناء که همه طوایف و شعب تمیم بودند جمع نموده نزد ابو بکر رفت و پرداخت (و احراز مقام) نمود. قیس هم (در عدم انجام کار مالیات) سخت پشیمان شد. چون علاء بن حضرمی (در عرض راه از بحرین) رسید و او را دید مالیات را گرفت و باتفاق او (نزد ابو بکر) روانه شد. قبایل تمیم هم بسبب اختلاف بجان یک دیگر افتادند، ثمامه بن اثال حنفی بمسد تمیم مستظهر بود چون این وقایع (تفرقه) رخ داد باو زیان رسید. او با مسیلمه کذاب (مدعی پیغمبری) هم جنگ می کرد تا آنکه عکرمه بن ابی جهل (با لشکر اسلام) رسید. مردم هم در سرزمین تمیم دو دسته بودند، کسانی که بر اسلام پایداری کرده بودند در قبال مرتدین قتال می کردند ناگاه سجاح دختر حارث بن سوید بن عقیان تمیمی ظهور کرد (زنی که ادعای پیغمبری نمود) او از جزیره با قوم خود (از تمیم) و خویشان مادری از تغلب و طوایف ربیعہ بفرماندهی هذیل بن عمران در بنی تغلب که مسیحی بود و دین خود را ترک و از سجاح پیروی کرده بود رسید و او (سجاح) ادعای پیغمبری نمود همچنین عقه بن هلال با قوم خود از نمر و زیاد بن فلاح بن ایاد و سلیل بن قیس با قوم خود از شیبان بمتابعت سجاح (پیغمبر زن) بسیج نمودند. بنی تمیم که در حال اختلاف بین مسلمین و مرتدین بودند دچار یک امر عظیم شدند (و این زن و دین جدید و تجهیز قبایل) آنها را از اختلاف و ستیز مدهوش و مرعوب نمود. سجاح هم ابو بکر (و مسلمین) را قصد کرده بود (که جنگ کند) او نزد مالک بن نویره فرستاد و او را بیاری خود خواند. او توانست سجاح را از غارت قوم خویش منصرف کند و بغارت بعضی از قبایل بنی تمیم وا دارد، او هم پذیرفت و گفت: من زنی هستم از بنی یربوع (طایفه) اگر بتوانم ملکی را فتح کنم برای شما خواهد بود. عطارد بن حاجب (امیر معروف عرب) و بزرگان بنی مالک و حنظله هم از او گریختند و نزد بنی عنبر پناهنده شدند. آنها کار و کعبه را که با سجاح بمسالمت کشیده بود نپسندیدند. همچنین جماعتی از سران قبایل مانند اشخاص نامبرده از او

گریختند و مسالمت مالک بن نویره را هم نپسندیدند. مالک بن نویره و وکیع هم بملاقات سجاح رفتند. سجاح هم برای آنها سخنی (مانند قرآن) با سجع بافت و گفت:

«اعدو الرکاب و استعدوا للنهاب ثم اغيروا علی الرباب فلیس دونهم حجاب» یعنی: آماده سواری و یغما باشید. رباب (قبیله) را غارت کنید که مانع و حاجبی نخواهند داشت. آنها (اقوام سجاح) حمله کردند. ضبه و عبد مناف بجنگ و ستیز برخاستند و از طرفین کشته و گرفتار بسیار افتاد سپس صلح کردند. قیس بن عاصم هم شعری سرود که در آن شعر اظهار پشیمانی از عدم پرداخت مالیات بابی بکر نموده بود سجاح هم با لشکرهای جزیره رهسپار شد تا بمحل نباح رسید. در آنجا اوس بن خزیمه هجیمی با قوم خود از بنی عمرو بر آنها حمله کرد و هذیل و عقه (دو سردار سجاح) را اسیر نمود. بعد از آن باین شرط صلح کردند که آن دو گرفتار آزاد شوند و لشکریان سجاح از ورود بسرزمین اوس خودداری کنند. سجاح با لشکرهای خود یمامه را قصد نمود این سخن (آیه مانند) را هم نازل کرد «علیکم بالیمامه و دفوا دفیف الحمامه فانها غزوه صرامه لا یلحقکم بعدها ملامه» یعنی بر شماست که یمامه (محل) را قصد کنید مانند کبوتران صف بکشید و بال بگشایید. این یک جنگ و غارت (سودمند) قاطع و پیروزمند است. بعد از این دچار ملامت نخواهید شد. او بنی حنیفه را قصد نمود. مسیلمه (پیغمبر دروغگو) شنید و ترسید که اگر دچار جنگ با سجاح شود ثمامه و شرحبیل بن حسنه و قبایل آنها بر حجر (محل) در یمامه چیره شوند ناگزیر برای سجاح هدیه فرستاد سپس برای شخص خود از او امان خواست تا خود شخصا نزد او برود سجاح هم باو امان داد و او با عده چهل تن از بنی حنیفه نزد وی رفت. سجاح هم بدین مسیح کاملاً آشنا و بر علم آن دین آگاه بود. مسیلمه گفت (شروع بجعل وحی و سخن پردازی نمود) برای ما نیمی از کره ارض تخصص شده و برای قریش نیم دیگر ولی قریش دور از

عدالت هستند (مقصود از قریش پیغمبر اسلام است). خداوند هم نیمی از کره زمین را که قریش گرفته بود (ای سجاح پیغمبر) پس داده (مقصود زمین ما بین من و تو قسمت شده) یکی از بدعت‌های مسیلمه این بود که اگر برای مرد یک فرزند مذکر متولد شود او باید از نزدیکی بزنان پرهیزد تا آن پسر بمیرد گفته شده که مسیلمه از ملاقات سجاح (ترسید) تحصن گزید. سجاح باو گفت: فرود آ او گفت: یاران خود را دور کن (که بیمناک هستم) او هم اتباع خود را دور و پراکنده نمود آنگاه برای پذیرائی سجاح یک خیمه سرخ بر پا کرد و در آن مجمرهای عود گذاشت تا بسبب بوی خوش شهوت و لذت وی برانگیخته شود چون سجاح وارد آن بارگاه شد از او (مسیلمه) پرسید: خداوند بر تو (تازه) چه وحی نازل کرده؟ او گفت: «الم تر ربك كيف فعل بالحبلى اخرج منها نسمة تسعى بين صفاق وحشى». یعنی آیا می بینی خداوند بآبستن چه کرد؟ از او زنده که راه می رود پدید آورد. آن زنده از اندرون بیرون آمده. باز پرسید: دیگر چه وحی کرده؟

گفت: «ان الله خلق للنساء افراجا و جعل الرجال لهن ازواجاً فنولج فيهن ايلاجاً ثم نخرجها اذا نشاء اخراجاً فينتجن لنا سخالا انتاجاً». (بتقلید آیات قرآن) یعنی:

خداوند برای زنان شکافهائی آفرید (فرج) و مردها را برای آنها جفت نمود.

فرو می برند فرو بردنی. بیرون می کشند بیرون کشیدنی (تعبیر صریح مخالف ادب است) آنگاه بزغاله هائی می زاینند چه زائیدنی. (نسلی ایجاد می کنند).

سجاح گفت: من گواهی میدهم که تو پیغمبر هستی مسیلمه گفت: آیا میل داری من جفت تو باشم آنگاه با قوم تو و قوم من بر عرب چیره شویم (تحت اللفظ - عرب را میخوریم) سجاح گفت: آری: مسیلمه گفت:

الا قومی الی المخدع فقد هیئ لك المضجع

فان شئت ففی البیت و ان شئت ففی المخدع

و ان شئت بثلیه و ان شئت به اجمع یعنی برخیز (خطاب بمؤنث- ای زن) سوی پستو برویم که بستر برای تو گسترده شده اگر بخواهی در خانه (غرفه) و اگر بخواهی در پستو (پس خانه) پردازیم. اگر بخواهی دراز کش و اگر بخواهی بر چهار دست و پا- اگر بخواهی با دو ثلث و اگر بخواهی با تمام آن (عبارت نیازمند تصریح نیست که حتی با اشاره و تلویح هم مخالف ادب است). او گفت: با تمام آن که کار با تمام می رسد او گفت:

بهمین گونه هم (که تماما بکار رود) برای من وحی نازل شده (افسانه است ولی در تمام کتب تاریخ وارد شده) او (سجاح) نزد او (مسيلمه) سه روز ماند و بعد نزد قوم خود برگشت. از او پرسیدند: چگونه دیدی؟ گفت: او بر حق بود و من از او پیروی کردم و همسر او شدم. گفتند: مهر و صداق از او خواستی؟ گفت: نه.

گفتند: برگرد و از او کابین بخواه چون او برگشت مسيلمه در را بر او بست و خود در قلعه خویش نشست و پرسید چه اتفاق افتاده؟ گفت: باید مهر مرا معین کنی (یا پردازی) او پرسید مؤذن تو کیست گفت شبث بن ربعی ریاحی (یکی از سران سپاه کوفه در واقعه کربلا). مسيلمه او را خواند و گفت: چنین ندا کن (جار بکش) که: مسيلمه رسول الله از شما دو نماز را که محمد واجب نموده ساقط کرده یکی نماز صبح و دیگری نماز عشا. او با یاران خود برگشت (مقصود سجاح). میان اتباع او عطار بن حاجب و عمرو بن اهتم و غیلان بن خرشه و شبث بن ربعی بودند عطار بن حاجب گفت:

أمت نیتنا انی نطوف بها و اصیحت انبیاء الناس ذکرانا پیغمبر ما مونث است که ما با او جولان می دهیم (طواف- گشتن) در حالیکه پیغمبران مردم ذکور هستند.

مسیلمه با او بدین شرط صلح کرد که هر یکی از آن دو نصف محصول یمامه را بگیرند او نیمی از حاصل یمامه را گرفت و دوباره بجزیره محل اقامت قبیله خود برگشت. هذیل و عقه و زیاد را هم برای دریافت نیم دیگر برای آینده در محل گماشت که ناگاه سپاه خالد بر آنها هجوم آورد که اتباع او متفرق شدند سجاح هم نزد تغلب تا زمان معاویه (خلافت معاویه) ماند. معاویه هم در سنه مجاعه تغلب را بجای دیگر منتقل کرد و سجاح هم میان آنها بود بعد تغلب اسلام آوردند و او هم مسلمان شد و اسلام او بسیار خوب بود او در بصره زیست و در همان شهر هم درگذشت و سمره بن جندب والی بصره از طرف معاویه بر جنازه او نماز خواند و آن قبل از آمدن عبید الله بن زیاد از خراسان و انتصاب او بایالت بصره بود گفته شده: او پس از قتل مسیلمه با تغلب خویشان مادری (خال-دائی) بجزیره رفت و میان آنها درگذشت و یادی از او نماند.

چون سجاح بجزیره برگشت مالک بن نویره از کردار خود (همراهی - مرتدین) سخت پشیمان و پریشان گردید همچنین و کعب که هر دو از گذشته نادم و متحیر شده بودند ناگزیر هر دو مالیات را جمع و خالد را استقبال و مالیات (اسلامی) را تقدیم نمودند. خالد هم پس از آنکه کار فزازه و غطفان و اسد و طی را پایان داد بطاح (محل) را قصد نمود که مالک بن نویره در آنجا در کار خود دچار حیرت و تردید شده بود. انصار هم از خالد باز ماندند و گفتند. امر و دستور خلیفه این نبود خلیفه فرمان داده بود که چون ما کار بزاخه (محل) را یکسره و بلاد آن قوم را پاک کنیم در همانجا بمانیم تا او (ابو بکر) بما بنویسد. خالد هم گفت: او مرا فرمانده کرد اگر هم نامه یا دستور تازه نرسد من که امیر قوم هستم نباید فرصت را از دست دهم تا من باو خبر بدهم و منتظر دستور شوم فرصت از دست می رود. همچنین اگر ما دچار یک پیش آمد غیر منتظری بشویم باید خود بتدبیر خویش تصمیم بگیریم و خود را نجات دهیم اینک مالک بن نویره در قبال ماست. من با مهاجرین که همراه من هستند او را قصد می کنیم و باز هم من مهاجرین را بمتابعت خویش مجبور نمی کنم خالد (با مهاجرین) رفت و انصار (از خودداری) پشیمان شدند. یک دیگر ملامت کرده گفتند: اگر این قوم (خالد و مهاجرین) پیروز شوند و غنیمت ببرند ما از آن

محروم خواهیم ماند و اگر دچار بلا شوند مردم (سایر مسلمین) ما را ملامت خواهند کرد که چرا از او جدا شدیم ناگزیر باو ملحق شدند. او هم تا بمحل بطاح رسید در آنجا کسی را ندید زیرا مالک بن نویره اتباع خود را پراکنده و از تجمع نهی کرده و گفته بود: ای بنی یربوع ما باین کار (اسلام) دعوت شده بودیم و از پذیرفتن آن کوتاهی کردیم و در این خودداری و کوتاهی رستگار نشدیم من فکر کردم و دیدم و دانستم که این کار بدون سیاست و تدبیر خود بخود پیشرفت و غلبه می کند. مردم هم آنرا پیش نمی برند (بلکه بالطبع پیش می رود) شما هرگز نباید با آن قوم (مسلمین) بستیزید که کار آنها انجام یافته شما از بسیج منصور و پراکنده شوید و با این قوم هم در دین آنها داخل شوید آنها هم بنا بر همین دستور و رای متفرق شدند چون خالد وارد بطاح شد دسته های لشکر را همه جا دنبال آنها فرستاد و امر داد که هر که اسلام را قبول کند آزاد باشد و هر که خودداری نماید کشته شود. ابو بکر هم دستور داده بود که هر جا لشکر بزنند اذان بگویند اگر دشمن هم اذان گفت او را آزاد بگذارند و از جنگ خودداری کنند و اگر اذان نگویند آنها را بکشند و تاراج کنند. اگر اسلام را قبول کنند از آنها زکات (مالیات) مطالبه شود اگر بپذیرند آنها را آزاد بگذارند و اگر خودداری کنند با آنها نبرد شود. گفت: (راوی) سواران رفتند و مالک بن نویره را با جمعی از اتباع او اسیر کرده نزد خالد آوردند همراهان او از بنی ثعلبه بن یربوع بودند. آن سواران که آن گروه را اسیر کرده بودند درباره اسلام و اطاعت آنان اختلاف داشتند. بعضی گفته بودند که آنها اذان گفته و مسلمان هستند. ابو قتاده (یکی از یاران پیغمبر) که همراه سواران خالد بود گواهی داد که آنها اذان گفتند و نماز خواندند چون اختلاف درباره آنها پدید آمد خالد گفت: آنها را باز دارید تا تصمیم گرفته شود آنها را در یک شب سرد و تاریک بند کردند و چیزی بآنها ندادند. (خوراک و روپوش). خالد دستور داد که

جار بکشند: گرفتاران خود را گرم کنید. این جمله باصطلاح کنانه (قبیله) عبارت از فرمان قتل است.

مردم (مسلمین) بجای اینکه از آنها پذیرائی کنند و آنها را از سرما حفظ نمایند. بتصور امر بقتل همه را کشتند (باصطلاح زمان اخیر آنها را راحت کنید که بجای راحت حقیقی آنها را کشتند) آنها تصور نمی کردند که مقصود گرم کردن و نگهداری آنان است. ضرار بن ازور مالک را کشت. خالد هم همه و شورش را شنید از جای خود بیرون آمد دید که کار از کار گذشته و همه کشته شده اند. گفت: اگر خدا کاری بخواهد آنها را انجام می دهد. مردم هم درباره آنها مختلف بودند.

ابو قتاده بخالد گفت: این کار کار تست. خالد هم او را نهیب داد. او خشم گرفت و یکسره نزد ابو بکر رفت و خبر آن واقعه را داد ابو بکر هم بر خالد غضب کرد.

عمر درباره او سخن گفت (مقصود شفاعت کرد و در حقیقت عمر چنانکه روایت شده بکیفر خالد اصرار داشت و این کینه نسبت باو و انتقام برای بی گناهان ماند تا در زمان خلافت خود خالد را بکیفر رسانید). ابو بکر قبول نکرد و خالد را بمدینه احضار و برکنار نمود. خالد هم بمدینه برگشت و با ام تمیم زن مالک ازدواج نمود. (خالد پس از تسلیم مالک چون زن او را دید عاشق گردید و او را کشت که زن او را برآید و این داستان یکی از بزرگترین حوادث عصر اول اسلام است که تا کنون هم مورد بحث می باشد) عمر بابی بکر گفت: شمشیر خالد بستم آلوده شده درباره او بسیار گفتگو کرد (که او را کیفر دهد) ابو بکر گفت: ای عمر کوتاه کن. او خواست کاری (برای اسلام) کند اشتباه کرد. زبان خود را از دشنام خالد نگهدار من هرگز شمشیری را که خداوند آخته بنیام برنمیگردانم (شمشیر خدا لقب خالد از پیغمبر است که فرمود خالد سیف من سیوف الله) که خدا آنها را برای کشتن کافرین کشیده است آنگاه (ابو بکر)

خونبهای مالک را داد و بخالد نوشت که او بمدینه برگردد او هم برگشت و در حالی وارد مسجد شد که یک قبای آلوده بزنگ زره (رنگ زنگ برداشته) بر تن داشت. در عمامه خود هم چند تیر بجای ترکش که در آن زمان مرسوم بود) فرو برده بود (برای تظاهر بدلیری و جهاد). عمر که او را بدان حال دید از جای خود جست و عمامه را از سر او برداشت و تیرها را خرد و قبا را پاره کرد و گفت: پست شو (بدا بتو ای پست) تو یک مرد مسلمان را کشتی و زن او را (بزنا) ربودی (عین عبارت: بر زن او می سپوزی) بخدا سوگند من ترا با سنگ خودت (که بدان مردم را زدی) سنگسار خواهم کرد.

خالد هم هیچ نمی گفت زیرا گمان کرده بود که ابو بکر هم همان عقیده را در باره او دارد. خالد بر ابو بکر وارد شد و خبر واقعه را داد و عذر خواست او هم پوزش وی را پذیرفت و از او گذشت ولی در باره ازدواج (غیر شرعی او) او سخت ملامت کرد زیرا عرب چنین ازدواجی را در نتیجه غارت بد می دانند. خالد از آنجا برگشت و بر عمر که نشسته بود گذشت (بطور طعنه و توهین) گفت: ای فرزند ام سلمه بیا نزدیک. عمر دانست که ابو بکر از او راضی شده هیچ نگفت. گفته شده که چون مسلمین شبانه بر مالک و یاران او هجوم بردند. آنها گفتند: ما مسلمان هستیم: گفتند اگر مسلمان باشید اسلحه را دور اندازید، آنها هم اسلحه را انداختند و بعد نماز خواندند (که مسلمین بفرمان خالد آنها را کشتند). خالد در عذر خواهی خود می گفت: مالک چنین گفته و چنان. او مالک را (که مسلمان و بی گناه بود) بدست خود کشت. متمم بن نویره (برادر مالک) نزد ابو بکر رفت و خونبهای برادر خود را مطالبه نمود آزادی اسرا را هم درخواست کرد ابو بکر دستور داد اسرا را آزاد کنند و بقوم خود برگردانند و خونبهای مالک را هم از بیت المال پرداخت چون بر عمر (در زمان خلافت) وارد شد (برادر مالک) عمر از او پرسید اندوه تو بر برادرت چگونه یا چه اندازه بود؟ گفت: آن قدر گریستم تا یک چشم کور من چشم بینا را یار و همزنگ خود نمود، هیچ آتشی هم نمیدیدم مگر آنکه بر فقدان او جزع کنم زیرا او آتش کانون خود را تا صبح روشن می گذاشت مبادا گم گشته در تاریکی نتواند محل او را پیدا کند

و مهمان او نشود. گفت. او را وصف کن. گفت: او همواره بر اسب چموش سوار می شد و شتر کند رو سنگین بار را میکشید او شبانه میان دو ظرف پر طعام و دو مشک آب (یا شیر) برای راه نوردان بی توشه سیر و سفر می کرد در همان سیر یک نیزه دراز می گرفت و تا صبح (بقصد یاری و مساعدت درماندگان) راه می پیمود، روی او مانند قرص قمر بود.

عمر گفت: بعضی از اشعار مرثیه خود را که درباره او گفته بودی برای من انشاد کن:

او یکی از مرثیه های خود را خواند که این دو بیت از آن قصیده است:

و کنا کند ما نی جذیمه حقهمن الدهر حتی قیل لن یتصدعا

فلما تفرقنا کانی و مالکالطول اجتماع لم نبت ليله معا یعنی ما دو (برادر) مانند دو ندیم جذیمه (پادشاه حیره که داستان دو ندیم او معروف است) مدتی از روزگار زیست می کردیم. الفت و برادری ما چنین بود که گفته شده هرگز زایل و تباه نمی شود. چون جدائی میان ما افتاد انگار من و مالک که مدتی دراز با هم بودیم هرگز یک شب هم با هم نبودیم. (دو بیت مشهور است و از شاهکار ادب می باشد).

عمر گفت: اگر من می توانستم شعر بگویم برادر خود را زید رثا می کردم. متمم گفت: او دیگری بوده، اگر برادرم بماند قتل برادر تو کشته شده بود (زید در راه اسلام شهید شده بود) هرگز ای امیر المؤمنین برای او گریه نمی کردم. عمر گفت: هیچ کس مانند تو بمن تسلیت نگفته و بهتر از گفته تو در تسلیت چیزی نشنیده ام. در همین واقعه ولید و ابو عبیده دو فرزند عماره بن ولید که برادر زاده خالد بودند کشته شدند آنها هم با پیغمبر صحبتی داشتند (در عداد اصحاب پیغمبر شمرده می شدند).

پیش از این نوشته بودیم که مسیلمه نزد پیغمبر رفته بود چون پیغمبر وفات یافت ابو بکر لشکرها را برای جنگ مرتدین همه جا فرستاد عکرمه بن ابی جهل را با لشکر سوی مسیلمه فرستاد و شرحبیل بن حسنه هم برای یاری و مدد او روانه نمود. عکرمه برای ربودن افتخار نبرد شتاب کرد که جنگ بنام او خاتمه یابد. با آنها (مسیلمه و اتباع او) مقابله و مقاتله کرد و شکست خورد (منکوب و مغلوب گردید- عین عبارت). شرحبیل هم در میان راه بود که خیر نکبت باو رسید. عکرمه هم خبر واقعه را بابی بکر نوشت.

ابو بکر باو نوشت هرگز دیگر ترا نخواهم دید تو هم مرا نباید ببینی بر نگرد که باعث ضعف و خواری مردم خواهی شد. برو نزد حدیفه و عرفجه و با اهل عمان و مهره نبرد کن سپس تو خود و لشکر (شکست خورده تو) از مردم برائت بخواهید (جهاد کنید تا معذور شوید) آنگاه بروید تا بمهاجرین امیه در یمن و حضرموت برسید پس از آن بشرحبیل نوشت که در جای خود بماند تا خالد برسد اگر کار مسیلمه را پایان دادند برود تا بعمر و بن عاص ملحق شود که او را یاری کند در جنگ قضاعه چون خالد از بطاح برگشت و پوزش خواست و او هم معذرت او را پذیرفت و از او خوشنود شد او را بجنگ مسیلمه فرستاد و مهاجرین و انصار را همراه او تجهیز نمود. ثابت بن قیس بن شماس

بفرماندهی انصار و ابو حذیفه و زید بن خطاب (برادر عمر) را بفرماندهی مهاجرین منصوب نمود. برای هر قبیله یک فرمانده از افراد همان قبیله معین کرد. خالد هم در بطاح بانتظار سپاه اقامت نمود چون لشکریان رسیدند یمامه را قصد نمود. عده جنگجویان بنی حنیفه در آن زمان بالغ بر چهل هزار بود آن هم در سرزمین و وطن و خانه خود بودند (که آنها را قصد کردند که بالطبع در دفاع از خود توانا بودند).

شرحییل بن حسنه هم مانند عکرمه خودسرانه بجنگ مبادرت کرد و دچار نکبت (شکست) گردید ناگزیر بمتارکه جنگ و تعلق تن داد. چون خالد رسید او را ملامت کرد. ابو بکر هم سلیط را برای یاری خالد فرستاد که مدد و پشتیبان باشد مبادا دشمن از پشت سر بخالد شیبخون بزند. سلیط (با عده خود) بخالد نزدیک شد دید سواران پیایی می گریزند او پشت کارزار را گرفت. ابو بکر میگفت: من اهل بدر را (کسانیکه با پیغمبر شاهد جنگ بدر بودند) بفرماندهی و حکومت نمی گمارم آنها را بنیکوکاری و صلاح خود واگذار می کنم (که آن اجر برای آنها کافی می باشد) خداوند برکت وجود آنها بیشتر بلا را از مسلمین دفع می کند تا با جنگ و جهاد آنها ولی عمر استخدام و نصب آنها را بحکومت مفید می دانست. نهار رجال بن عنفوه همراه مسیلمه بود. او مردی بود که نزد پیغمبر مهاجرت کرده و قرآن را خوانده و فقه دین اسلام را آموخته بود که از طرف پیغمبر برای دعوت اسلامی نزد بنی حنیفه رفته بود که مردم را ضد مسیلمه بشورانند و دین اسلام را ترویج و محکم نمایند چون بانجا رسید فتنه برانگیخت که از فتنه مسیلمه سختتر بود و بنی حنیفه را بیشتر گمراه کرد زیرا او گواهی داد از پیغمبر شنیده که مسیلمه در نبوت شریک من است مردم هم او را تصدیق و اطاعت نمودند مسیلمه هم با مشورت او کارها را انجام می داد. عبد الله بن نواجه هم دربان او بود که اجازه ورود می داد. حجیر بن عمیر هم برای او اذان میگفت و چنین اذان می کرد:

«اشهد ان مسیلمه یزعم انه رسول الله» گواهی می دهم که مسیلمه ادعا می کند که

پیغمبر خداست. مسیلمه باو گفت: ای حجیر روشتر و ساده تر بگو زیرا در تردید و دو روئی سودی نیست. این جمله مثل شد که نخستین گوینده آن او (مسیلمه) بود. از جمله وحی او که ادعا می کرد بر او نازل شده این است «یا ضفدع بنت ضفدع نقی ما تنقین».

اعلاک فی الماء و اسفلک فی الطین، ک الشارب تمنعین و لا الماء تکدرین» یعنی ای وزغ دختر وزغ تق نق کن چنانکه می کنی. بالای تو در آب و اسفل تو در گل است. مانع کسی نمی شوی که بخواد آب بنوشد. آب را هم گل آلود نمی کنی و نیز چنین گفته (ادعای نزول وحی کرده) «و المبدیات زرعاً و الحاصدات حصداً و الذاریات قمحا و الطاحنات طحنا و الخابزات خبزا و الثاردات ثردا، و اللاقمات لقما اهاله و سمننا لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر ریفکم فامنعوه و المعتر فاووه و الباغی فناووه» یعنی. سوگند باغاز کنندگان کشت (مؤنث) و دروندگان درو کردنی و بیاد دهندگان گاه از گندم، و آرد کنندگان (خرد کنندگان) و نان پزان پختنی و تریت کنندگان (تریث) تریث کردنی و لقمه خواران که (بر طعام آنان) خورش و روغن است (بموجب این قسم) شما بر بادیه نشینان «وبر» پشم شتر و اهل وبر (کنایه از اعراب صحرا نورد است) برتری و رجحان دارید. اگر شهرنشینان (دارندگان خانه آجری) بخواهند بر زمین خرم شما چیره شوند شما آنها را حمایت کنید. فقیر و درمانده را پناه بدهید سرکش را فرو بنشانید. (افسانه و مجعول است).

زنی نزد او (مسیلمه) رفت و گفت: نخل ما کم بار و چاههای ما کم آب است.

دعا کن و از خداوند بخواه که نخل ما بارور و چاه ما پر آب شود چنانکه محمد برای اهل هزمان دعا کرده او از نهار (آن مرد مرتد که گواهی داده بود مسیلمه شریک پیغمبر است) چگونگی آن کار را پرسید نهار گفت: پیغمبر برای آنها دعا کرد و از آب چاه آنها اندکی نوشید و با آن مضمضه کرد و دوباره در چاه ها از دهان خود آب مضمضه را ریخت.

چاهها پر آب شد و نخل را آبیاری کردند و هر نخلی مانند خود نخل خردی پدید آورد.

مسیلمه نیز چنین کرد که آب چاهها یکسره خوشید و نخل خشکید ولی این اثر بد بعد از هلاک او پدید گردید. نهار باو گفت. تو هم مانند محمد دست بر سر کودکان بنی حنیفه بکش. او هم دست بر هر سری از هر کودکی که کشید آن کودک کچل گردید. همچنین هر طفلی که او در دهانش تف انداخت لال شد ولی آثار این کارها بعد از مرگ او نمایان شد. گویند طلحه نمری نزد او رفت و از چگونگی نزول وحی پرسید او گفت: در تاریکی شب مردی نزد من می آید (و وحی بر من نازل می کند) گفت: (طلحه) من گواهی می دهم که تو دروغ میگوئی و محمد راست میگوید ولی دروغگوی ریعه نزد ما گرامی تر از راستگوی مضر است (پیغمبر) او با مسیلمه در جنگ عقرباء در حال کفر کشته شد:

چون خبر نزدیک شدن خالد بمسیلمه رسید لشکر سوی عقرباء کشید و در آنجا آماده نبرد گردید. مردم هم باو ملحق شدند، مجاعه بن مرار هم با گروهی برای انتقام از بنی عامر می رفت که با خالد روبرو شد. خالد آن گروه را کشت ولی مجاعه را برای استفاده از شرف و نفوذ او در بنی حنیفه (قوم مسیلمه) زنده داشت. عده کشتگان از اتباع او از چهل تا شصت تن بود. مسیلمه هم اموال (اتباع خود را) پشت سر نهاد. شرحبیل بن مسیلمه گفت: ای بنی حنیفه سخت جنگ کنید که امروز روز غیرت و جانبازیست. اگر بگریزید زنان شما را اسیر و ردیف (بر شتر) خواهند کرد از شرف خود و برای دفاع از ناموس زنان خویش نبرد کنید. اگر زنان را اسیر کنند آنها را بر خلاف شرف و عرف خواهند گرفت (و تمتع بآنها خواهند کرد در غارت). پرچم مهاجرین بدست سالم مولای حذیفه (یار- غلام- همعهد) بود پیش از آن بعهدہ عبد اللہ بن حفص بن غانم سپرده که چون او کشته شد پرچم دار تازه گفتند: بر تو بیمناک هستیم گفت اگر چنین باشد من مرد بدی هستم که سزاوار حمل قرآن نخواهم بود. پرچم انصار هم در دست ثابت بن قیس بن شماس بود. اعراب هم بحال خود مانند سابق بودند که

هر گروهی پرچم و پرچمدار خود را داشتند. مجاعه که اسیر شده بود در خیمه ام تمیم بود. مردم (سپاهیان) روبرو شدند. نخستین کسی که بمیدان آمد نهار رجال بن عنفوه (کسیکه مرتد شده و مسیلمه را یاری کرد) بود. او بدست زید بن خطاب (برادر عمر) کشته شد. کارزار سخت گردید. مسلمین هرگز بمانند آن جنگ دچار نشده بودند. مسلمین شکست خورده گریختند بنی حنیفه هم خیمه مجاعه را قصد نمودند. خالد هم از خیمه بیرون رفت، آنها داخل خیمه شدند و بمجاعه رسیدند که خالد او را بهمسر خود (ام تمیم) سپرده بود. آنها خواستند زن خالد را بکشند.

مجاعه آنها را از کشتن وی منع و نهی نمود و گفت: او در پناه من است. آن بانو نجات یافت. مجاعه گفت. مردها را دنبال کنید و بکشید آنها خیمه را پاره پاره کردند. مسلمین هم (بعد از شکست) یک دیگر را خواندند (برگشتند و پایداری کردند). ثابت بن قیس (پرچمدار انصار) گفت: ای گروه مسلمین عادت بدی دارید (در فرار) خداوندا من از کار (زشت) اینها مقصود اهل یمامه (اتباع مسیلمه کذاب) بری هستم. (از کفر آنها) از کار اینها مقصود مسلمین (و فرار آنها) هم معذرت میخواهم. سپس خود نبرد کرد تا کشته شد. زید بن خطاب هم گفت: گردنکشی نخواهد بود، بخدا من پس از این سخنی نخواهم گفت مگر بعد از فرار دشمن یا در این نبرد کشته شوم آنگاه معذور خواهم بود (خطاب بمسلمین) چشم خود را ببندید و دندانها را بر هم زنید و دشمن را بزنید و پیش روید. آنها هم چنین کردند و دشمن را بمحل صف اولی خود برگردانیدند و بعد هم بنقاط خلفی رانده شدند که دور ترین محل لشکر بود. ابو حذیفه گفت: ای اهل قرآن. قرآن را با مجاهده خود زیب و زیور دهید. خالد هم با گروهی از مردم حمله کرد تا پیش تازان دشمن را بعقب راند و دورتر هم کرد. کارزار بر شدت خود افزود. بنی حنیفه هم سخت سر حمیت و غیرت آمدند و سخت جنگیدند، جنگ هم گاهی بسود مسلمین و گاهی بنفع کافرین

بود. سالم و ابو حذیفه و زید بن خطاب و جمعی از انصار و مردم دانا و خردمند کشته شدند. چون خالد حال را بدان منوال دید گفت: ای مردم از یک دیگر جدا شوید تا اندازه جانبازی هر فرد و دسته را تشخیص دهیم و بدانیم از چه ناحیه بلا می رسد. آنها هم تفکیک و جدا شدند. اقوام بادیه نشین هم از مهاجرین و انصار جدا شده بودند.

مهاجرین و انصار هم از آنها دوری می جستند. چون صفوف از یک دیگر تمیز و شناخته شد یکی بدیگری گفتند: امروز باید از گریز شرم داشته باشیم. مانند آن روز هیچ روزی بدان سختی و هیچ جنگی بدان شدت و عظمت دیده نشده بود معلوم نبود تلفات در کدام صف بیشتر بوده ولی مهاجرین و انصار و بعد از آن ده نشینان بیشتر از اعراب بادیه نشین کشته دادند. مسیلمه هم پایداری نمود و آسیای جنگ بر او میگشت. خالد دانست که آن آسیا از گردش خود باز نخواهد ماند مگر قطب آن مسیلمه شکسته شود. بنی حنیفه هم از فزونی کشتگان خود باکی نداشتند. خالد بمیدان رفت و مبارز خواست شعار خود را هم اعلان نمود. شعار آنها (مسلمین) یا محمداه بود. هر کس بمبارزه او می رفت کشته می شد. آسیای مسلمین گشت و خرد و تباه کرد. خالد هم مسیلمه را دعوت او هم اجابت نمود خالد بعضی چیزها را که او می پسندید پیشنهاد کرد که تعهد انجام آنها را نماید. مسیلمه می شنید و پیش از پاسخ روی خود را برمیکردانید که مثلاً با جن و پری مشورت کند. آنگاه شیطان از قبول پیشنهاد او را منع می کرد. وقتی بعنوان مشورت با شیطان خود رو برگردانید خالد غفلت او را مغتنم شمرده باو حمله کرد او ترسید و گریخت، یاران او هم جا تهی کردند. خالد هم باتباع خود نهیب داد و فریاد زد و گفت آنها را دنبال کنید. (بر آنها سوار شوید- عین عبارت) آنها هم منهزم شدند. بمسیلمه گفتند: وعده تو چه شد؟ گفت: از شرف و ناموس خود دفاع کنید. محکم (یکی از بزرگان) فریاد زد ای

بنی حنیفه. سوی باغ بروید و پناه ببرید. آنها هم داخل باغ شده در را بر خود بستند براء بن مالک که برادر اسد بن مالک بود هر گاه در میدان جنگ حاضر می شد دچار صرع شدید میگردید بحدیکه چند مرد بر پیکر او می نشستند تا او آرام بگیرد سپس زهر آب را می ریخت (بول می کرد) و مانند شیر شربه می جست و بجنگ می پرداخت در آن روز هم چنین شد و چنین کرد، چون بهوش آمد و از جای خود جست فریاد زد ای مردم سوی من آید. بیاید که من براء بن مالک هستم. بیاید، بیاید. سپس سخت نبرد کرد چون بنی حنیفه در باغ تحصن نمودند و در را بستند و آماده دفاع نشستند. براء گفت: مرا بردارید و از پشت دیوار بر آنها اندازید. گفتند: هرگز چنین نخواهیم کرد. (ترا دچار مرگ و خطر نمی کنیم) گفت: بخدا (آرام نمیگیرم) مگر آنکه مرا بردارید و بر آنها اندازید. او را برداشتند و بر دیوار قرار دادند او خود را بر آنها انداخت و جنگ کرد تا بدر نزدیک شد در را باز کرد و مسلمین هجوم بردند و سخت جنگ نمودند کشتار طرفین بسیار بود خصوصاً بنی حنیفه آنها بدان حال از جنگ و جدال بودند تا مسیلمه کشته شد. در قتل او دو مرد شرکت کردند یکی وحشی غلام مطعم و دیگری مردی از انصار هر دو باو ضربت زدند که ضربت آنها کارگر بود وحشی برای او زوبین (حربه- معروف نزد حبشی ها) انداخت که باو اصابت کرد و مرد انصاری او را با شمشیر زد. ابن عمر گوید:

مردی (از پیروان مسیلمه) فریاد زد: آن بنده سیاه او را کشت. بنو حنیفه که شنیدند او کشته شده همه گریختند، شمشیرهای (مسلمین) از هر سو بآنها احاطه کرد و آنها را فرا گرفت. خبر قتل او را بخالد دادند، خالد هم مجاعه را که در بند بود از خیمه خارج نمود از او خواست که مسیلمه را بشناسد و باو نشان بدهد، او کشتگان را یکی بعد از دیگری می دید تا آنکه بمحکم یمامه که تنومند بود رسید. خالد پرسید آیا این رهبر شماست؟ مجاعه گفت: نه بخدا این از او بهتر و گرامی تر است. این مرد

محکم یمامه است. سپس داخل باغ شدند. یک نعل کوچک حقیر زرد چهره پست دیدند مجاعه گفت: این است آن مردی که قتل او را خواسته اید. (نص عبارت چنین بود. مجاعه گفت: این یار شماست. خالد گفت: نه این یار شماست که نسبت بشما چنین کرد و چنان). قاتل محکم یمامه هم عبد الرحمن بن ابی بکر بود که گردن او را هدف تیر نمود. او در حال سخنرانی و تحریک و تحریض مردم بر جنگ کشته شد. مجاعه بخالد گفت اینها که بجنگ تو آمده اند او باش و شتاب کنندگان مردم هستند، سنگرها و قلعه ها پر از مردم (نیرومند و جنگی) می باشد. خالد باو گفت: وای بر تو چه میگوئی؟ گفت: حق و حقیقت را می گویم. بیا با هم صلح کنیم که من حاضرم از همه چیز گذشت کنم جز جان مردم. من می روم که با مردم مشورت کنم آنگاه رفت که مشورت کند و حال اینکه در قلعه ها و شهر بندها جز سالخوردگان و زنان کسی نمانده بود (او را اغفال کرد و کار خویش را پیش برد). او رفت و پیران را زره پوشانید و زنان را دستور داد که موها را پریشان و بر برج و باره و کنگره دیوار خودنمایی کنند که خالد آنها را مرد زره پوش پندارد آنها هم همان نمایش را دادند او نزد خالد برگشت و گفت. آنها تن باین پیشنهاد نمی دهند و اکنون که خودنمایی آنها را می بینی برای ستیز با تو و دوری از من و عهد من است که آنها از من (ریاست من) تبری جسته اند. خالد هم نگاه کرد و دید که سنگرها پر از مرد نبرد است.

مسلمین هم از جنگ خسته و افسرده شده بودند و میل داشتند بهمان پیروزی اکتفا کرده بوطن خود برگردند خالد از عاقبت کارزار هم می اندیشید و گمان می کرد که آن پیرمردان و بیماران با زنان و کودکان همه جنگجو و توانا هستند. از مردم شهر مدینه اعم از مهاجرین و انصار سیصد و شصت مرد کشته شده. از مردم دیگر غیر اهل مدینه هم سیصد تن کشته شده بودند ثابت بن قیس هم چنین کشته شد. مردی از مشرکین او را زد و پای وی را انداخت او هم پای بریده خود را بر سر ضارب نواخت

و او را کشت از بنی حنیفه در عقرباء (میدان جنگ) هفت هزار تن و در حصار باغ هم مانند آن عده کشته شدند. خالد (با مجاعه بدین نحو) صلح کرد که فقط سیم و زر و سلاح هر چه هست از اموال (مردم شهرنشین) باو غنیمت داده شود. نیمی از اسراء زن گفته شده یک ربع از اسراء برده باو بدهد (و عهد صلح بسته شد) چون دروازه ها را گشودند دیدند جز پیران و کودکان و بیماران و زنان مردی در آنجا نبود. خالد بمجاعه گفت: وای بر تو مرا فریب دادی! گفت: آنها قوم من هستند من جز این (خدعه) چاره نداشتم. خالد هم وفا کرد و عهد صلح را نشکست در آن هنگام نامه از ابو بکر رسید که دستور داده بود هر شخص بالغ را بکشد ولی خالد نکرد و عهد صلح را حفظ نمود.

چون مردم (مسلمین) از میدان جنگ برگشتند عمر بفرزند خود عبد الله گفت: چرا تو قبل از زید (برادر خود) هلاک نشدی؟ زید کشته شد و تو زنده ماندی؟

برو گم شو و روی خود را از من پنهان کن. عبد الله گفت: او شهادت را از خداوند مسئلت نمود و خداوند بر او تفضل کرد و من شهادت را از خداوند خواستم و بمن نداد.

در همین سال بعد از واقعه یمامه ابو بکر دستور داد که قرآن جمع آوری شود زیرا بسیاری از یاران کشته شده بودند و ترسید که از یاد برود که ما شرح جمع و تدوین قرآن را در سنه سی (هجری) خواهیم آورد. کسانیکه در یمامه بشهادت رسیدند و از یاران (پیغمبر) بودند عباد بن بشر انصاری که شاهد جنگ بدر و جنگهای دیگر بود. همچنین عباد بن حارث انصاری که در جنگ احد شرکت کرده بود.

عمیر بن اوس بن عتیک انصاری که شاهد جنگ احد بود کشته شد عامر بن ثابت بن سلمه انصاری و عماره بن حزم انصاری برادر عمرو که شاهد جنگ بدر بود کشته شدند همچنین علی بن عبد الله بن حارث از بنی عامر بن لوی که با پیغمبر هم صحبت و یاری داشت کشته شدند. عائذ بن معص انصاری هم کشته شد. گفته شده او در

جنگ بئر معونه کشته شده. فروه بن نعمان هم کشته شد گفته شده فرزند حارث بن نعمان انصاری که شاهد جنگ احد و جنگهای بعد بود کشته شد قیس بن حارث بن عدی انصاری عم براء بن عازب هم در آن جنگ کشته شد. گفته شده او پیش از این در جنگ احد کشته شده بود. سعد بن جماز انصاری که در جنگ احد شرکت کرده بود کشته شد. ابو دجانة انصاری که در بدر شرکت جسته کشته شد. گفته شده او زنده مانده و پس از مدتی در گذشت و با علی علیه السلام در جنگ صفین شرکت نمود که خدا داناتر است. در یمامه (همان جنگ) سلمه بن مسعود بن سنان انصاری و سائب بن عثمان بن مظعون جمعی که از مهاجرین حبشه و شاهد جنگ بدر بود کشته شدند. سائب بن عوام برادر ابوینی زبیر هم کشته شد. طفیل بن عمرو دوسی که در جنگ خیبر شرکت کرده بود کشته شد. زراره بن قیس انصاری که با پیغمبر صحبت و یاری داشت کشته شد. مالک بن عمرو سلمی که هم پیمان بنی عبد شمس بود و در جنگ بدر شرکت داشت. همچنین مالک بن عوس بن عتیک انصاری که در جنگ احد شرکت کرده بود کشته شدند. معن بن عدی بن جد بلوی همپیمان انصار که شاهد عقبه و بدر و جنگهای دیگر بود کشته شد، مسعود بن سنان اسود یار بنی غانم که شاهد جنگ احد بود کشته شد. نعمان بن عصر بن ربیع بلوی که شاهد بدر بود کشته شد گفته شده (عصر) بکسر عین و سکون صاد است بفتح هم خوانده شده. صفوان و مالک هر دو فرزند عمر و سلمی که شاهد بدر بودند کشته شدند ضرار بن ازور که مالک بن نویره را بفرمان خالد کشته بود کشته شد. عبد الله بن حارث بن قیس بن عدی سهمی هم کشته شد گفته شده او در جنگ طائف کشته شده بود. او برادر سائب بود. عبد الله بن مخرمه بن عبد العزی عامری که عامر قیس باشد و در جنگ بدر و جنگهای دیگر شرکت جسته بود کشته شد. عبد الله بن ابی بن سلول که شاهد جنگ بدر بود کشته شد. عبد الله بن عتیک انصاری قاتل ابن ابی حقیق (یهودی) و مشاهد بدر هم در آن واقعه کشته شد. شجاع بن ابی وهب اسدی، اسد خزیمه که

شاهد بدر بود کشته همچنین هریم بن عبد الله مطلبی قریشی و برادر او جناده و ولید بن عبد شمس ابن مغیره مخزومی پسر عم خالد کشته شدند ورقه بن ایاس بن عمرو انصاری که بدری بوده (شاهد بدر) و یزید بن اوس همپیمان بنی عبد الدار که هنگام فتح مکه اسلام آورد و ابو حبه بن غزیه انصاری که شاهد جنگ احد بود و ابو عقیل بلوی یار انصار که بدری بود و ابو قیس بن حارث بن قیس بن عدی سهمی از مهاجرین حبشه و شاهد احد بود و یزید بن ثابت برادر زید بن ثابت کشته شدند.

(رجال بن عفوه) با راء مفتوح و جیم مشدد است گفته شده با حاء بی نقطه ولی عقیده اولی مشهور است. (مجاعه) بتشدید جیم و (محکم یمامه) با حاء بی نقطه و کاف مشدد است. (سعد بن جماز) با جیم و میم که هر دو مشدد و آخر ان زاء است.

چون جارود بن معلی عبدی بر پیغمبر ورود نمود و فقه اسلامی را آموخت او را نزد قوم خود که عبد القیس باشند برگردانید و او میان آنها بود تا پیغمبر وفات یافت منذر بن ساوی عبدی در آن زمان بیمار بود که بعد از وفات پیغمبر درگذشت چون منذر بن ساوی مرد اهل بحرین مرتد شدند. بکر (قبیله) بحال خود (کفر) ماند.

عبد قیس را هم جارود جمع نمود که شنیده بود آنها میگفتند: اگر محمد پیغمبر بود هرگز نمی مرد. چون آنها را جمع و نزد خود خواند گفت: آیا می دانید که خداوند پیش از این پیغمبران متعدد داشت؟ گفتند: آری؟ گفت: آنها چه شدند گفتند: مردند.

گفت: محمد هم مانند آنها وفات یافت و من گواهی می دهم که جز خداوند خدای دیگری نیست و محمد هم پیغمبر خداست. آنها هم اسلام آوردند و بر اسلام خود پایداری نمودند. اتباع منذر هم بعد از او دچار محاصره شدند تا آنکه علاء بن حضرمی آنها را نجات داد. ربیعہ هم بر کفر خود (ارتداد- برگشتن از اسلام) باقی و ثابت بودند باستثناء جارود (که از ربیعہ بود) همچنین یاران جارود که در اسلام ثابت قدم بودند.

ربیعہ (قبیلہ) اصرار داشتند که پادشاهی (امارت- یکی از ملوک الطوائف تابع ایران) را دوباره بمنذر بن نعمان بن منذر (که خلع شده بود) برگردانند.

او غرور لقب داشت (فریب دهنده غره کننده) چون اسلام آورد گفت: من مغرور هستم نه غرور. حطم بن ضبیعه که از بنی قیس بن ثعلبه از بکر بن وائل بود قیام نمود عده از مشرکین که بحال کفر مانده بودند و اسلام را قبول نکرده که مرتد شوند گرد او تجمع نمودند او رفت تا وارد قطیف و هجر (دو محل معروف) شد. اهل خط و قومی که زط (هندی) و سباجه در آنجا بودند فریب او را خورده متابعت نمودند بدارین (محل) هم عده فرستاد بشهر جواثا هم لشکر فرستاد و مسلمین آن شهر را محاصره نمود بحدیکه گرسنگی آنها را هلاک کرد. عبد الله بن خذف در آن واقعه حصار گفت:

الا ابلاغ ابا بکر رسولاً و فتیان المدینه اجمعینا

فهل لكم الی قوم کرام قعود فی جواثا محصرینا

کان دما، هم فی کل فج شعاع الشمس تغشی الناظرینا

توکلنا علی الرحمن انا وجدنا النصر للمتوکلینا یعنی ای رسول (پیگ) بابی بکر و تمام جوانان مدینه بگو (ابلاغ کن) آیا میشود که یک قوم گرامی در حصار جواثا (محل) نشسته و محصور شده را نجات دهید خون آنها که در هر راهی ریخته شده مانند شعاع آفتاب دیده را خیره می کند. ما بر خداوند بخشنده توکل نموده ایم و چنین می دانیم آنانی که توکل می کنند پیروز خواهند شد. علت نجات دادن آنها بدست علاء بن حضرمی این بود که ابو بکر او را برای جنگ با مرتدین بحرین فرستاده بود چون نزدیک یمامه رسید ثمامه بن اثال حنفی با مسلمین بنی حنیفه باو پیوست همچین قیس بن عاصم منقری باو ملحق شد و عوض صدقه (مالیات) که بعد از وفات پیغمبر قطع شده بود مالیات را پرداخت.

عمر و هم باو پیوست همچنین ابناء (فرزندان ایرانی که حکومت یمن داشتند) قبایل سعد بن تمیم و رباب نیز باو ملحق شدند که عده پیوستگان باندازه عده لشکر او شده او هم راه دهناء (صحرای معروف) را گرفت تا آنکه بمیان آن بیان رسیدند در آنجا فرمان توقف و استراحت داد که ناگاه شترهای لشکر شبانه با بارهای خود رمیدند و گریختند بحدیکه یک شتر نماند و آب و توشه هم که بر پشت آنها بود مفقود شد.

آنها سخت متحیر و غمگین شدند که خدا می داند محنت و اندوه آنها تا چه اندازه بود همه بیکدیگر وصیت مرگ را نمودند. علاء آنها را نزد خود خواند و آنها گرد او جمع شدند گفت: برای چه محنت و غم بر شما چیره شده؟ گفتند: جای ملامت نیست فردا با طلوع آفتاب ما همه هلاک خواهیم شد. گفت: مترسید و میندیشید شما مسلمان هستید و راه خدا را گرفته اید که شما یاران خدا هستید. مژده می دهم بشما که هرگز شما خوار و ناتوان نخواهید شد. چون وقت فجر رسید همه نماز خواندند علاء هم دعا کرد و آنها با او دعا کردند ناگاه (با روشنائی صبح) آب از دور نمایان شد سوی آن آب رفتند و نوشیدند و تن خود را شستشو دادند.

چون آفتاب بلند شد شترها از هر ناحیه جمع و نزد آنها آورده شد.

شترها را بستند و سیراب کردند. ابو هریره (یکی از یاران پیغمبر) میان آنها بود چون از آن صحرا کوچ کردند او از منجاب بن راشد پرسید: اطلاع تو بر محل آب (در این صحرا) چون است؟ او گفت: من محل و مکان آب را خوب می شناسم.

گفت: تو با من باش تا محل آب را معین کنی.

گفت (ابو هریره روایت کرد) ما هر دو رفتیم ناگاه استخری پدید آمد. او گفت: بخدا اگر این استخر نمی بود من جز این محل را جای دیگر نمی شناختم و همین محل هرگز چنین استخری نداشت. یک مشک پر آب هم در آنجا بود ابو هریره گفت: من پیش از تو محل آب را پیدا کرده و مشک خود را پر کرده در آنجا نهادم

و از تو پرسیدم تا بدانم آیا محل آب را در چنین بیابانی می دانی یا نه؟ اکنون که این آب کافی پیدا شده خدا را سپاس می کنیم. آن سپاه رفت تا بهجر رسید، علاء بجارود اطلاع داد که با عبد قیس (قبیله خود) در حطم و پیرامون آن لشکر بزند او با همراهان خود هم بدان محل رسیدند و در اطراف هجر لشکر زدند. تمام مشرکین هم با حطم بمقابله (مسلمین) پرداختند مگر اهل دارین.

مسلمین هم از همه جا گرد علاء جمع شدند. مسلمین پیرامون خود خندق حفر نمودند. همچنین مشرکین گرد خود خندق کردند. طرفین از خندق بیرون می آمدند و آغاز جنگ می کردند. مدت یک ماه بدین حال گذشت. ناگاه روزی مسلمین هیاهوی گریز یا غوغای جنگ را از میان مشرکین شنیدند. علاء گفت. آیا کسی می تواند برود و برای ما خبر بیاورد؟ عبد الله بن خذف گفت: من می روم. او رفت تا نزدیک خندق آنها. او را اسیر کردند و میان خود بردند.

مادر او از بنی عجل (یکی از طوایف آنها) بود. او استغاثه کرد و فریاد زد: ای ابجر (یکی از رؤساء قوم) ابجر بن بجیر رسید و او را شناخت و گفت: چه شده؟ گفت چرا من باید کشته شوم و حال اینکه میان عجل و تیم اللات و دیگران هستم (خویشان مادر او) او را آزاد کرد و گفت: بخدا تو بد خواهر زاده هستی که امشب بر قوم مادر (احوال- جمع خال- دائی- کاکو) گفت بگذر از این (گفتگو) بمن طعام بده که از گرسنگی می میرم. او طعام آورد و او هم خورد سپس گفت: بمن توشه و مرکب بده. این را بمردی میگفت (ابجر که او را آزاد کرد) مستی بر او چیره شده بود. او هم باو شتر و توشه و اجازه برگشت داد. او هم بلشکر مسلمین برگشت بانها خبر داد که آن قوم همه مست هستند مسلمین بر آنها هجوم برده بهر نحوی که خواستند شمشیر را بکار انداختند کفار هم پا بفرار برداشتند. آنها یا کشته یا مجروح یا گرفتار شدند. مسلمین بر لشکرگاه آنها غالب شدند،

هیچ مردی نتوانست بگریزد یا چیزی از مال خود ببرد مگر رخت خویش ابجر هم گریخت. حطم (رئیس آنها) کشته شد. قیس بن عاصم او را کشت ولی بعد از اینکه عقیف بن منذر تمیمی پای او را با شمشیر برید عقیف هم منذر بن نعمان بن منذر غرور را (مدعی پادشاهی حیره و عرب) اسیر کرد او مسلمان شد. صبح روز بعد علاء غنایم را تقسیم نمود بکسانیکه دلیری کرده و خوب امتحان داده بودند جامه اضافه (خلعت) داد. ثمامه بن اثال حنفی را یک جامه گرانبها که بهترین جامه حطم بود و بدان مفاخره و مباحات میکرد. چون ثمامه بعد از فتح دارین برگشت بنی قیس بن ثعلبه آن جامه را دیدند که بر تن داشت. از او پرسیدند آیا تو حطم را کشتی؟ گفت: من او را نکشتم ولی از غنایم خریده ام آنها بر او هجوم برده او را کشتند. گریختگان هم بدارین رفته و از آنجا سوار کشتی شده رفتند. سایرین هم بقبایل خود پیوستند. علاء هم بمسلمینی که بر اسلام خود پایداری نمودند و آنها از بکر بن وائل بودند که عتبه بن نهاس و مثنی بن حارثه از آنها بودند نوشت که مترصد گریختگان باشند و مرتدین را در هر طریقی ببینند بکشند آنها هم فرمان او را بکار بستند و نمایندگان آنها نزد او رفتند او هم فرمان داد که همه بدنبال او بیایند آنگاه سوی دارین لشکر کشید.

باتباع خود گفت: خداوند معجزات و کارهای فوق العاده را در بیابان برای شما انجام داد (کنایه از طی راههای سخت و تحمل مشقات که پیروزی بدنبال آنها آمد) اکنون خداوند معجزات و عجایب دریا را نمایش می دهد.

آنگاه با اسب و شتر و خر و چهارپایان دیگر بدل دریا زد همچنین پیادگان با سواران خود را بآب انداختند. آنها توانستند از آن خلیج عبور کنند. (شاید کم عرض یا کم آب بوده). دعاء آنها هم این بود.

«یا ارحم الراحمین، یا کریم یا حلیم یا احد یا صمد یا حی یا محی الموتی یا حی یا قیوم لا اله الا انت یا ربنا» یعنی ای مهربانتر از مهربانان ای کریم و حلیم

و یگانه و بی نیاز (حلیم بردبار) ای زنده و زنده کننده مردگان ای زنده و پاینده جز تو خدای دیگری نیست تو ای پروردگار ما.

آنها بنام خداوند از خلیج عبور کردند انگار بر زمین شن زار راه می رفتند و حال اینکه فاصله ما بین ساحل و در این یک شبانه روز با کشتی دریانورد (شاید هم با کشتی از خلیج گذشته باشند زیرا چنین کاری امکان ندارد) بود آنها با دشمن مقابله و مقاتله کردند و پیروز شدند، مشرکین هم گریختند و مسلمین سخت آنها را دنبال می کردند و می کشتند بحدیکه یک گویا در آن دیار نماند. غنیمت و اسیر بردند. چون کارزار را پایان دادند باز عبور کردند و اسلام در آن مکان پایدار ماند. علاء هم بابی بکر خبر شکست و فرار مشرکین را نوشت. حطم (رئیس آنها) هم کشته شد. یک راهب (مسیحی تارک دنیا) با مسلمین بود که اسلام آورد او از اهل هجر بود از او پرسیده شد که چه شد تو مسلمان شدی؟ گفت: سه چیز باعث شده که من مسلمان شوم زیرا ترسیدم اگر نشوم مسخ شوم و آن سه چیز این است، گذشتن لشکر از صحرا (بی آب و علف) و عبور از وسط دریا و دعائی که از لشکریان هنگام سحر بگویم رسید و آن اینست «اللهم انت الرحمن الرحیم لا اله غیرک و البدیع فلیس قبلک شیء و الدائم غیر الغافل الحی الذی لا یموت و خالق ما یری و ما لا یری و کل یوم انت فی شان. علمت کل شیء بغیر تعلم» یعنی خداوند تو بخشنده مهربان هستی جز تو خدائی نیست تو آغاز کننده آفرینش هستی، پیش از تو چیزی نبود تو پاینده هستی که هرگز غافل نمیشوی. زنده که هرگز نمی میرد آفریننده چیزهای پیدا و پنهانی (دیده و نادیده) هر روز در یک حال (یک امر - یک کار یک وضع و حال) همه چیز را دانستی بدون آموختن. (راهب گفت:) آنگاه دانستم که فرشتگان این قوم (مسلمین) را یاری میکنند و آنها بر حق هستند. یاران پیغمبر این سخن را از او می شنیدند و بعد از آن هم تکرار میشد.

(عتیبه) بعد از عین تاء دو نقطه بالا و یاء دو نقطه زیر و باء یک نقطه (حارثه) با حاء بی نقطه و ثاء مثلث.

بیان مرتد شدن اهل عمان و مهره

در تاریخ وقوع جنگ مسلمین با این مرتدین (اهل عمان) اختلاف واقع شده ابن اسحق گوید: تاریخ فتح یمامه و یمن و بحرین و فرستادن سپاه بشام در سنه دوازده (هجری) بوده. ابو معشر و یزید بن عیاض و جعدیه و ابو عبیده بن عمار بن یاسر گویند فتوح (جنگهای اهل) رده تماما در سنه سیزده (هجری) بوده. داستان آن واقعه هم چنین بوده که خالد بن ولید شنید که ربیعہ در مصیخ و حصیه (دو محل) با جمعی از مردم مرتد شده. با او جنگ کرد و غنیمت و برده برد یکی از گرفتاران دختر ربیعہ بود او را نزد ابو بکر فرستاد که او را بعلی بن ابی طالب اختصاص داد. اما عمان که در آن ذو التاج لقیط بن مالک ازدی بروز و قیام نمود. او در عصر جاهلیت مانند جلندی بود که ادعای پیغمبری می نمود. او در حال برگشتن از دین اسلام بر عمان تسلط یافت.

جیفر و عباد (دو مسلمان معروف) از سلطه او گریخته بکوهستان پناه بردند جیفر بابی بکر پیغام داد و از او مدد و یاری خواست. ابو بکر هم حذیفه بن محسن غلفانی که از حمیر (قبیله) بود برای یاری او فرستاد همچنین عرفجه بارقی که از ازد (قبیله) بود که حذیفه سوی عمان و عرفجه سوی مهره رفتند و هر یک از آنها نسبت بکسانی که در راه و محل می یافتند امیر و فرمانده بودند (بر مسلمین مقیم آن نقاط) دستور داده بود

که چون نزدیک شوند با جیفر مکاتبه نمایند. سوی عمان روانه شدند. ابو بکر بعکرمه بن ابی جهل که او را به یمامه فرستاده و شکست خورده بود پیغام داد که بحذیفه و عرفجه ملحق شود تا با عده خود آنها را در جنگ عمان و مهره یاری کند چون کار را پایان دهند بیمن برگردد چون (مسلمین) بمحل رجاما رسیدند که آن محل نزدیک عمان بود بجیفر و عباد نامه نوشتند. لقیط هم عده خود را جمع و بسیج داد و در دبا (محل) لشکر زد. جیفر و عباد هم در صحار (محل معروف) موضع گرفتند و بحذیفه و عکرمه و عرفجه اطلاع لشکر کشی خود را دادند. مسلمین بر آنها وارد شدند. با سران سپاه لقیط هم مکاتبه نمود و اول کسی را که در نظر گرفتند رئیس بنی جدید بود او هم با آنها مکاتبه نمود تا آنکه از جمع لقیط پراکنده شدند. بعد در محل دبا روپرو شدند و در آنجا جنگ سختی رخ داد که لقیط غالب شده بود. مسلمین خللی در کار خود یافتند و مشرکین پیروزی را بدست آوردند در آن هنگام ذخایر بسیاری برای مسلمین رسید و مدد از بنی ناجیه بفرماندهی خریث بن راشد. همچین عبد القیس (قبیله) که رئیس آنها سیحان بن صوحان بود و مردم دیگری برای یاری مسلمین شتاب کردند. مسلمین با آن مدد (تازه نفس) نیرو یافتند و مشرکین ناگزیر پشت نمودند عده ده هزار کشته در میدان گذاشتند. مسلمین آنها را دنبال کردند و بر آنها غالب شدند که سخت آنها را خرد و تباہ و زن و فرزندان آنان را اسیر کردند و اموال بسیاری بدست آوردند. اموال را میان خود قسمت نمودند و خمس را نزد ابو بکر فرستادند که حامل آن عرفجه بود حذیفه هم برای نظم امور در عمان اقامت نمود که مردم را آرام کند اما مهره که عکرمه بن ابی جهل پس از پیروزی با یاران تازه رسیده از ناجیه و عبد قیس و راسب و سعد (طوایف) آن محل را قصد نمود. در آنجا دو قوم مختلف از اهالی مهره بودند یک عده تحت فرماندهی یک مرد سخریت نام از خود آنها و عده دیگر که بیشتر طوایف با آنها بودند تحت

با سخريت مكاتبه نمود و او اجابت و اطاعت كرد و مسلمان هم شد. با مصيحه هم مكاتبه كرد و او قبول نكرد ناگزين با او جنگ كرد و آن جنگ سختتر از جنگ دبا بود. مشركين منهزم شدند و رئيس آنها كشته شد و مسلمين بر آنها غلبه كردند و هر كه را يافتند كشتند و هر چيزى را كه خواستند ربودند. خمس را هم با سخريت (تازه مسلمان) نزد ابو بكر فرستاد. عكرمه و سپاهيان او بر نيرو و استعداد خود افزودند زيرا مركب و متاع و سلاح بسيار بدست آوردند. عكرمه هم در محل (فتح شده) اقامت كرد تا مردم اسلام را قبول و با او بيعت نمودند.

(سپهان) بفتح سين بى نقطه و ياء دو نقطه زير و حاء بى نقطه و در آخر آن نون است.

هنگامی که پیغمبر وفات یافت عتاب بن اسید والی مکه و اطراف آن بود.

طاهر بن ابی هاله هم حکومت عک و اشعریها را داشت. عثمان بن ابی العاص فرماندار طایف همچنین مالک بن عوف نصری (هر دو متفقا) که عثمان حکومت شهرنشینان و مالک سرپرستی صحرانوردان را داشتند. در صنعاء هم فیروز (ایرانی) والی بود همچنین داذویه یسانده (ایرانی) در امارت او شریک بود. قیس بن مکشوح هم با آن دو شریک و همراه بود. یعلی بن امیه از طرف آنها امیر لشکریان بود. ابو موسی (اشعری) در مارب حکومت داشت. واقعه اسود کذاب هم چنانکه رخ داد قبل از این شرح داده بودیم. چون خداوند اسود عنسی را هلاک نمود از پیروان او جماعتی مانده بودند که میان صنعا و نجران رفت و آمد می کردند. وضع اسلام چنین بود که پیغمبر وفات یافت و اغلب مردم از اسلام برگشتند عتاب (والی مکه) برادر خود را (با لشکر) سوی تهامه فرستاد که در آنجا قبایل مدلیج و خزاعه و کنانه مرتد شده بودند امیر کنانه جندب بن سلمی بود در آنجا طرفین جنگ را آغاز نمودند و در محل ابارق خالد آنها را کشت پراکنده کرد و جندب (رئیس آنها) گریخت عثمان بن عاص هم عده را بشنوا (محل) فرستاد که در آنجا جماعتی از دو بنجیله و خثعم تحت فرماندهی حمیضه بن نعمان بودند. عثمان هم از طرف خود عثمان بن ابن ربیع را بفرماندهی جنگجویان فرستاد طرفین

روبرو شدند کفار گریختند و حمیضه در صحرا سرگردان ماند.

اما اخابث از عك (طایفه) آنها بعد از وفات پیغمبر نخستین گروهی بودند که شوریدند (مرتد شدند) بعد از آن عك (طایفه) و اشعریان متحد شده و در اعلاب (محل) نزدیک ساحل موضع گرفتند. طاهر بن ابی هاله باتفاق مسروق و قوم او از عك که مرتد شده بودند آنها را در اعلاب قصد نمودند. عك و یاران آنها منهزم و اغلب آنها کشته شدند که کشتار سختی بود. بحدیکه راهها و بیابانها پر از گند گردید. نامه ابو بکر هم رسیده بود که بطاهر امر داده آنها را بکشد و آنها را اخابث (پلیدها) لقب داد. راه بلاد آنها را هم طریق اخابث نام نهاد که این نام تاکنون (زمان مولف) باقی مانده اما اهل نجران خبر وفات پیغمبر را شنیدند عده آنها چهل هزار بود نمایندگانی نزد ابو بکر فرستادند که عهد آنها را دوباره تجدید کند. او هم عهدنامه برای آنها نوشت.

اما بجیله ابو بکر جریر بن عبد الله را دوباره نزد آنها فرستاد و امر داد که قوم خود را که مسلمان شده و بر اسلام باقی مانده بودند ضد مرتدین بشوراند و با آنها نبرد کند. نزد خثعم (قبیله) هم برود و با کسانی که ذی خلیفه را یاری کردند و بحمایت آنها کمر بستند جنگ کند. جریر هم رفت و هر چه باو دستور داده شد انجام داد، هیچ کس با او مقاومت نکرد مگر یک عده کم که همه آنها را کشت و بیخ فساد را کند.

(حمیضه) با حاء بی نقطه مضموم و ضاد نقطه دار.

بیان مرتد شدن اهل یمن برای دومین بار

یکی از کسانی که دوباره مرتد شدند قیس بن یغوث بن مکشوح بود. (قیس یکی از بزرگان قوم بود که در توطئه قتل اسود مدعی پیغمبری شرکت و ایرانیان را در پیش بردن اسلام یاری کرده بود) چون خبر وفات پیغمبر رسید او توطئه قتل فیروز و داذویه و جشیس (سرداران ایرانی) را چید. ابو بکر بعمر ذی مران و سعید ذی زود و ذی الکلاع و حوشب ذی ظلم و شمر ذی یناف (ایرانی) نوشت که آنها در حفظ دین اسلام و پایداری در دینداری بکوشند و بامر خداوند قیام و ابناء (ایرانیان) را یاری کنند و با دشمنان آنها بستیزند و تحت فرمان فیروز (سردار ایرانی) باشند فیروز و داذویه و قیس قبل از اینکه قیس مرتد شود هر سه متفقا حکومت میکردند چون این خبر (نامه ابو بکر) بقیس رسید او بذی الکلاع و همگنان او (اشخاص مذکور) نوشت که آنها ابناء (ایرانیان) را بکشند و خانواده آنها را از یمن اخراج کنند. آنها اجابت نکردند و با او در جنگ و ستیز با ابناء همکاری نمودند. از یاریهای قیس باز نشستند. قیس هم آماده جنگ آنها شد و بر قتل رؤساء آنان کمر بست. با یاران و اتباع اسود مکاتبه کرد که آنها در بلاد پراکنده، شده بودند. اتباع اسود از هر طرف تجمع کرده با او گرویدند.

هر جا بودند در صنعا جمع شدند. این کار که پنهان بود آشکار گردید و اهل

صنعا بر تجمع آنها آگاه شدند. فیروز و داذویه نزد قیس رفتند و او خواست آنها را فریب دهد بمشورت و همکاری آنان تظاهر نمود که نسبت باو بدگمان نشوند. آنها هم باور کردند. روز بعد آنها را برای تناول طعام دعوت کرد جشیس (سردار ایرانی) را هم با آن دو سردار دعوت نمود. داذویه زودتر از دو یار خود آن دعوت را اجابت کرد. همینکه وارد شد قیس او را کشت. فیروز هم بدنبال او می رفت و از توطئه قتل خود غافل بود. در پیرامون خانه قیس دو زن با یک دیگر گفتگو میکردند فیروز شنید که آنها میگفتند این هم مانند داذویه کشته خواهد شد او از آنجا برگشت و با شتاب بکوهستان خولان پناه برد جشیس هم که برای اجابت دعوت بخانه قیس میرفت در عرض راه فیروز را در حال گریز دید باو پیوست و هر دو نزد قبیله خولان که مادر فیروز از آنها بود پناه بردند و در کوه تحصن نمودند. سواران قیس هم آنها را پی کردند چون بکوه رسیدند از تعقیب آنها نا امید شده برگشتند. سواران اسود (مدعی پیغمبری که پراکنده بودند) بقیس ملحق شدند. عده از مردم (مسلمین) بحمایت فیروز قیام کردند. فیروز هم خبر واقعه را بابی بکر نوشت عوام مردم از قبایل بقیس گرویدند. رؤساء قبایل بر حسب دستور ابو بکر از متابعت او خودداری و اسلام خود را حفظ نمودند. قیس که چون نیروی (عظیم) ایرانیان را پراکنده و اخراج نمود. هر ایرانی که اطاعت میکرد او و خانواده او را بحال خود ابقا می نمود خانواده هائی را که با فیروز بودند بدو طریق مجازات کرد.

بعضی را بعدن روانه کرد که با کشتی (بایران) بوطن خود برگردند، گروهی را هم از طریق صحرا (بایران) روانه کرد. (خانواده های ابناء که مسلمان شده بودند) بهمه آنها (ایرانیان) گفت: برگردید بسرزمین خود. با آنها هم عده روانه کرد که آنها را بکشور خویش برسانند. خانواده دیلمی (مقصود فیروز) از کسانى بودند که از طریق صحرا (بایران) روانه شدند. خانواده داذویه با کشتی از دریا

فرستاده شدند. چون خبر بفیروز رسید بجنگ او کمر بست و خود را آماده نبرد کرد. نزد بنی عقیل بن ربیع و عک (قبیله) فرستاد از آنها مدد و یاری خواست قبیله عقیل بفرماندهی مردی بنام معاویه سواران خود را بسیج داد در عرض راه سواران قیس بن عامر را دیدند که خانواده های ابناء را تبعید می کردند که قیس آنها را از یمن اخراج می کرد. سواران عقیل با آنها نبرد کرده تمام سواران قیس را کشتند و خانواده های ابناء (ایرانی) را نجات دادند. عقیل و عک (دو قبیله) برای فیروز مردان جنگی فرستادند، چون مدد باو پیوست او با همراهان خود و مدد تازه رسیده لشکر کشید باقیف نزدیک صنعا روبرو شدند و جنگ کردند اتباع عنسی که (بمدد قیس شتاب کرده بودند در جنگ سستی و تردید نمودند. همه گریختند سپس خود ناگزیر بدنبال آنها گریخت تا بمحلی بین صنعا و نجران رسیدند. فروه بن مسیک هم پیش از آن بر پیغمبر وارد و مسلمان شده بود پیغمبر او را بحکومت مراد (قبیله) و سرزمین آنها منصوب فرمود عمرو بن معدیکرب زبیدی (پهلوان عرب که در نهاوند کشته شد) از قوم خود سعد العشیره جدا شده و اسلام آورده و بقبیله مراد ملحق شده بود چون عنسی (اسود مدعی پیغمبری) مرتد شد و قیام نمود و قبیله مذحج باو گرویدند عمرو مذکور مرتد و بآنها ملحق شد.

عمرو همراه خالد بن سعید بن عاص بود (سردار اسلام) چون مرتد شد خالد او را تعقیب کرد و باو رسید با شمشیر بر شانه او زد و حمایل شمشیر را برید و زخمی هم بکتف او وارد کرد. عمرو هم خالد را زد و ضربت او کاری نبود. چون عمرو افتاد خالد شمشیر و اسب او را بغنیمت برد. شمشیر او صمصامه معروف بود. چون عمرو مرتد شد عنسی او را در قبال فروه (حاکم مسلمان) قرار داد. طرفین از جنگ پرهیز نمودند زیرا هر دو قومی بودند.

آنها در آن حال (خودداری) بودند که ناگاه عکرمه بن ابی جهل رسید (که در جنگ مسیلمه شکست خورده و ابو بکر او را دور کرده بود). او از جنگ برگشته و عده

بسیاری از مهره با او همراه بودند.

نخع و حمیر (دو قبیله) رهائی یافتند (مرتد شده باز باسلام برگشتند). مهاجر بن ابی امیه نیز از مکه و طایف رسیده بود همچنین جریر با بجیله بنجران رسید که فروه بن مسیک مرادی بآنها پیوست عمرو بن معدیکرب که پنهان شده بود و در حال خفا بدون گرفتن امان بر مهاجر وارد شد. مهاجر هم او را بند کرد، قیس را هم گرفت و بند کرد و هر دو را نزد ابو بکر روانه نمود. ابو بکر گفت: ای قیس بندگان خدا را کشتی و مشرکین و مرتدین را یار خود نمودی و از مسلمین رو برگردانیدی. او بر کشتن قیس اصرار نمود ولی راهی برای قتل وی نیافت، قیس هم خود را از قتل داذویه (ایرانی) بری داشت و گفت او را در خفا کشته اند (و من در قتل او شرکت نجستم) خود را از ریختن خون او بری و بی گناه خواند. ابو بکر بعمر و گفت. آیا شرم نداری که هر چند روزی یا میگریزی یا گرفتار می شوی! گفت. باکی نیست. اگر این بار پیش آیم هرگز نخواهم برگشت. هر دو آزاد شده نزد قبیله خود برگشتند. مهاجر از نجران لشکر کشید، سواران او باتباع عنسی احاطه کردند آنها امان خواستند بآنها امان نداد و آنها را بهر راهی که توانست کشت و نابود نمود. سپس رهسپار شد تا وارد صنعاء گردید و خبر ورود خود را بابی بکر نوشت.

ص: ۹۱

هنگامی که پیغمبر وفات یافت حکام و عمال او (حضرت او) این اشخاص بودند زیاد بن لیید انصاری فرماندار حضرموت و عکاشه بن ابی امیه حاکم سکا سک و سکون و مهاجر بن ابی امیه حاکم کنده بودند ولی مهاجر هنوز بمحل حکومت خود نرفته بود که پیغمبر وفات یافت بعد از آن ابو بکر او را برای جنگ اهل یمن (مرتدین) فرستاد که بعد از آن بمحل حکومت خود برود.

او در جنگ تبوک از شرکت در نبرد تخلف کرده بود پیغمبر هم از او گله فرمود. هنگامی که ام سلمه سر پیغمبر را می شست گفت: چگونه بزندان گانی دل بندم و حال اینکه تو (حضرت) بر برادرم خشمگین هستی. از پیغمبر احساس گذشت و مهربانی کرد خادم را با اشاره دنبال برادر خویش فرستاد او رسید و آغاز عذر و تکرار پوزش نمود پیغمبر هم عذر او را پذیرفت و از او خشنود گردید آنگاه او را بحکومت کنده منصوب فرمود.

پیغمبر وفات یافت که او بمحل حکومت خویش نرفته بود بعد از آن رفت.

واقعه اسود کذاب رخ داد و کنده هم از او متابعت نمود پیغمبر هم بر چهار تن از ملوک آنها نفرین فرمود. آنها هنگامی که اسلام را قبول نکرده بودند در تادیه مالیات

بدین نحو اطاعت کردند که بعضی از صدقه (مالیات) از کنده گرفته و باهالی حضرموت داده شود (بمصارف لازمه برسد) و بعضی از مالیات از حضرموت گرفته بسکون داده شود و بعضی مالیات سکون در حضرموت بمصرف برسد (برای هر محلی باقتضای لزوم و احتیاج خرج شود). بعضی از بنی ولیعه از ولیعه کنده (قبیله) باهالی حضرموت گفتند: ما مرکب نداریم که مالیات را بر آن حمل کنیم و برای شما بفرستیم. آنها هم جواب دادند که ما تحقیق می کنیم اگر مرکب (چهارپا) نداشته باشید در فکر چاره باشیم چون پیغمبر وفات یافت و وقت پرداخت مالیات رسید. زیاد مردم را بتادیه مالیات وادار نمود آنها هم مالیات را حاضر کردند بنی ولیعه گفتند: چاره خود را که پیغمبر را بدان امیدوار کرده بودید بما بگویید (که چگونه مال را حمل و دریافت میکنید) آنها گفتند شما مرکب و وسیله دارید و می توانید مالیات را برای ما حمل کنید بنابر این باید حمل کنید و نزد ما آرید. آنها بزیر گفتند: تو با آنها همراه هستی و میخواستی بما تحمیل کنی آنگاه از تادیه و حمل مال خودداری کرده بخانه های خود رفتند و در کار خود مردد و متحیر شده بودند. زیاد هم کار را بسهل انگاری واگذار و در انتظار ورود مهاجر نشست. مهاجر هم که از رفتن بمحل حکومت خود تعلل کرده بود و خود در مدینه مانده بود. مهاجر بعد از صنعاء بمحل حکومت خود رفت عکرمه بن ابی جهل هم در مارب (محل سد) باو پیوست و هر دو (با لشکر خود) بر حضرموت هجوم نمودند یکی از آن دو بر اسود وارد شد و دیگری بر وائل. زیاد بن لیبید هم خود شخصا جمع آوری و دریافت مالیات بنی عمرو بن معاویه را که از قبیله کنده بودند بر عهده گرفت او در ریاض بر آنها وارد شد. نخستین کسی که با او روبرو شد شیطان بن حجر بود.

او از او یک ماده شتر جوان (بعنوان مالیات) گرفت و آنرا با علامت صدقه (مالیات) داغ و نشان کرد. معلوم شد که آن ماده شتر متعلق بعداء بن حجر برادر شیطان بوده نه بخود شیطان و حال اینکه عداء بده کار نبود ولی برادر او در این اشتباه متعمد بود

که آنرا نشان داد نام آن ماده شتر هم شذره بود او تظاهر کرد که آنرا نشناخته.

عداء رسید و گفت این ماده شتر مال من است شیطان هم گفت: برادرم راست میگوید این شتر مال اوست.

من هم آنرا بشما نمی دهم آنرا رها کن و شتر دیگری بگیر.

زیاد دانست که او از تأدیه مالیات تعلل می کند- او را متهم کرد که کافر شده و از اسلام کنار گرفته. زیاد گفت: این شتر حق خدا شده. هر دو هم در باز گرفتن شتر از زیاد اصرار کردند زیاد گفت: شذره (نام شتر) مانند بسوس نشود.

(بسوس شتری بود که باعث جنگ و خونریزی میان دو قبیله تغلب و بکر شده بود و آن جنگ چهل سال بطول کشید و نام آن شتر که باعث قتل کلیب امیر عرب شده و بخونخواهی او خونها ریخته شد نزد عرب شوم است م). عداء چون این سخن را شنید فریاد زد و گفت: ای آل عمرو (در ریاض) بمن ستم و خواری می رسد و شما آرام باشید. ذلیل کسی باشد که در وطن خود تباه گردد. سپس حارثه بن سراقه بن معدیکرب را خواند و او هم روبروی زیاد ایستاد. او گفت: (بزیاد) ماده شتر این مرد را رها کن و شتر دیگری بگیر. زیاد گفت: من جز گرفتن این شتر راه دیگری ندارم. حارثه گفت: چنین است مگر اینکه یهودی باشی. سپس سوی شتر رفت و بند آنرا باز کرد و بر پهلوئی آن حیوان زد که برود که رفت و خود از آن دفاع کرد و برای حمایت آن ایستاد. زیاد هم بگروهی از جوانان حضرموت و سکون فرمان ستیز داد آنها هم حارثه و یاران او را گرفته و کتف بستند و بعنوان گروگان نگه داشتند و ماده شتر را دوباره بر گردانید. بنو معاویه هم برای گرفتاری حارثه خشمگین شدند. کنده هم خروشید اهالی حضرموت و سکون هم بیاری زیاد شتاب نمودند دو لشکر عظیم از طرفین تجمع و آماده کارزار شدند ولی بنی معاویه بسبب گرو ماندن اسراء خود نزد مسلمین نتوانستند بجنگ مبادرت کنند. یاران زیاد هم راهی

برای آغاز جنگ با بنی معاویه نیافتند: زیاد هم فرمان داد که اسلحه را دور اندازند و آرام باشند ولی آنها آزادی گرفتاران را مطالبه می کردند و اسلحه را نمی انداختند او هم اسراء را آزاد نمی کرد. سکون باو (زیاد) گفتند که تو اقدام بجنگ کن که برای آنها سخت و غیر قابل تحمل خواهد بود. او هم شیخون زد و آنها را کشت و پراکنده نمود چون متفرق شدند حارثه و سایر گرفتاران را رها کرد چون اسراء نزد قبایل خود برگشتند آنها را ضد زیاد برانگیخته از پرداخت مالیات خودداری نمودند. زیاد هم آنها را بحال خود گذاشت و بجنگ آنان پرداخت آنها هم از قصد زیاد و آغاز نبرد خودداری کردند. او (زیاد) حصین بن نمیر بنمایندگی نزد آنها فرستاد. حصین هم ما بین زیاد و حضرموت سفارت و سفر می نمود و پیغام می برد و می آورد تا آنکه طرفین آرام گرفتند اندک مدتی بدان حال گذشت بعد از آن بنی عمرو بن معاویه که از کنده بودند بمحاجر خود منتقل شده منزل گزیدند که آن محل تحت تسلط و حمایت آنها بود. این چهار مرد (از ملوک الطوائف) جمده و مخصوص و مشرح و ابضعه با خواهر خود عمرده که چهار پادشاهی (امیری) که پیغمبر بر آنها نفرین کرده و پیش از این بدان نفرین اشاره شده بود.

هر یکی در یک محل معروف بحجر منزل گرفتند. بنی معاویه همه بر این متفق و متحد شدند که از تادیبه مالیات خودداری کنند مگر شرحبیل بن سمط و فرزند او که هر دو بنی معاویه را خطاب کرده گفتند: آزادگان از این شرم دارند که از یک حال خوب بیک حال بد تغییر وضع بدهند. آنها حتی اگر یک حال بالنسبه از حال اولی خود ساده تر یا روشتر بیابند از بیم ننگ بتغییر وضع و ترک ثبات نمی پردازند تا چه رسد باینکه از یک وضع و حال نکو بیک وضع زشت منتقل شده ترک اولی نمایند و از تبدیل حق بباطل شرم نکنند (مقصود برگشتن از اسلام). خداوندا ما هرگز با قوم خود در این عمل (زشت) همراه و همکار نمی باشیم سپس خود و فرزندش

از میان آنها جدا شده بزید ملحق گردید. امرؤ القیس بن عابس هم بآنها پیوست آنها بزید گفتند: باید بآنها (مرتدین) شیخون بزنی و گر نه اتباع تو متفرق شده بآنها ملحق خواهند شد. شذاذ از حضرموت هم خارج و با بزید و اتباع او متحد گردید. بزید هم آن پیشنهاد را قبول کرد. آماده شد و شبانه با لشکر خود بر آنها هجوم برد. آنها دسته دسته گرد کانون و آتش جمع شده سرگرم حدیث بودند که ناگاه (مسلمین) بر آنها حمله نمودند. (مسلمین) اول بر بنی عمرو بن معاویه هجوم نمودند زیرا نیرو و عدد و دلیری و عظمت در آنها بود. آنها پنج بهره از شوکت و عظمت را دارا بودند در آن حمله چهار پادشاه نفرین شده را که خواهر آنها پنجمین (امیره) بود اسیر نمودند زیرا نیرو و عدد و دلیری و عظمت را دارا بودند که مشرح و مخصوص و جمدا و ابضعه و خواهر آنها عمرده باشند. بسیاری از آن قوم کشته شدند بعضی هم توانستند بگریزند که بعد از آن واقعه فاقد حیات بودند. بزید بن لیب با اموال و اسراء بسیار برگشت. از محل اشعث گذشت که او با قوم خود راه آنها را گرفت و اسراء را آزاد نمود آنگاه لشکر خود را آراست و آماده جنگ گردید.

بزید هم بمهاجر نوشت و او را بیاری خود دعوت نمود. نامه او در میان راه رسید.

مهاجر هم عکرمه بن ابی جهل را بجای خود فرمانده لشکر کرد و خود با عده چابک سوار شتاب نمود. بر بزید وارد شد و متفقا کنده را قصد نمودند. در محجر زرقان (یک ناحیه در حضرموت) با هم مصاف دادند جنگ برپا شد و کنده مغلوب و منهزم گردید تا بنجیر رسیده پناه بردند. قلعه را ترمیم و محکم نموده سنگر گرفتند. مهاجر هم آنها را پی کرد تا بدان محل رسید. کنده همه در آن قلعه تجمع و تحصن کرده بودند.

مسلمین آنها را محاصره نمودند. عکرمه (با لشکر خود) رسید و بر شدت محاصره افزود، لشکریان همه دسته دسته در همه جا آنها را تعقیب می کردند و می کشتند.

آنهايي که تحصن کرده بودند ناگير بيرون آمده جنگ را شروع کردند و سخت کشته شدند بقيه که از قتل رسته بودند بقلعه برگشتند. دچار ضعف و خواری شدند.

از مرگ ترسيدند. رؤساء آنها هم دچار بيم و اضطراب شده بودند. اشعث با نه تن از رؤساء بيرون آمده امان خواستند که زياد بمردم امان بدهد در قلعه را بگشايند و تسليم شوند.

زياد هم پذيرفت و گفت: هر چه ميخواهيد بنويسيد و پيشنهاد كنيد آنگاه نوشته خود را بمن بدهيد که مهر کنم (کور کورانه قبول کنم) عهد نامه را نوشتند و باو دادند او هم پذيرفت و نديده امضا نمود اشعث فراموش کرده بود که نام خود را در آن بنويسد و امان بخواهد زيرا جحدمما (يکي از رؤساء) هنگام نوشتن آن عهدنامه از جای خود جست و خنجر کشيد و باشعث گفت: يا نام مرا در اين نوشته بريا ترا با دشنه خواهم کشت او از اين حرکت مضطرب شده نام او را نوشت و نام خود را فراموش کرد. در قلعه را گشودند و مسلمين داخل شده هر که قادر بر حمل سلاح و آماده جنگ بود کشتند و همه را با تسليم کردن زدند. اموال و زنان و اطفال را بردند چون از يغما و برده گرفتن فراغت يافتند اشعث را با عهدنامه خواستند. آنرا باز کرده خواندند. نام اشعث در آن نبود که مشمول امان شود مهاجر گفت: خدا را سپاس که تو از نوشتن نام خود و گرفتن امان باز ماندی ای اشعث! ای دشمن خدا من آرزو داشتم که خداوند ترا رسوا کند که کرد سپس کتف او را بست خواست او را بکشد باو گفتند قتل او را بتاخير انداز و او را نزد ابو بکر روانه کن که او داناتر است و هر چه بعقل نزديکتر و بهتر است بکار خواهد بست. او را با اسراء نزد ابو بکر روانه کرد، گفته شده چون محاصره پناهندگان نجير سختتر شد اشعث از حصار فرود آمده نزد مهاجر و زياد روانه گرديد. او برای خود امان خواست که از خون او بگذرند و مال او هم مصون بماند تا ابو بکر بکار او رسيدگی کند و تصميم بگيرد و او را در قبال

آن تسلیم در قلعه را بکشاید و هر که در آن پناه برده تسلیم نماید او نسبت باتباع خویش خیانت کرد آنها پیشنهاد او را قبول کردند. در قلعه را گشود و مسلمین ملوک (امراء و رؤساء) را کشتند و اشعث را کتف بسته با اسراء نزد ابو بکر فرستادند. او بآن حال بود که هم مسلمین او را لعن می کردند و هم گرفتاران قوم خود بر او نفرین می نمودند. اسراء باو لقب «عرف النار» دادند که باشخاص خائن غدار داده می شد. چون بمدینه رسید ابو بکر از او پرسید: چه فکر می کنی درباره تو چه باید بکنم؟ گفت: نمی دانم. ابو بکر گفت:

من باید ترا بکشم. گفت: ریختن خون من روا نباشد زیرا من با ده تن (از رؤساء) تمام مردم را رام کرده تسلیم شدیم، ابو بکر پرسید: آیا آن مردم کار خود را بتو سپرده بودند؟

گفت: آری. گفت: آیا بعهدی که تو نوشتی راضی بوده و مهر کردند؟ آری ابو بکر گفت: صلح شامل کسانی بود که در عهدنامه ذکر شده اند تو هم قبل از آن واسطه بودی (و نام تو در آن نبود). چون اشعث ترسید که او را بکشند گفت: آیا می توانی (در راه خدا) کار نیکی انجام دهی؟ گرفتاران را آزاد و از کشتن من خود داری کنی و زن مرا بمن برگردانی؟ همان طور که نکوئی را درباره اشخاصی مانند من انجام دادی درباره من بکار ببر. او قبل از آن هنگام ورود بر پیغمبر و قبول اسلام فروه خواهر ابو بکر را خواستگاری کرده بود که بعد مرتد و گرفتار شد. ازدواج خود را با (خواهر ابو بکر) برای بار دوم که بمدینه رود بتأخیر انداخته بود. سپس گفت: اگر چنین کنی مرا بهترین خلق خدا در مجاهده برای پیشرفت دین خدا خواهی دید. ابو بکر هم از خون او گذشت و زن او را باو داد (خواهر ابو بکر) و در مدینه ماند تا در جنگ عراق (ایران) شرکت کرد و غنیمت را میان مردم (مسلمین) تقسیم نمود. گفته شده که عکرمه پس از فتح و پایان کارزار بآنها (مهاجر و زیاد و مسلمین) پیوست زیاد و مهاجر بکسانیکه همراه آنها بودند گفتند: برادران شما برای یاری شما آمده اند و حال اینکه کار را شما انجام داده اید شما هم آنها را در غنیمت شریک خود

نمائید آنها هم چنین کردند.

چون خلافت بعمر رسید گفت: زشت است که ملت عرب مالک یک دیگر از عرب بشود (بنده و برده عرب داشته باشد) و حال اینکه خداوند عجم را برای آنها تسخیر نمود و بر وسعت فتح افزود. (می توانند بجای عرب از عجم بنده داشته باشند) آنگاه درباره آزادی و خریداری بنده و کنیز عرب که قبل از آن گرفتار شده بودند مشورت نمود همه را خرید (فدیه داد) و آزاد نمود مگر کنیزی که برای مالک خود فرزند زائیده باشد. قیمت فداء (خریداری و آزادی آنها را) شش یا هفت شتر قرار داد مگر قبیله حنیفه و کنده که بسبب فزونی عده کشتگان آنها نرخ آزادی را کمتر نمود.

همچنین اهل دبا. مردم بدنبال زنان گرفتار خود بهمه جا رفتند و قیمت فدا را پرداختند و آنها را آزاد نمودند در همین سال معاذ بن جبل از یمن برگشت. و در همین سال هم ابو بکر عمر را برای داوری برگزید که در مدت خلافت او یگانه قاضی مردم بود.

در این سال عتاب بن اسید امیر حجاج بود. (خود والی مکه بود) گفته شده عبد الرحمن بن عوف امیر حاج بوده.

(نجیر) بضم نون و فتح جیم و سکون باء دو نقطه زیر و در آخر آن راء است که آن یک قلعه محکم در یمن بود.

بیان لشکر کشی خالد سوی عراق و صلح حیره

در همین سال ابو بکر بخالد بن ولید که در یمامه بود امر داد که سوی عراق لشکر کشی کند. گفته شده او بمدینه برگشت و ابو بکر از آنجا او را بعراق فرستاد. او رفت تا بمحل بانقیاء و باروسما و ایس رسید و با مردم آن محل صلح نمود کسیکه با او صلح نمود ابن صلوبا بود ده هزار دینار پرداخت این مال را از مردم گرفت و شرط کرد که مالیات خسرو (شاهنشاه ایران) بحال خود بماند و بشاه (کسری) پرداخت شود. این جزیه (مالیات - گزیت) بهر یک فرد از مردم چهار درهم افتاد. خالد این جزیره را گرفت و سوی حیره رفت و در آنجا لشکر زد.

(نزدیک نجف). اشراف و بزرگان حیره باتفاق ایاس بن قبیصه طائی نزد او رفتند. در آن هنگام ایاس بجای نعمان بن منذر در حیره امیر بود. خالد یکی از دو کار را بآنها پیشنهاد نمود قبول اسلام یا پرداخت جزیه را یا جنگ آنها پرداخت جزیه بر دو کار دیگر ترجیح دادند.

نود هزار درهم پرداختند و این نخستین جزیه (باج) در عالم اسلام بود که از پارسیان (ایرانیان) گرفته شده. از حیره و پیرامون آن دریافت شد و صلح بدان مبلغ مقرر گردید. گفته شده که ابو بکر باو امر داده بود که اول ابله (از ابلوس - نزدیک بصره) را فتح کند. بعیاض بن غنم هم نوشت که سوی عراق لشکر بکشد و اول

مصیخ (محل) را فتح کند و از همان محل وارد عراق شود که از قسمت بالای عراق شروع نماید و سیر خود را ادامه دهد تا بخالد برسد. در همان زمان مثنی بن حارثه از ابو بکر اجازه خواسته که جنگ عراق را آغاز کند او هم اجازه داده بود او قبل از خالد بعراق حمله و دستبرد می نمود. ابو بکر بخالد و عیاض امر داد که مسلمین جنگجو که بنبرد مرتدین مبادرت کرده بودند همه را برای فتح عراق تجهیز و بسیج دهند هرگز میان آنها یک مرتد نباشد. آن دو (سردار) هم فرمان او را انجام دادند. از او هم مدد خواستند که او قعقاع ابن عمرو تمیمی را بمدد آنها فرستاد و نوشت لشکری که مانند این (مرد دلیر) میان آنها باشد هرگز منهزم نمی شود. عبد بن غوث حمیری را بمدد عیاض فرستاد. ابو بکر بمثنی و حرمله و معذور و سلمی نوشت که بابل (بصره) رفته بخالد ملحق شوند. خالد با ده هزار مرد جنگی و مثنی با هشت هزار سپاهی بهم پیوستند. چون خالد بدان محل رسید لشکر خود را بسه قسمت تقسیم و هر قسمت را بیک طریق روانه نمود همه را بیک راه سوق نداد. مثنی را بفرماندهی مقدمه لشکر منصوب کرد و بعد از او عدی بن حاتم (طائی). آن دو (سردار) پیش رفتند و خود خالد بدنبال آنها که در حفیر (نزدیک کویت) با هم جمع شوند و در همان جا بر دشمن حمله کنند. آن مرز بزرگترین مرزهای ایران بود. از حیث عظمت و قدرت و تجمع قوای مدافع مانندی نداشت مرزدار هم مردی از سواران بنام هرمز بود که در بیابان با اعراب جنگ می کرد و در دریا با هندوان. چون خبر هجوم آنها را شنید باردشیر پادشاه آن زمان نوشت و خود با شتاب باستقبال مهاجمین لشکر کشید و بکواظم (جمع کاظمه محل معروف) رسید تا با خالد مقابله کند. او (هرمز) شنیده بود که محل تلاقی و اجتماع سپاه آنها (اعراب) در حفیر است (امروز هم بنام حفیر معروف است) او سبقت جست و میدان را تصرف نمود. فرماندهی مقدمه سپاه را بدو شاهزاده قباز و انوشجان که هر دو

از فرزندان اردشیر بزرگ بودند و اگذار کرده بود. سپاهیان (ایران) خود را بزنجیر بسته بودند مبادا فرار کنند (برای پرهیز از گریز نبود بلکه نظام آن زمان بتقلید رومیان چنین بود که صفوف مانند قلعه بزنجیر بسته شود مبادا دشمن رخنه یابد ولی این نحو نظام بزیان ایران بود که چون یکی کشته می شد باعث زحمت و پاگیر زنده ها می شد). خالد آگاه شد (که آنها سبقت کرده اند) ناگزیر کاظمه را در نظر گرفت و باز هم هرمز سبقت جست و آنجا را تصرف نمود. او (هرمز) برای عرب همسایه بدی بود همه نسبت باو کینه داشتند. او را مثال پلیدی (و بد خواهی) می دانستند و می گفتند: فلانی (مثلا) کافرتر از هرمز است. خالد وارد شد و در محلی که آب نداشت لشکر زد. اتباع او گفتند: می دانی چه می کنی؟ گفت: آری بجان خود سوگند که آب نصیب یکی از طرفین شود که در جنگ پایدارتر و دلیرتر باشد و هر لشکر از دو متحارب که پیروز شود گرامی تر و سربلندتر خواهد بود. آنها (ناگزیر) بار افکندند در حالیکه اسبها (زین کرده) آماده تاخت بودند. با آنها (ایرانیها) روبرو شد، خالد پیش رفت و جنگ را با پارسیان آغاز نمود. خداوند ابری فرستاد که پشت سر مسلمین بارید و استخری از باران پدید آمد. مسلمین دلگرم و نیرومند شدند (که آب بدست آمد). هرمز بمیدان آمد و مبارز خواست (مرد و مرد گفت) و خالد را بمبارزه خود دعوت نمود. اتباع خود را هم برای غدر و خیانت نسبت بخالد کمین کرد که هنگام نبرد مرد و مرد بر او هجوم برده او را بکشند. خالد هم پیاده شد و بجنگ تن بتن سوی هرمز رفت. هرمز هم پیاده شد که هر دو بهم آمیختند.

خالد او را بغل کرد که ناگاه مردان از کمین خارج شده حمله نمودند ولی او از کشتن هرمز باز نماند و آنها نتوانستند او را نجات دهند و خالد را بکشند که قعقاع بن عمرو بر آنها حمله کرد و آنها را برگردانید و پارسیان همه گریختند و مسلمین بدنبال آنها تاختند (بر آنها پیروز شدند و عین عبارت بر آنها سوار شدند) تا آنکه شب

فرا رسید. آن جنگ را نبرد سلاسل خواندند (ذات السلاسل). قباذ و انوشجان هم نجات یافتند و خالد اسلحه و لباس هرمز را بغنیمت اختصاصی ربود که کلاه او صد هزار (درهم) قیمت داشت زیرا کلاه بدین علامت شرف سرداران بزرگ است که بتدریج تاج سالاری را بر سر می گذارند و با حصول مرتبه و منصب بر قیمت کلاه می افزایند تا بصد هزار برسد (در حاشیه توضیح داده شده که سردار بزرگ که در خور این کلاه باشد حتما باید از افراد یکی از خانواده های هفت گانه باشد که شرف او کامل باشد تا بتواند چنین تاجی بر سر بگذارد. توضیح اینکه هرمز قصد غدیر و خیانت داشته و عده را پنهان کرده بود ثابت نشده و در طبری و تواریخ دیگر چنین آمده که قعقاع در قتل هرمز شرکت کرده بود چون دید که خالد نزدیک است مغلوب شود بر خلاف جوانمردی دو مرد بقتل یک مرد شرکت جستند و کمین داشتن را عذر و بهانه ناجوانمردی کرده بودند و غدیر و خیانت از آنها بروز کرد نه از ایرانیان. م) خالد خبر پیروزی را با خمس غنایم نزد ابو بکر فرستاد آنگاه لشکر کشید تا بمحل پل بزرگ بصره رسید و مثنی بن حارثه را بدنبال گریختگان روانه نمود.

معقل بن مقرن را هم بابل (نزدیک بصره) فرستاد که آنرا گشود و اموال و گرفتاران (زنان) فرستاد. این روایت مخالف عقیده ناقلین اخبار است زیرا آنچه شع یا شده عتبه بن غزوان در زمان خلافت عمر بن الخطاب ابله را گشود و آن در سنه چهارده (هجری) بود. مثنی بن حارثه هم قلعه مرأه (دژ زن) را محاصره کرد و گشود و آن زن هم مسلمان شد خالد و اتباع او نسبت بکشاورزان تعدی نکردند زیرا ابو بکر آنها را از تعدی منع کرده بود.

چون نامه (استمداد) هرمز باردشیر (پادشاه ایران رسید. قارن بن قریاس را بمدد او فرستاد. او هم برای یاری هرمز از مدائن روانه شد همینکه بمذار رسید گریختگان سپاه هرمز را در آنجا دید که در حال فرار بودند (مذار محل دومین واقعه جنگ خالد و ایرانیان بود که مؤلف آن واقعه را بنام مذار وارد کرده) در همان محل باو پیوستند و قباذ و انوشجان هم با آنها بودند (دو شاهزاده) ثنی را میدان جنگ قرار دادند که آن محل جریان رود بود. خالد هم آنها را پی کرد و در آن محل با آنها روبرو شد دو صف متحارب بمقابله و مقاتله آغاز نمودند. قارن برای مبارزه بمیدان رفت و مع قل بن اعشی بن نباش بمبارزه او مبادرت کرد و او را کشت. (یکی از اشتباهات سپاهیان ایران مبارزه فرماندهان بود که چون فرمانده کشته می شد همه بی سرپرست می گریختند چنانکه در آغاز جنگ هرمز کشته شد و هیبت و ثبات ایرانیان شکست) عاصم هم انوشجان را کشت. عدی بن حاتم (طائی) هم قباذ را بقتل رسانید. منصب و مرتبه قارن در نظام ایران بحد اعلی رسیده بود (مقام شرف سالاری باین معنی که بزرگترین سردار ایرانی وار شد از همه بود). مسلمین بعد از آن با سرداری مانند قارن از حیث عظمت و شوکت روبرو نشدند و او از میان عجم (ایرانیان) دارای شرف اعلی و مقام سپهسالاری ارجمند بود. در آن جنگ عده سی هزار سپاهی ایرانی کشته شدند و این

عده غیر از نفوسی بود که در آب غرق شده بودند. رودخانه هم حایل و مانع پی کردن آنها از طرف مسلمین شده بود که نتوانستند آنها را تعقیب کنند. غنایم را تقسیم کرده و خمس آنها بمدینه فرستاد و لباس و اسلحه مقتولین را بقاتلین آنها بخشید (باصطلاح عرب نفله) خانواده آنها را هم اسیر کرد و غنایم بسی عظیم و فزون بود. از کشاورزان هم جزیه گرفت و آنها را تحت ذمه اسلام قرار داد (در امان بحال خود بودند).

میان اسراء هم پدر حسن بصری (دانشمند و علامه بزرگ اسلام که یکی از بزرگترین مفاخر ایران بود) بود که مسیحی بود و گرفتار شد. خالد هم سعید بن نعمان را فرمانده سپاه (اسلام) کرد و حکومت محل را بسوید بن مقرن مزی داد و او را در حفیر (نزدیک کویت) مستقر نمود. باو دستور داد که عمال خود را همه جا بفرستد و مالیات را دریافت کند و خود (خالد) برای اطلاع بر اوضاع در جای خود اقامت نمود.

ص: ۱۰۵

چون خالد بجنک ثنی پایان داد و خبر واقعه (شکست و پریشانی) بارد شیر رسید او اندرزغر را که سرداری دلیر و از ایرانیان متولد سواد (عراق) بود باتفاق بهمن جاذویه (در حاشیه بمعنی جادوگر ذکر شده- کنایه از قدرت و زبر دستی) بجنک خالد فرستاد. سپاهیان ایران را از حیره تا کسکر با اعراب بادیه نشین و دهقانان تحت فرماندهی اندرزغر قرار داد که آنها را از ما بین دو نقطه مزبور بسیج داد. آنها همه در ولجه (محل) تجمع نمودند و بهمن جاذویه هم بمدد آنها رسید. جنگ آغاز شد و کارزار بسیار سخت گردید و تاب و توان طرفین از بین رفت بحدیکه هر دو گمان کردند که دیگر صبر و پایداری امکان ندارد. خالد هم (کمین قرار داده بود) دید مدد از کمینگاه نرسید. او در دو محل برای حمله ناگهانی بسپاه ایران دو کمین ترتیب داده بود. فرمانده یکی از آن دو بسر بن ابی رهم و دیگری سعید بن مره عجلی بود. (در همان حال خستگی و ناامیدی) ناگاه دو نیرو از کمینگاه خارج شده حمله نمودند. صفوف عجم بهم خورده گریختند. خالد از پیش و دو کمین از پس آنها را محاصره کرده بسیاری از خلق (سپاه) کشته شدند و کشتار عظیمی بود. اندرزغر هم گریخت و میان راه

از شدت تشنگی درگذشت. خالد هم دو فرزند (عرب) اسیر کرد (اعرابی که بیاری ایرانیان تجهیز شده بودند) یکی از آن دو پسر جابر بن بجیر و دیگری فرزند عبد الاسود از بکر بن وائل (قبیله بزرگ مشهور) بودند. تاریخ واقعه لهجه در ماه صفر بود (همان سال). بکشاورزان هم امان داد و آنها تحت عهد و ذمه اسلام زیست نمودند. خانواده های جنگجویان و کسانی که آنها را یاری کردند همه را اسیر نمود.

ص: ۱۰۷

بیان جنگ الیس که در کنار فرات بود

چون خالد بن ولید در جنگ ولجه بمردم مسیحی بکر بن وائل (عرب) که ایرانیان را یاری کرده بودند آسیب رسانیده و از آنها اسیر گرفته بود سایر نصاری برای قوم خود تعصب نموده بر او خشمگین شدند. با ایرانیان مکاتبه کرده و در محل الیس تجمع نموده آماده (انتقام) کارزار شدند. عبد الاسود عجلی هم فرمانده آنها بود کسانیکه از بنی عجل مسلمان شده بودند و عتیبه بن نهاس و سعید بن مره و فرات بن حیان و مذعور بن عدی و مثنی بن لاحق در دشمنی آنها (نصاری) سخت پایداری می کردند (عرب مسلمان با عرب مسیحی از قوم خود ستیز می کردند). اردشیر هم بهمن جادویه را که در قسینا (محل) بود فرمان داد که بمسیحیان عرب در الیس (محل) ملحق شود. بهمن جادویه هم جابان را پیشاپیش فرستاد و باو امر داد که از آغاز جنگ تا ورود خود بپرهیزد. خود بهمن جادویه هم برای مشورت نزد اردشیر رفت او را در حال بیماری دید توقف نمود. جابان هم که پیشاپیش رفته بود قبایل عرب از انصاری، عجل، تیم اللات، ضبیعه، جابر بن جبیر و اعراب از اهل حیره نزد او تجمع نموده آماده کارزار شدند. خالد هم چون شنید مسیحیان بکر مجهز و مستعد جنگ شده اند سوی آنها شتاب کرد در حالیکه از ورود جابان خبر نداشت خالد هم فقط از اجتماع و استعداد عرب می اندیشید او لشکر کشید که ناگاه جابان بالیس رسید. ایرانیان گفتند:

آیا بجنگ مبادرت کنیم یا سپاهیان را ناهار بدهیم و بعد بکارزار بپردازیم؟ بهتر این است که مشغول تناول طعام شویم تا دشمن بداند که ما بوجود او اعتنا و اهتمام نداریم و پس از فراغت از تناول غذا نبرد را شروع کنیم. جابان گفت: اگر آنها شما را آسوده و آرام بگذارند. (یعنی نخواهند گذاشت پس اول جنگ را شروع کنیم). آنها تمرد کرده سفره ها را گسترانیده و با فراغت بال بتناول طعام مشغول شدند. همه بر سفره ها هجوم برده سرگرم خوردن و نوشیدن شدند خالد رسید و بارها را بر زمین نهاد چون از بار اندازی فراغت یافت سوی آنها شتاب کرد و عبد الاسود و ابن ابجر (که دو فرزند آنها اسیر او بودند) و مالک بن قیس را برای مبارزه دعوت نمود. از میان آن سه سردار فقط مالک دعوت او را برای مبارزه اجابت نمود. خالد باو گفت: ای ناپاک مادر چه شده که تو از میان آنها تنها کسی بودی که جسارت یافته بمبارزه من شتافته آماده جنگ می شوی و حال اینکه تو مرد بی وفا (و پست) هستی؟ او را کشت (خالد مالک را). ایرانیان را از خوردن طعام باز داشت و غذا نخورده با شتاب و اضطراب بجنگ پرداختند جابان بآنها گفت. من بشما نگفته بودم که چنین مکنید! بخدا من از آغاز هیچ جنگی در مدت زندگانی و آزمایش نترسیده بودم که از این مقدمه و آغاز ترسیده ام. سپس گفت: چون نتوانستید آن طعام را تناول کنید بهتر این است که در آن زهر بریزید و برای دشمن بگذارید. اگر پیروز شوید همه چیز آسان است (عوض دارد) و اگر آنها ظفر یابند که این طعام را می خورند و مسموم میشوند. جنگ بشدت شروع شد مشرکین بانتظار رسیدن جادویه سخت هار و درنده و استوار شده بودند. با عزم پایداری می کردند. خالد گفت: (نذر کرده و سوگند یاد نمود) خداوندا اگر آنها شکست خورده منهزم شوند بر من واجب است که از آنها کسی زنده نگذارم و یک جوی خون از آنها روان کنم (آسیا را با خون آنها بگردانم و آرد کنم و نان بپزم و بخورم) پارسیان منهزم شدند (نص کلمه فارس) منادی از طرف خالد جار کشید: گرفتاران، گرفتاران! مسلمین اسراء

را (جز کسانیکه گریخته یا متحصن شده بودند) آوردند یک روز و یک شب آنها را گردن زد (که جوی از خون آنها روان کند و خون منجمد و منعقد میشد) قعقاع و چند تن دیگر باو گفتند اگر تمام مردم روی زمین را بکشی خون آنها روان نمی شود و جوی جاری نمی گردد. آب بر این خون روان کن تا جوی خون جاری و سوگند تو واقع شود. خالد هم همان کار را کرد و آن جوی را نهر خون نامیدند. خالد بسفره های گسترده طعام رسید و گفت: این را برای شما نفله (روا) می کنم. مسلمین آن طعام نهار را برای شام تناول نمودند. آنها نان نازک ندیده بودند بیکدیگر می گفتند: این ورق کاغذ سفید چیست؟ کسانیکه پیش از آن آن قسم نان را دیده بودند و می دانستند می گفتند: معنی زندگانی لطیف (عیش رقیق) و نرم و نازک همین است. با شوخی و مزاح آن کلمه را می گفتند. عده کشتگان بالغ بر هفتاد هزار گردید تاریخ آن واقعه در ماه صفر بود. چون از الیس آسوده شد سوی منیشیار رهسپار گردید.

در آنجا غنایمی بدست آوردند که هرگز مانند آنها ندیده و نیافته بودند که اهالی آنجا فرصت حمل اموال خود را نیافته بودند. اموال و اثاث و مواشی و چیزهای دیگر مانده بود که نصیب آنها گردید. خالد هم مژده آن پیروزی و بدست آوردن غنایم و اسراء را بابی بکر داد. ابو بکر گفت: زنها از ولادت مانند خالد عاجز می باشند. امغیشیا را هم ویران نمود.

بیان واقعه یوم فرات و فتح حیره

خالد از امغشیا سوی حیره لشکر کشید. اموال و غنایم و ذخایر را با کشتی های متعدد حمل نمود (لشکر از کنار روانه شد) چون بآنجا رسید مرزبان حیره که آزادبه بود بمقابله او خارج شد فرزند خود را فرستاد که آب را برگردانید و بست تا کشتی ها نتوانند بگذرند. کشتی ها هم بگل نشستند. خالد با سواران خود سوی او شتاب کرد و در فرات بادقلی با او روبرو شد. مبارزه کرد و او را کشت. اتباع او را هم کشتند (فرزند آزادبه و همراهان او) سپس سوی حیره رفت. آزادبه که در آن هنگام خیر مرگ اردشیر و قتل فرزند خویش را شنیده بود تاب مقاومت نیاورده گریخت. مسلمین هم در غرین (شهر کنونی نجف) لشکر زدند اهل حیره هم در قلعه های خود تحصن و پایداری نمودند و خالد آنها را محاصره نمود. ضرار بن ازور کاخ سفید را محاصره کرده بود که در آن کاخ ایاس بن قبیصه طائی (امیر عرب از طرف خسرو) محصور شده بود.

ضرار بن خطاب هم قصر غرین را محاصره می نمود که در آنجا عدی بن عدی مقتول اقامت می کرد ضرار بن مقرن مزنی که یکی از ده برادر بود قصر ابن مازن را محاصره کرده و در آن قصر ابن اکال بود. مثنی هم قصر ابن بقیله را محاصره می کرد و در آن عمرو بن عبدالمسیح بن بقیله بود. تمام محاصره شدگان را برای تسلیم و اطاعت

دعوت کردند و بآنها یک روز و یک شب مهلت دادند. اهل حیره از تسلیم خودداری نمودند مسلمین جنگ را شروع کرده سنگرها یکی بعد از دیگری گرفته و معابد (دیرها) را گشودند و خانه ها را تصرف نموده و عده بسیاری از مردم را کشتند.

کشیشان و پارسایان (تارک الدنيا) فریاد زدند ای کاخ نشینان هیچ کسی غیر از شما ما را نکشته، شما که از تسلیم خودداری می کنید باعث هلاک ما می شوید ما یکی از سه پیشنهاد را قبول کرده ایم یا مسلمان شویم یا جزیه بدهیم یا جنگ (جزیه را پذیرفتند) شما از جنگ پرهیزید و کوتاه کنید. آنها هم خودداری کردند. ایاس بن قبیصه و عمرو بن عبدالمسیح بن قیس بن حیان بن حارث که لقب او بقیله بود (قصر هم بنام او موسوم شده) نزد خالد رفتند. علت این که بقیله نامیده (ملقب شده) این است که او با دو برد (روپوش - عبا - جبه) سبز نزد قوم خود رفته بود. آنها گفتند ای حار (مخفف حارث) تو هیچ چیز نیستی مگر بقیله سبز. (بقیله - گیاه است مصغر بقله و بقال فروشنده آن است.) آنها را (قوم آنها) نزد خالد (بعنوان نماینده و واسطه) فرستادند. کسی که بنمایندگی آنها (آن قوم) سخن می گفت عمرو بن عبدالمسیح بود. خالد پرسید چه بر تو گذشته؟ گفت: صدها سال (!) پرسید چه چیز عجیب در این مدت دیده؟ پاسخ داد.

من قری و قصبات را ما بین دمشق و حیره بهم پیوسته دیده بودم. زن از حیره که خارج می شد جز دو قرص نان توشه همراه نمی برد.

(همه جا امن و آباد بود). خالد تبسم نمود و گفت آیا از خرد پیر خود (جد خود) چیزی برای تو مانده جز یک عقل فرتوت که خرف شده است! بخدای عمرو! ای اهل حیره گمان نمی کنید که بمن اطلاع داده شده که شما همه پلید و فریب کار و مکار هستید؟ چرا کار خود را بیک پیر سالخورده خرف (مقصود عمرو) می سپارید که او نمی داند از کجا آمده و کجا خواهد رفت؟ عمرو (با شنیدن این تحقیر) خواست

از خود لیاقت و کفایتی نشان دهد و ثابت کند که او عاقل و دانا و کار آگاه است.

و برای اثبات ادعای خود (آبادی ما بین حیره و دمشق) دلیل بیارد. گفت بجان تو من خوب میدانم از کجا آمده ام.

خالد گفت: از کجا آمدی؟ گفت: میخواهی جای دور را وصف کنم یا نزدیک (محل خروج و آمدنم) گفت: هر چه میخواهی بگو. گفت: من از شکم مادرم آمدم گفت: بکجا خواهی رفت؟ گفت: پیش می روم گفت: آن پیش چیست؟ گفت:

آخرت است. گفت: آخرین اثر تو (پیدایش تو) چه بود. گفت: پشت پدرم.

گفت: کجا هستی؟ گفت: در جامه خود. گفت: آیا عقل می کنی (تعبیر بعقل می کنی جای عقل داری یا عاقل هستی) گفت: آری عقل می کنم و خوب هم می بندم (عقل که از بستن دست و پای شتر آمده منشأ عقل است بمعنی خرد. زیرا اصل عقل همین است که بند باشد که عاقل که بند کننده باشد بهمین معنی استعمال شده که محتاط و مأل اندیش باشد مبادا شتر او بگریزد). خالد گفت: من از تو می پرسم.

عمرو گفت: من هم پاسخ می دهم. گفت: آیا شما قصد جنگ دارید یا صلح؟ گفت صلح. گفت: پس این سنگرها و قلعه ها چیست؟ گفت: اینها را برای احتیاط از ستم مرد نادان و بی خرد که او را باز دارد. خالد گفت: بسی سرزمینی که بی خردان مردم آنرا نابود کرده و بسی خردمندی که آن سرزمین را کشته و مردم را زنده داشته این قوم خود در کار خویش داناتر هستند (که چه نماینده بفرستند). (مقصود خالد این است که اگر نماینده بی خرد بفرستند کشور آنها را بیاد میدهد و مردم کشور خود را نابود می کند و اگر خردمند را رسول و نماینده خود نمایند مملکت را از هجوم دشمن از او و مردم را آسوده می کند و این قوم در انتخاب عمرو که خالد درباره او اشتباه کرده بود داناتر هستند. این داستان در کتب تاریخ و ادب بنحو دیگری بهتر و روشتر ذکر شده و در علم بدیع در فصل «القول بالموجب» ذکر شده که از انسان چیزی پرسند

و او پاسخ می دهد ولی تعمداً جواب حقیقی را نمی دهد و در عین حال جواب او مطابق سؤال است و این داستان یکی از بهترین حکایات تاریخ و ادب است که شرح آن خارج از موضوع ماست م). چون خالد گفت: مردم بوضع خویش داناتر هستند عمرو گفت: ای امیر! مور در لانه خود داناتر از شتر است که بلانه مور پی نمی برد. عمرو بن بقیله خادمی همراه داشت که چیزی را حمل می کرد و آن چیز زهر بود. خالد آنرا گرفت و پرسید. این را برای چه همراه خود آوردی؟ گفت ترسیدم که شما بر خلاف درخواست و میل من رفتار کنید آفتاب عمر من هم بلب بام رسیده اگر نتوانم کاری برای نجات قوم خود انجام دهم این زهر را میخورم که مرگ برای من گوارا تر از این است که من خواری و مرگ را برای قوم خود پیش آرم.

خالد گفت: هیچ انسانی نمی میرد مگر آنکه اجل او رسیده باشد زهر را گرفت و گفت: بنام خداوند که بهترین نامهاست، خداوند زمین و آسمان که با نام او هیچ دردی زیان نمی رساند خداوند بخشنده مهربان. آنگاه سم را تناول کرد. جمعی بر سر او هجوم برده که مانع از تناول آن بشوند ولی او زود زهر را فرو برد.

ابن بقیله گفت: بخدا سوگند تا یک مرد مانند این (خالد) در میان شما باقی بماند شما بآرزوی خود (فتح ممالک) نائل خواهید شد. خالد هم از صلح با آنها خود داری کرد مگر اینکه کرامه دختر عبدالمسیح را بشویل نام (مردی از عرب) بدهند و آنها هم از تسلیم آن زن امتناع کردند، شویل بآنها گفت: آسان بگیریید و رام شوید که اگر من او را گرفتم دوباره بشما خواهم فروخت و قیمت فدای او را خواهم گرفت. کرامه هم بعد از تسلیم خود را با صد هزار درهم خرید مردم او را ملامت کردند که چرا ارزان فروخت گفت: اگر می دانستم عددی بیش از این پیدا شود آنرا پیشنهاد می کردم. سبب این شرط در صلح این بود که پیغمبر هنگامی که بامت

خود وعده تسخیر ممالک فارسی و حیره می داد شویل از پیغمبر درخواست کرده بود که کرامه دختر عبدالمسیح را از میان اسراء باو بیخشد که او هنگامی که آن زن جوان بود دیده و دلباخته شده بود پیغمبر هم باو وعده داد که کرامه را بدهد. چون حیره را گشودند او تسلیم آن زن را مطالبه نمود جمعی هم شهادت دادند که پیغمبر باو چنین وعده داده بود خالد هم او را تسلیم نمود. (او که از حیره میگذشت آن دختر را با شکوه و جلال با عده حشم بر اسب سوار دیده و تعلق خاطری باو پیدا کرد.

چون او را تسلیم نمودند پیر و شکسته شده بود او را بخانواده او در قبال صد هزار درهم پس داد و آنها مغتنم شمردند و این داستان از شاهکارهای تاریخ که حاکی سادگی عرب می باشد مؤلف باختصار آورده. م) خالد با آن قوم صلح کرد و از آنها صد و نود هزار درهم دریافت نمود گفته شده دو بیست و نود هزار درهم. هدایا و تحف هم باو تقدیم کردند. مژده فتح را با هدایا نزد ابو بکر فرستاد ابو بکر هم آن هدایا را بحساب جزیه محسوب و قبول نمود (از مبلغ معین جزیه کاست و هدایای تسعیر شده را بحساب مالیات سرانه آورد که عدالت اسلام چنین اقتضا داشت) بخالد هم نوشت که مبلغ قیمت تحف و هدایا را از مالیات جزیه بکاهد و از آنها نگیرد.

فتح حیره در سنه دوازده هجری در ماه ربیع الاول رخ داد خالد برای اهل حیره عهدنامه (صلح) نوشت. چون بعد از وفات ابی بکر اهل سواد (عراق) کافر شدند. آن عهدنامه را از میان بردند. چون مثنی حیره را دوباره گشود با شرایط دیگری با آنها صلح نمود (سخت تر) و باز هم برگشتند (عهد را نقض نمودند) که سعد بن ابی وقاص برای سیمین بار آنرا گشود و مالیات را چهار صد هزار درهم مقرر کرد غیر از املاکی که با جنگ از آنها گرفته شده. (فیء - ملک اسلام) خالد گفت: من هرگز ملتی مانند پارسیان ندیده بودم (در دلیری و پایداری) و هرگز از میان خود پارسیان مانند اهل الیس (در شجاعت و ثبات) ندیده بودم.

بیان وقایعی که بعد از حیره رخ داد

گفته شده: دهقانان منتظر بودند که خالد با اهل حیره چه معامله کند، چون با آنها صلح کرد و کارها بسامان رسید دهقانان از هر ناحیه سوی او رهسپار شدند.

دهقان (کدخدا- مالک- سرپرست و رئیس) فرات سریا همچنین صلوبا بن نسطونا و نسطونا (شخصی دیگر) نزد خالد رفته با او صلح نمودند که میان فلایج (جمع فلوجه که بهمین نام تا کنون معروف است. آبادیهای آن زمان) تا هرمزجرد (گرد) مصون باشد و مردم آن نقاط دو هزار هزار (دو میلیون) درهم جزیه بدهند گفته شده دو هزار هزار درهم غیر از مالیات با حاصل املاک خانواده (سلطنتی) کسری (خسرو) تادیه کنند چون از دو طرف بیم داشتند). خالد هم عمال و دسته های مسلح (پستهای نگهبانی) بجاهائی که تسلیم شده فرستاد و استقرار داد. ضرار بن ازور و ضرار بن خطاب و قعقاع بن عمرو و مثنی بن حارثه و عتیبه بن نهاس را که امراء سپاه او بودند هر یکی را بیکی از نواحی فرستاد که در «سیب» اقامت نمودند. (سیب یک بخش بزرگ نزدیک کوفه است). آنها مرزبانان تابع خالد بودند. بآنها دستور حمله و غارت اطراف را داده بود که در تاخت و تاز تا برود دجله رسیده بودند. خالد بمردم فارس (ایرانیان) نامه نوشت و آنها را باسلام دعوت نمود. که اگر اسلام را قبول کنند مانند

ص: ۱۱۶

مسلمین باشند و گر نه جزیه را بپردازند یا آماده جنگ باشند. عجم (ایرانیان) دچار اختلاف و کشاکش شده بودند زیرا اردشیر در گذشته بود ولی بهمن جادویه (سردار بزرگ) را در بهرسیر بعنوان مقدمه سپاه قرار داده بودند همچنین چند سردار دیگر همراه او. خالد هم در مدت پنجاه روز مالیات را جمع و دریافت و بمسلمین تادیه نمود پارسیان بسبب اختلاف ما بین خود که بعد از مرگ اردشیر رخ داده بود قدرت و نفوذ در سرزمین بین حیره و دجله نداشتند ولی همه بر جنگ با خالد تصمیم گرفته بدان صوب می تاختند و اقامت او در آن مکان مدت یک سال کشید و آن قبل از رفتن او بشام بود.

ایرانیان در آن زمان سرگرم خلع و نصب پادشاهان خود بودند. جز دفاع از بهرسیر (شیر) فکری نداشتند زیرا شیری فرزند خسرو تمام خویشان خود را که بانوشیروان منتسب بودند کشته بود. ایرانیان هم خود فرزند اردشیر و تمام زادگان انوشیروان و بهرام گور را کشتند و کسی نمانده بود که بر اورنگ پادشاهی بنشانند و پادشاهی او تن بدهند و متفق شوند. چون نامه خالد (دعوت باسلام) بآنها رسید بانوان دربار خسرو همه جمع شده تصمیم گرفتند که فرحزاد بن بندوان را بفرماندهی عمومی و سرپرستی ایران انتخاب کنند تا پادشاه معین و برگزیده شود اگر وارثی برای تاج و تخت پیدا شود. جریر بن عبد الله بجلی بعد از فتح حیره بر خالد وارد شد خالد بن سعید بن عاص هم با او همراه بود. او از خالد درخواست کرد که نزد ابو بکر رفته اجازه بگیرد که طوایف او را که میان قبایل عرب پراکنده بودند جمع و تجهیز نماید خالد باو اجازه سفر داد و او نزد ابو بکر رفت و تصمیم خود را مبنی بر جمع طوایف و اتباع خود را شرح داد و گفت: پیغمبر باو اجازه و وعده مساعدت داده بود جماعتی هم بآن اجازه شهادت دادند و او انجام آن کار را از ابو بکر خواست.

ابو بکر غضب کرد و گفت: تو گرفتاری و سختی کارها را می بینی و چنین درخواستی از ما می کنی؟ ما اکنون با دو شیر پارس و روم مشغول نبرد هستیم و تو بمن تکلیف

می کنی که بکارهای بی فایده پردازم و از کارهایی که خدا و رسول می پسندند و میخواهند باز بمانم؟ باو دستور داد که نزد خالد برود و بماند. او بعد از فتح حیره دوباره نزد خالد رفت که در وقایع عراق شرکت نکرده بود. در جنگهای خالد با مرتدین هم حاضر نشده بود.

(عتیبه) با تاء دو نقطه بالا و بعد از آن یاء دو نقطه زیر و باء یک نقطه است.

ص: ۱۱۸

لشکر خالد با همان نظم و نسقی که هنگام خروج از حیره داشت سوی انبار رهسپار شد. (با تشکیلات کامله سوق الجیشی و حذر از دشمن) علت اینکه آن محل را انبار می نامیدند این است که ذخایر و مواد لازمه سپاه در آنجا انبار می شد (برای جنگ روم و تدارک) فرمانده مقدمه لشکر اقرع بن حابس بود. چون اقرع بانبار رسید بدان محل احاطه کرد (و قبل از رسیدن لشکر) جنگ را آغاز نمود. عادت او این بود که هیچ وقت از جنگ بهر نحوی که باشد خودداری نکند و با تهور جنگ را بخود می کشید. بتیر اندازان خود دستور داد فقط چشمهای دشمن را هدف کنند. آنها هم بفرمان او عمل کرده هزار چشم کور کردند بدین سبب آن جنگ واقعه چشم نامیدند.

(علت آن تصمیم این بود که ایرانیان زره پوش و پیکر خود را از گزند مصون می داشتند فقط چشمها پیدا بود). فرمانده سپاهیان انبار شیرزاد بود. که او حاکم ساباط (مغرب سایه بان) بود و او خردمندترین ایرانیان آن زمان بود. چون حال را بدان منوال دید نزد خالد فرستاد که صلح کند ولی خالد شروط صلح را نپذیرفت. خالد نمایندگان شیرزاد را بناامیدی برگردانید سپس دستور داد که هر چه شتر خسته و لاغر و ضعیف باشد کشته و در خندق افکنده شود تا خندق را پر کرده عبور نمایند.

چنین کردند و مسلمین از خندق گذشتند و با کفار در همان خندق پر شده نبرد کردند شیرزاد ناگزیر شروط صلح خالد را قبول کرد و هر چه خواسته بود داد و شرط کرد که خود با نخبه سواران بدون حمل کالا بمحل امن رهسپار شوند و خالد پس از عقد صلح اجازه داد و او بهمن جادویه را قصد کرد و باو پیوست سپس خالد با مردمی که در پیرامون انبار و در کلوادی (محل) زیست می کردند صلح نمود.

ص: ۱۲۰

چون خالد از فتح انبار فراغت یافت زیرقان بن بدر را بحکومت آن منصوب کرده خود با لشکر راه عین التمر (بالای کربلا) را گرفت. فرماندار محل مهران بن بهرام چوبین بود که عده بسیاری از سپاهیان ایرانی تحت فرمان او بودند. عقه بن ابی عقه با لشکری عظیم از اعراب نمر و تغلب و ایاد (قبایل) و طوایف دیگر عرب تابع او بودند. چون بر لشکر کشی خالد آگاه شدند عقه بمهران گفت: عرب بجنگ عرب بیشتر آشنا و دلیر است بگذار ما با آنها مقابله کنیم. مهران گفت. راست می گوئی عرب در جنگ عرب بصیر و دانا است چنانکه عجم بجنگ عجم بصیر و دلیر است. او را فریب داده برای مصون ماندن ایرانیان عرب را سپر و پیش گیر نمود. گفت: بروید نبرد کنید و اگر از ما یاری بخواهید مدد خواهیم فرستاد. سران سپاه ایران مهران را در این کار ملامت کردند او گفت: بگذارید چنین کنند که من آسایش و سلامت شما را در هلاک آنها می دانم. کسانی از عرب شما را قصد کرده اند که پادشاهان و فرماندهان عجم را کشته و نابود کرده اند من این اعراب را سپر شما نموده ام اگر خالد در این جنگ مغلوب شود که پیروزی نصیب شما خواهد بود و اگر غالب شود که بما نخواهد رسید مگر اینکه تاب و توان او پایان یافته باشد. آنگاه ما نیرومند و آنها ضعیف و خسته و شکسته

خواهند بود. ایرانیان او را تصدیق کرده تدبیر او را پسندیدند. عقه با لشکر خود خالد را قصد نمود. چون روبرو شدند خالد خود شخصا بر عقه حمله نمود که او سرگرم آراستن صفوف لشکر خویش بود. خالد او را از پشت اسب ربود و گرفتار نمود. لشکر اعراب بدون جنگ گریخت و بسیاری از آنها اسیر شدند. چون خبر بمهران رسید او قلعه را ترک و با لشکر خود بدون نبرد تن بفرار داد اعراب که از خالد گریخته بودند بقلعه رسیده در آنجا تحصن نمودند. خالد هم رسید و آنها را محاصره کرد. آنها از خالد امان خواستند و او خودداری نمود ناگزیر تسلیم حکم او شدند او هم آنها را اسیر و برده کرده سپس همه را کشت عقه فرمانده عرب را هم کشت. تمام خانواده های آنها را برده و بنده نمود و هر چه در آنجا بود ربود. در معبد آنها چهل پسر دید که سرگرم آموختن انجیل بودند آنها را اسیر و بنده کرد و بعنوان غنیمت بر سپاهیان تقسیم نمود یکی از آنها سیرین (شیرین) پدر محمد بن سیرین (دانشمند بزرگ اسلام) و دیگری نصیر پدر محمد بن نصیر (سردار بزرگ اسلام) و حمران غلام عثمان بودند مژده فتح را با خمس غنایم بابی بکر داد. در جنگ عین التمر (چشمه خرما که شفا تا نام دارد) عمیر بن راک سهمی که از یاران و مهاجرین حبشه بود کشته شد همچنین بشیر بن سعد انصاری پدر نعمان که هر دو در یک محل نزدیک هم دفن شدند.

همینکه خالد از فتح عین التمر فراغت یافت نامه عیاض بن غنم باو رسید مدد خواست زیرا با مشرکین مشغول جنگ شده بود. خالد با لشکر خود سوی او شتاب نمود. در قبال او این قبایل صف بسته بودند. بهراء، کلب، غسان، تنوخ، ضجاعم. دومه هم تحت فرمان دو رئیس بود. یکی اکیدر بن عبد الملک و دیگری جودی بن ربیعہ. اکیدر صلاح ندید که با خالد نبرد کند گفت. باید صلح کنیم، قبول نکردند. گفت: من در جنگ و ستیز با خالد هرگز با شما همراهی نخواهم کرد. از آنها جدا شد. خالد بر حال و جدائی و سفر او آگاه شده عاصم بن عمرو را فرستاد او میان راه دچار و اسیر شد. خالد او را کشت و هر چه داشت ربود و در پیرامون دومه الجندل رحل افکند. قلعه را میان خود و عیاض قرار داده محاصره نمود.

نصاری از عرب که مردم دومه را یاری کرده بودند خود هم در قلعه تحصن اختیار کرده و مانده بودند. شهر بر آنها تنگ شده بود و گنجایش آنها را نداشت. چون خالد در پیرامون شهر قرار گرفت جودی اعراب را دو قسمت کرده، یک قسمت بجنگ خالد و قسمت دیگر بنبرد عیاض فرستاد. عیاض با آنها جنگ نمود و آنها منهزم شدند، خالد هم بقیه را شکست داد و جودی را اسیر نمود. آنها بطرف قلعه

گریخته تحصن نمودند. قلعه هم گنجایش آنها را نداشت. عده ای که زودتر رسیده بودند در را بروی یاران خود بستند و در قلعه نشستند. ناگزیر در اطراف قلعه سرگردان و پریشان ماندند. خالد بآنها رسید و همه را اسیر کرد و کشت جودی (فرمانده آنها) را هم کشت. فقط اسراء کلب آزاد شدند زیرا قبیله تمیم بخالد گفتند آنها با ما هم پیمان هستند و ما بآنها امان داده ایم. خالد گفت: من با شما چه می توانم بکنم؟ شما اسلام را ترک کرده برسم و عادت جاهلیت عمل می کنید.

عاصم باو گفت آنها (اگر آزاد شوند) هرگز مغرور نخواهند شد و شیطان هم آنها را فریب نخواهد داد. (خلافی از آنها سر نخواهد زد) بعد از آن قلعه را با قهر و غلبه گشود. تمام جنگجویان را کشت و خانواده آنها را اسیر و برده نمود. اسراء و مواشی را فروخت. خالد خود دختر جودی را (که اسیر اتباع او شده بود) برای تمتع خود خرید که او زیبایی مشهور بود. خالد در دومه الجندل مدتی اقامت نمود. ایرانیان در او سستی دیده دلیر شده بفتح و ظفر طمع نمودند. اهالی جزیره (بالای فرات و دجله) برای انتقام و خونخواهی عقه با ایرانیان مکاتبه نمودند ایرانیان بفرماندهی زرمهر و روزبه دو سردار بقصد انبار لشکر کشیدند هر دو با یک دیگر قرار گذاشتند که دو لشکر خود را در حصیدا و خنافس قرار دهند. قعقاع بن عمرو که جانشین خالد در حیره بود خبر لشکر کشی آنها را شنید اعد بن فدکی را فرستاد که راه را بر آنها بگیرد عروه بن جعد باریقی را هم بخنافس (محل) فرستاد و هر دو سردار مانع پیشرفت آنها شدند که نتوانند بدشت برسند. خالد هم بحیره برگشت و بر اوضاع و احوال آگاه گردید. او تصمیم گرفته بود که بمدائن رفته جنگ را (در پایتخت) شروع کند ولی ترسید که ابو بکر بدان کار راضی نشود. قعقاع بن عمرو و ابو لیلی بن فدکی هر دو سوی دو سردار ایرانی روزبه و زرمهر شتاب نمودند و زودتر از آنها بعین التمر رسیدند نامه از امرئ القیس کلبی بخالد رسید که هذیل بن عمران در مصیخ (محل)

لشکر زده. همچنین ربیعہ بن بجیر در ثنی آمادہ خونخواہی عقیہ می باشند و ہر دو سردار عرب میخواستند بدو سردار ایرانی روزیہ و زرمہر ملحق شوند خالد با لشکر خود بمدد قعقاع و ابو لیلی شتاب کرد و ہمہ در عین (عین التمر) تجمع نمودند آنگاہ قعقاع را بحصید و ابو لیلی را بخنافس (با لشکر) خود فرستاد.

ص: ۱۲۵

قعقاع سوی حصید لشکر کشید که در آنجا روزبه و زرمهر هر دو بهم رسیده بودند جنگ آغاز شد و کشتاری عظیم واقع گردید و قعقاع زرمهر را کشت. (در اغلب کتب تاریخ و ادب زرمهر آمده و عبری هم ترجمه شده که «الشمس الذهبیه» باشد ولی صحیح آن روزمهر است چنانکه قاتل او قعقاع در تفاخر خود شعر گفته و تصریح کرده که نام او روزمهر است). عصمت بن عبد الله یکی از بنی حارث بن طریف ضبی هم روزبه را کشت. عصمت از طایفه برره بود که آن طایفه تماما مهاجرت نمود برگزیدگان هر قومی که متفقا مهاجرت می کنند برره خوانده می شوند (پرهیزگاران پاکان) مسلمین هر چه در حصید بود بیغما بردند. ایرانیان هم همه گریختند (دو سردار آنها کشته شدند) و بخنافس پناه بردند. ابو لیلی و اتباع او آنها را تا خنافس پی کردند در آن محل مهبودان سردار سپاه ایران بود چون مهبودان بر هجوم اعراب مسلمان آگاه شد بمصیخ گریخت و بهذیل بن عمران ملحق گردید.

چون خیر فتح حصید و فرار اهل خنافس بخالد رسید. بقعقاع و ابو لیلی و اعبد و عروه (سرداران اسلام) نامه نوشت و شبی و ساعتی را معین و معلوم نمود که در آن یک دیگر را ملاقات کنند تا در کارزار مصیخ مشورت نمایند. آن محل میان حوران و قلت بود. خالد هم از عین (عین التمر) خارج شده آنها را قصد نمود، سپاهسانی که همراه او بودند همه بر شتر سوار شده و اسبها را جنیت کرده همراه می بردند تا خسته نشوند). چون موعد مقرر در ساعت معین فرا رسید و آنها در مصیخ جمع شده بودند مقرر نمودند که بر هذیل حمله کنند. هنگامی که او و اتباع او در خواب فرو رفته بودند مسلمین از سه جهت بر آنها هجوم بردند. آنها را کشتند ولی هذیل با گروهی کم عدد گریختند. کشتار آنها سخت و بسیار بود. عبد العزی بن ابی رهم برادر اوس منات و لبید بن جریر که هر دو مسلمان شده بودند همراه هذیل گریختند. آنها دارای اعتبار نامه اسلامی از ابو بکر بودند ولی در جنگ کشته شدند. خیر قتل آنها بابی بکر رسید. گفته عبد العزی را هم شنید که این شعر را سروده بود.

اقول اذ طرق الصباح بغار هسبحانک اللهم رب محمد

سبحان ربی لا اله غیره رب البلاد و رب من یتورد

(شعر هم ملحن و هم وزن آن مختل است که عینا نقل شده) یعنی: من بخود چنین گویم: هنگامی که غارت صبحدم آغاز شده بود سبحان الله که خداوند محمد است سبحان الله خدای من که جز او خدای دیگری نیست. خداوند عالم و هر که در آن زیست می کند. ابو بکر خونبهای هر دو کشته (مسلمان) را داد و فرزندان آنها را نگهداری نمود (دستور نگهداری داد) عمر هم بکشتن آن دو مسلمان اهتمام می کرد. (که خون آنها ناحق ریخته شده) همچنین قتل مالک بن نویره (که شرح آن گذشت). قتل او و قتل دو مسلمان مذکور را جنایت خالد می دانست (که در زمان خلافت خود از خالد انتقام کشید) ابو بکر هم (بعمر) می گفت. هر که با مشرکین جنگ کند گاهی از او خطا سر می زند. (که این گناه ناچیز و مغتفر است) حرقوص بن نعمان بآنها (مشرکین) نصیحت کرده بود که جنگ نکنند و آنها پند او را نشنیده گرفتند. او با زن و فرزندان خود محفل انسی بر پا کرده شراب می نوشید و بخانواده خود می گفت: شراب وداع را بنوشید که اینک خالد بعین (محل) رسیده و لشکر او در حصیه است سپس این شعر را سرود:

الا- فاسقیانی قبل خیل ابی بکر لعل منایانا قریب و ما ندری (در اصل الا اسقیانی بدون فاء نقل شده و مصححین که از نخبه علماء و ادباء می باشند از اختلال وزن و غلط غفلت نموده اند که ما از تصرف احتراز نکرده فاء را اضافه کردیم) یعنی: ای دو یار بمن باده دهید پیش از اینکه خیل ابی بکر برسد.

شاید مرگ ما نزدیک باشد و خود نمی دانیم. سر او را بریدند وقتی باو رسیده بودند سر بریده او را در خمره شراب دیدند. فرزندان او را هم کشتند. دختران او را هم اسیر کردند. گفته شده قتل حرقوص و این واقعه همچنین واقعه ثنی هنگامی رخ داد که خالد از عراق سوی شام می رفت که شرح آن خواهد آمد بخواست خداوند.

ربیعہ بن بجیر تغلبی در ثنی و بشر بود که نام دیگر آن زمیل است. و این دو محل در شرق رصافه (بغداد) واقع شده. ربیعہ مذکور بخونخواهی عقه قیام کرد و با روزبه و زرمهر (روزمهر) و هذیل (سردار عرب) قرار لشکر کشی و انتقام جوئی داده بود. چون خالد حمله مصیخ را پایان داد (فیروز شد) با قعقاع و ابو لیلی شبی را برای ملاقات و مشورت معین نمود. هر دو سردار را امر داد که آن دو لشکر متحد حمله کنند (حمله ناگهانی). خالد هم از مصیخ لشکر کشید و آن دو سردار از محل خود و هر سه لشکر از سه طرف هجوم بردند مانند هجوم سه گانه مصیخ. آنها با شمشیرهای آخته بر لشکر ایران تاخته یک تن زنده نگذاشتند که بدیگران خیر واقعه را برساند او در آن شبیخون که از سه جهت واقع شد غنایم بسیار و اسراء بی شمار بدست آورد. مژده پیروزی را با خمس غنایم بوسیله نعمان بن عوف نزد ابو بکر فرستاد. علی که خداوند روی او را گرامی داشته (از بت پرستی مصون و مکرم داشته و اهل سنت بجای علیه السلام این جمله را درود مخصوص علی میدانند که نزد خدا گرامی بود). دختر ربیعہ بن بجیر تغلبی را خرید (علی از کسی که آن اسیر بهره او شده بود خریداری کرد). آن زن (دختر ربیعہ) برای

علی دو فرزند پسر بنام عمر و دختر بنام رقیه زائید. چون هذیل در مصیخ شکست خورد و گریخت بعتاب بن فلان که در شهر اقامت داشت ملحق شد که عتاب دارای لشکر عظیم و نیرومند بود. خالد هم شیخون سختی از سه جهت بآنها زد که در آن هنگام خبر واقعه ربیع و شکست او بآنها نرسیده بود. بسیاری از آنها را کشت که مانند آن کشتار رخ نداده بود. خالد سوگند یاد کرده بود که تغلب را در محل خود با یک حمله ناگهانی غافلگیر و تباه کند. چون خمس را جدا کرد (از غنایم) دختر مؤذن نمری و لیلی دختر خالد (از دشمن) و ریحانه دختر هذیل بن هبیره در بهره خمس واقع شدند (بانوان و امیرزادگان عرب). خمس را با صباح بن فلان مزنی فرستاد. (بمدینه نزد ابو بکر) خالد از بشر سوی رضاب که در آنجا هلال بن عقه بود رهسپار شد. اتباع هلال که نزدیکی خالد را شنیدند گریختند و خود هلال ناگزیر آن محل را بدرود گفت و خالد بدون جنگ آنجا را گرفت.

بیان واقعه فراض

خالد از رضاب بطرف فراض که سرحد شام بود روانه شد، آن محل مرز عراق و جزیره و شام بود. خالد (و اتباع او) ماه رمضان را روزه نگرفتند زیرا همیشه در حال حمله و جنگ بودند. رومیان (که در شام بودند) دلیری کردند و از ایرانیان مرزبان و پاسگاههای ایرانی در مرز شام و عراق مساعدت و همکاری خواستند و ایرانیان هم با آنها هماهنگ شده دوش بدوش جنگ و ستیز میکردند. قبایل عرب که تابع ایران بودند مانند تغلب و ایاد و نمر هم بیاری ایرانیان شتاب نمودند همه خالد را تا رود فرات قصد نمودند و باو پیغام دادند یا تو از رود عبور کرده بمیدان ما بیا یا ما

از آب گذشته نزد تو بیائیم. خالد گفت: شما از رود بگذرید و بمیدان من بیائید آنها گفتند از راه ما برگرد تا ما بتوانیم از آب بگذریم. گفت هرگز ولی می توانید از گذرگاه پائین عبور کنید. این واقعه در نیمه ماه ذی القعدة سنه دوازده (هجری) بود رومیان و ایرانیان هر دو گروه با هم گفتگو کرده تصریح نمودند که ملک در شرف زوال است زیرا این مرد (خالد) برای دین جنگ می کند. او خردمند و مجرب و عالم بفنون جنگ است. بخدا قسم او پیروز خواهد شد و شما خوار و گرفتار خواهید بود ولی از این عقیده و گفتگو سودی نبردند. آنها از قسمت اسفل فرات عبور کردند که زیر لشکر خالد واقع شده بود. خالد (و لشکر او) در چشم آنها عظیم و مهیب آمد.

رومیان (بایرانیان) گفتند: صفوف خود را از ما جدا کنید تا معلوم شود کدام یک از دو گروه خوب پایداری و دلیری می کند. آنها هم چنین کردند (جدا شدند) جنگ بسیار سخت و هولناکی رخ داد. رومیان و یاران آنان گریختند.

خالد فرمان داد که آنها را دنبال کنند در تعقیب آنها و در میدان جنگ صد هزار تن کشته شد. خالد در فراض ده روز اقامت کرد سپس اجازه برگشت سوی حیره داد و آن در تاریخ بیست و پنجم ذی القعدة بود.

خالد لشکر را بفرماندهی عاصم بن عمرو سوی حیره روانه نمود. فرماندهی عقب داران لشکر را هم بشجره بن اعز داد و خود تظاهر کرد که میان عقب داران خواهد بود. (که از آنجا بحجاز رفت)

خالد از همانجا «فراض» در تاریخ بیست و پنجم ذی القعدة بقصد حج بطور پنهانی و بدون اطلاع با جمعی از یاران خاص خود بقصد ادای فریضه حج سفر نمود و راههای سخت را پیمود. لشکر او از آن مسافرت ناگهانی و پنهانی وقتی آگاه شد که او از سفر حج برگشته و بعقب داران لشکر پیوسته بود که تا مطلع شدند او را میان خود دیدند. او با فرمانده عقب داران وارد شد که او و یاران او سر تراشیده (برای فریضه حج) بودند و کسی از سفر حج او آگاه نشده بود مگر یاران محرم او. ابو بکر هم از آن سیر و سفر آگاه نشده بود مگر پس از مراجعت او که از او گله و سخت عتاب نمود.

کیفر این حج بدون اجازه را فرستادن او از عراق بشام بود که مسلمین را در یرموک یاری کند. چنین بود که بعد از آن هنگام جنگ و ستیز علی و معاویه اتباع علی میگفتند (و تفاخر می کردند) که مائیم مردان نبرد جنگ سلسله داران (رومیان صفوف خود را مانند قلعه بزنجیر می بستند و ایرانیان هم این فن نظام را از آنها آموخته بودند چنانکه گذشت) اتباع علی (با خالد از عراق بشام رفته بودند و بعد بعراق برگشتند و علی را یاری کردند) بمعاویه پیغام داده با مباحات می گفتند: ما دلیران آن جنگ بوده و هستیم آنگاه نام میدانهای جنگ را بیاد می آوردند و جنگهای بعد از آنرا (جنگ

صفین) حقیر و ناچیز می دانستند (که معاویه را بدلیری خود تهدید میکردند و میگفتند اهل شام که اتباع معاویه بودند عاجز بوده و ما آن فتح را کردیم که ما همانیم که بودیم) خالد بن ولید بر بازار بغداد هجوم برد. مثنی را هم برای غارت بازار قضاعه فرستاد که در آنجا قضاعه و بکر (دو قبیله) جمع شده داد و ستد می نمودند. مسکن و «قطربل» (دو محل معروف) را غارت کرد. همچنین عرقوف و بادوریا (از بقیه شهرهای آشور). شاعر گوید (در آن حمله گفت)

و المثنی بالعال معرکھشاهدھا من قبیلہ بشر

کتیبہ افزعت بوقعتھا کسری و کاد الایوان ینفطر

و شجع المسلمون اذ حذروا و فی صروف التجارب العبر

سهل نهج السبیل فافتروا آثاره و الامور تقتفر مقصود از عال انبار و مسکن و قطربل و بادرویاست یعنی مثنی (سردار مشهور عرب) در عال اماکن مذکوره فوق جنگی داشت که پیش از او خلق (بشر) شاهد (و عامل) آن بودند. او دارای لشکری می باشد که با نبرد (و دلیری) خود خسرو را دچار بیم کرده و ایوان او نزدیک بود شکافته (ویران) شود. مسلمین تشجیع و محتاط و بر حذر شده بودند در حوادث روزگار و پیدایش تجارب عبرت (و فایده پیروزی) است.

راه برای آنها هموار شد. آنها راه راست و هموار را (در فتح) پیمودند. کارهای سودمند چنین دنبال می شود. (ممکن است بشر محل سابق الذکر باشد) در همین سال عمر با عاتکه دختر زید ازدواج نمود و در همین سال در ماه ذی الحجّه ابو العاص بن ربیع درگذشت و زبیر را وصی خود نمود. علی علیه السلام (عین عبارت مؤلف) با دختر او امامه که مادرش زینب دختر پیغمبر بود ازدواج نمود (علی داماد پیغمبر دختر را فاطمه و نواده را امامه بعد از فاطمه داشت). در همین سال عمر اسلم غلام خود را خرید. در همین سال امارت حاج بعهدہ ابی بکر بود که در غیاب خود

عثمان را بحکومت مدینه منصوب نمود. گفته شده بجای ابو بکر عمر امیر الحاج بود یا عبد الرحمن بن عوف. در همین سال ابو مرثد غنوی که یکی از جنگجویان بدر بود درگذشت. فرزند او مرثد بن ابی مرثد که او نیز در جنگ بدر شرکت کرده بود در جنگ رجیع کشته شد.

ص: ۱۳۴

بیان فتح شام

سنه سیزده (هجری) آغاز شد:

گفته شده در سنه سیزده (همین سال) ابو بکر پس از مراجعت از سفر حج لشکری سوی شام فرستاد. فرمانده آن لشکر خالد بن سعید بن عاص بود. گفته شده در همان هنگام که خالد بن ولید را بعراق فرستاده بود خالد بن سعید را هم بشام فرستاد. نخستین پرچمی که برای فتح شام برافراشته شد درفش خالد بود ولی خالد (بن سعید) را قبل از انجام کار عزل نمود. سبب عزل او هم این بود که از بیعت ابی بکر (در آغاز کار) مدت دو ماه تعلل کرده بود. او (خالد بن سعید) میگفت: پیغمبر مرا امیر فتح شام فرمود و مرا هم عزل نکرده تا وقتی که رحلت نمود. او (خالد بن سعید) علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان را ملاقات کرد و گفت: ای ابا الحسن، ای بنی عبد مناف (طایفه علی و عثمان) شما در کار خود مغلوب (ابی بکر) شدید؟ علی فرمود: تو این را غلبه می دانی یا خلافت؟ ابو بکر نسبت باو (خالد بن سعید) کینه نداشت (در این مخالفت و ستیز) ولی عمر سخت بر او خشمگین شده بود چون ابو بکر او را بفرماندهی لشکر فاتح شام منصوب نمود عمر گفت: او را امیر لشکر می کنی و حال اینکه چنین و چنان کرده و آن سخن را (در مخالفت تو) گفته؟ عمر بسیار کوشید تا او را از فرماندهی

لشکر عزل نمود ولی او را عقب دار مسلمین در تیماء قرار داد و امر کرد که از آنجا بدون دستور نرود و اعراب اطراف محل را تجهیز و برای ستیز روانه کند مگر کسانی که مرتد شده باشند. و نیز با کسی جنگ نکند مگر او بجنگ وی برخاسته باشد. عده بسیاری گرد او تجمع نمودند. خبر تجهیز و آماده بودن او برای نبرد برومیان رسید.

رومیان اعراب شام را برای جنگ او سوق دادند که از قبایل بهراء و سلیح و تنوخ و غسان و کلب و لخم و جذام بودند. خالد بن سعید بابی بکر نوشت و خبر لشکر کشی روم و تجهیز قبایل عرب را داد. ابو بکر هم باو نوشت: پیش برو ولی تهور مکن (بیهوده حمله مکن) از خداوند هم یاری بخواه. او هم لشکر کشید و پیش رفت. قبایل هم تا او نزدیک شد پراکنده شدند او در محل آنها اقامت نمود و باز بابی بکر نوشت و ابو بکر دستور داد که باز پیش برود و حمله کند بشرط اینکه بر حذر باشد از اینکه دشمن از پشت سر باو نزند. او باز پیش رفت و اندکی دورتر از آن محل لشکر زد. یکی از سران رومیان (بطریق) او را قصد نمود که نام آن سردار باهان بود. با هم جنگ کردند عده از رومیان کشته و بقیه منهزم شدند باز بابی بکر نوشت و از او مدد خواست.

در آن هنگام عده از قبایل یمن که برای جنگ دعوت شده بودند وارد مدینه شده و از ابو بکر خواستند تعیین محل جهاد کنند. یکی از رؤساء آن قبایل ذو الکلاع بود. عکرمه بن ابی جهل (که در آغاز خلافت ابی بکر برای جنگ مرتدین رفته بود) بقصد جهاد و جنگ با عده خود باز گشته بود که او در جنگ و فتح تهامه و عمان و بحرین و سرو شرکت کرده بود. ابو بکر بمستوفیان بیت المال دستور داد که مرکب و اسلحه و لباس آنها را تجدید و تبدیل نماید که هر که هر چه لازم داشته باشد دریافت کند آنها هم همه چیز را با چیز نو و خوب تبدیل کردند و آنها را سپاه تبدیلی یا تجدیدی نامیدند (سلاح تازه و مرکب تازه و ذخایر و لوازم تازه که جیش البدال خوانده شد) آنها بمدد خالد بن سعید رفتند و باو پیوستند در آن هنگام ابو بکر بفتح شام اهتمام ورزید و نظر

و همت خود را متوجه آن دیار نمود. ابو بکر عمرو بن عاص را بمحل حکومت خود که در زمان پیغمبر معین شده بود و آن عبارت از استیفاء مالیات سعد هذیم و عذره و قبایل دیگر بود برگردانید. پیغمبر باو وعده داده بود که پس از انجام کار استیفا او را بحکومت عمان منصوب کند و قبل از انجام آن پیغمبر وفات یافت که ابو بکر آن وعده را انجام داد. چون عمرو بن عاص راه شام را گرفت ابو بکر باو نوشت که من میخواهیم وعده پیغمبر که عبارت از امارت عمان است انجام دهم این امارت را بتو واگذار می کنم و این کار برای دنیا و آخرت تو بهتر خواهد بود مگر اینکه خود این کار را که جنگ شام باشد بهتر و سودمندتر بدانی. عمرو بن عاص باو پاسخ داد که من تیری در ترکش اسلام هستم و تو بعد از خداوند تیرانداز هستی. ترکش را پیش بکش و تیرها را امتحان کن هر کدام سختتر و تیزتر و کارگرترا باشد آنرا بزه بکش و دشمن را هدف کن.

(کنایه از تشخیص رجال و سپردن کارهای سخت بدلیترین آنها). ابو بکر (از فرستادن او بحکومت عمان) منصرف شده او و ولید بن عقبه هر دو را در سپاه شام امیر نمود.

ولید بن عقبه مأمور جمع و استیفاء مالیات قضاعه (قبیله) بود. او با همراهی عمرو بدریافت مالیات مشغول شد. ابو بکر هم عده از اعراب را که برای جهاد آماده شده بودند نزد عمرو فرستاد و باو امر داد که فلان محل را از فلسطین قصد کند. ولید را هم فرمان قصد اردن را داد و برای او از همان اعراب مدد فرستاد. یزید بن ابی سفیان را هم امیر یک سپاه بسیار عظیم نمود که اغلب افراد آن از جنگجویان تازه بودند و میان آنها سهیل بن عمرو و امثال او از اهل مکه بودند. ابو بکر یزید بن ابی سفیان را پیاده بدرقه نمود. باو هم پند داد و تعالیم سودمند و نصایح مفیده آموخت. از جمله سخن او این است: من ترا امیر و فرمانده این سپاه نموده تا ترا در این کارزار امتحان و تربیت کنم. اگر کار خود را خوب انجام دادی من ترا بهمین امارت باقی می گذارم و بر مرتبت و علو مقام تو خواهم افزود و اگر بد رفتاری کنی من ترا عزل می کنم. از خدا

بترس و پرهیزگار باش. باطن تو مانند ظاهر تو باشد. بدانکه کسیکه بیشتر خداپرست باشد بخداوند نزدیکتر است و نزدیکترین مردم بخدا کسی می باشد که در کارهای نیک خود نزد خداوند تقرب و منزلت جوید. من ترا بجای خالد (بن سعید) امیر نموده ام. پرهیز از اینکه خوی مردم جاهلیت را بخود بندی که خداوند آن خوی را نمی پسندد و بر هر کسی که باخلاق جاهلیت بیالد غضب می کند. اگر بلشکر (خالد) برسی با لشکریان مهربان باشد و ارمغان تو برای آنها خیر و برکت و محبت باشد.

وعده نیکی و نیکوکاری را هم بآنها بده و آنها را دلگرم کن. اگر هم آنها را وعظ کنی پند و نصیحت تو مختصر و برگزیده باشد. گزاف گو غالباً مغز سخن را کنار می گزارد و بقشر می پردازد و اصل مطلب را فراموش می کند. تو خود را تربیت و اصلاح کن مردم هم برای تو تربیت و اصلاح می شوند. نماز را در اوقات پنجگانه خود ادا کن. رکوع و سجود را بحد تمام و با خضوع و خشوع انجام بده. اگر نماینده و رسول از طرف دشمن نزد تواید با احترام و محبت و اکرام او را بپذیر.

نمایندگان را در مرکز نیرو و میان سپاه دلیر و قوی خود جای بده. از مراوده و ملاقات سپاهیان منع شوند. مدت اقامت آنها را کوتاه کن. هیچ کس جز تو با آنها سخن نراند نباید اندک اطلاعی از وضع سپاه بدست آرند و چشم و گوش بسته از میان لشکر برگردند. هیچ چیز را نینند و ندانند و بر نقص و خلل کار تو آگاه نشوند. راز خود را آشکار مکن که کارها در هم و دشوار خواهد شد. اگر کسی با تو مشورت کند راست بگو و رای صحیح را بیان کن که همه در مشورت تو با آنها راستگو و نیک رای خواهند بود. اگر در مشورت حقیقت را از مستشار پنهان کنی کار را بر خود دشوار و ناگوار می کنی. شب نشینی و سخن پردازی عادت کن که در همان شب نشینی اخبار تازه و حقایق بسیار بدست می آید و پرده ها از رازها برداشته می شود. بر عده نگهبانان خود بیفزا. پاسبانان و نگهبانان را در اطراف سپاه

پراکنده کن. برای امتحان هشیاری و آگاهی و شب زنده داری آنها همیشه یک حمله ناگهانی ساختگی بکار ببر تا همواره بیدار و آماده کارزار باشند. هر که را در آن امتحان غافل دیدی او را سخت تربیت و تنبیه کن. در کیفر و تنبیه او افراط مکن. برای پاسداری نوبت معین کن مدت نوبت اول شب را درازتر از نوبت آخر شب قرار بده زیرا روز نزدیکتر می شود (شاید مقصود خستگی و میل بخواب در آخر شب پیش می آید و کار پاسداری سخت میشود). از کیفر کسی که مستوجب عقاب باشد خودداری مکن و میندیش و در عین حال افراط مکن و سخت مگیر و از لجاج بپرهیز. در عقوبت و کیفر هم تسریع مکن و از کیفر دادن بمستوجب عذاب هم غافل مشو. از رسیدگی بکار لشکر کوتاهی مکن. کار سپاهیان را تجسس مکن از رسوائی آنان بپرهیز رازهای مردم را آشکار مکن. ظاهر آنها را قبول و تظاهر بخشنودی بکن. از معاشرت بیهوده گویان و بازیگران و بی خردان بپرهیز با اهل صدق و وفا دوستی و معاشرت بکن. در جنگ دلیر باش. مترس و جبان مباش که مردم جبان و سست خواهند شد. از خیانت بپرهیز که خیانت موجب پریشانی و تباهی می شود و پیروزی را دور یا محال می نماید. هنگام لشکر کشی بر مردمی خواهید گذشت که آنها گوشه نشین و صومعه گزین هستند. زینهار از آزار آنان که آنها خود را حبس و از لذات محروم نموده اند. (مقصود مسیحیان تارک-الدنیا که آنها را رهبان می نامند).

این یکی از بهترین پندهاست که برای تربیت امراء و فرماندهان بکار می رود سپس ابو بکر ابو عبیده بن جراح را با لشکری که از قبایل جمع شده بود سوی حمص روانه نمود. ابو عبیده هم که امیر آن لشکر بود بیکی از مرزهای بلقاء (شام) رسید و جنگ را با مردم آن سرزمین آغاز کرد پس از نبرد ناگزیر تسلیم شده تن بصلح دادند این نخستین صلحی بود که در شام رخ داد.

رومیان هم در محل عربیه در فلسطین جمع و آماده جنگ گردیدند. یزید بن ابی سفیان عده بفرماندهی ابو امامه باهلی برای جنگ آنها فرستاد. او پس از جنگ آنها را منهزم نمود و این نخستین جنگی بود که پس از جنگ اسامه بن زید در شام واقع گردید. آنها در محل «دائن» آماده شدند و باز آنها را از آن محل فرار داد.

سوی «مرج الصفر» رفتند و در آنجا هم پس از نبرد نتوانستند پایداری کنند در آن واقعه خالد بن سعید شهید شد گفته شده او نجات یافت و گریخت که بدین گونه است:

خالد چون شنید که امراء بمدد او خواهند رسید بجنگ رومیان مبادرت کرد.

باهان رومی برای اغفال او گریخت و او بدنبالش تاخت نمود. ذو الکلاع و عکرمه و ولید هم بمتابعت او تاخت نمودند تا بمحل «مرج الصفر» رسیدند در آنجا دسته های مرزدار روم متحداً جمع شده راه را بر خالد گرفتند. باهان هم برگشته مبارزه کرد در آن حین با فرزند خالد بن سعید روبرو شد و او را با گروهی که همراه داشت کشت. خالد تا این خبر را شنید گریخت و فراریان که با او بودند تا مروه نزدیک مدینه رسیدند ابو بکر دستور داد که همانجا بمانند ولی عکرمه در میدان جنگ برای پشتیبانی مسلمین پایداری نمود که مانع پی کردن گریختگان باشد. در آن هنگام شرحبیل بن حسنه از طرف خالد بن الولید نمایندگی نزد ابو بکر رفته بود. ابو بکر او را بفرماندهی لشکریان تازه منصوب و بشام روانه نمود. او را بجای ولید بن عقبه هم بامارت لشکر شام فرستاد. شرحبیل بر خالد بن سعید که گریخته بود گذشت و اتباع او را با خود برد. باز هم عده از مردم از همه جا نزد ابو بکر جمع شده آماده جهاد بودند ابو بکر هم معاویه بن ابی سفیان را امیر آن عده کرده نزد برادر خود یزید بن ابی سفیان و تحت فرماندهی او روانه نمود. چون بخالد بن سعید نزدیک شد اتباع خود را از یک دیگر جدا و ممتاز نمودند (مبادا آنهایی که گریخته بودند با لشکر تازه وارد مختلط

شوند) پس از آن ابو بکر بخالد (که مورد غضب بود) اجازه ورود بمدینه داد. امراء که تازه فرستاده شده بودند وارد شام شدند هر لشکری در محلی جا گزیدند. ابو عبیده در جایه و یزید در بلقاء و شرحبیل در اردن یا بر حسب قول دیگر در بصری لشکر زدند عمرو بن عاص هم در عربیه اقامت نمود. آنها بهرقل که در قدس (بیت المقدس) اقامت داشت نوشتند (معلوم نیست که آیا رومیان نوشته یا مسلمین ولی با احتمال قوی مراد رومیان است که از سیاق کلام مفهوم میشود) او گفت: من صلاح را در این می دانم که شما با مسلمین صلح کنید. بخدا سوگند اگر با آنها صلح کنید که نیمی از عایدات شام را بآنها بدهید می توانید از نیم دیگر بهره مند شوید و کشور روم هم از تجاوز آنها مصون خواهند ماند. این کار برای من ناگوارتر از این است که آنها تمام شام را بگیرند باضافه نصف مملکت روم. رومیان از دستور و رای او سرپیچی کرده پراکنده شدند. او ناگزیر لشکری گرد آورده سوی حمص روانه شد. سپاهی تجهیز نمود و خواست هر لشکری از مسلمین را دچار لشکری از سپاه خود نماید باین معنی چون عده سپاه او بسیار بود تصمیم بر این گرفت که در یک حین و حال لشکرهای مسلمین را در هر نقطه که بودند مشغول جنگ کند و از پیشرفت باز دارد. هرقل اول برادر خود را «تذارق» با نود هزار مرد جنگی در قبال عمرو (بن عاص) روانه نمود، جرجه (جورج) فرزند «توذر» را هم بمقابله یزید بن ابی سفیان فرستاد. قبقار بن نسطوس را بفرماندهی شصت هزار سپاهی بجنگ ابو عبیده بن جراح بسیج داد. «دراقص» را هم سوی شرحبیل تجهیز و روانه نمود. مسلمین هم از او (و فزونی سپاه او) بیمناک شدند. آنها بعمر و بن عاص نوشتند و از او کسب تکلیف و چاره جوئی نمودند. او پاسخ داد که چاره این است که ما همه متحد شده در یک جا جمع شویم زیرا اگر با اتحاد در یک میدان صف آرائی کنیم هرگز از حیث کمی عده مغلوب نخواهیم شد و اگر بدین حال هر لشکری در یکجا با لشکر دیگر مقابله کند هرگز با فزونی عده دشمن پایداری نخواهد بود. امراء

بابی بکر هم نوشتند و دستور خواستند او هم بماند عقیده عمرو بآنها جواب داد که همه یک جا جمع شوند. علاوه بر تثبیت آن عقیده بآنها پند داده که: شما هرگز از حیث کمی عده و لو اینکه ده هزار جنگی باشید مغلوب نخواهید شد بلکه از حیث معصیت و گناه (و سستی در کارزار) مغلوب میشوید زینهار از معصیت و گناه. باید در «یرموک» جمع شوید آنگاه هر امیری کما کان پیشنماز عده خود باشد. مسلمین بر حسب فرمان ابو بکر در یرموک جمع شدند. رومیان هم بفرماندهی تذارق بدان محل رسیدند. فرمانده مقدمه رومیان جرجه بود. فرماندهی میمنه هم بعهد «باهان» ولی او هنوز بمیدان جنگ نرسیده بود. در اقص هم فرمانده میسره بود. قیقار هم یگانه سرداری بود که جنگ را اداره می کرد. رومیان موضع گرفتند. در آنجا یک وادی (سیل گاه) بود که مانند خندق شده آنها را مصون می داشت. آنها مدتی برای آرامش رومیان که در ضمن هم دورادور وضع مسلمین را دیده بدان آشنا شوند و از هیبت آنها نترسند اقامت نمودند مسلمین هم در محلی لشکر زدند که راه را بر آنها گرفتند و بستند و طریق هم منحصر بآن راه بود. عمرو گفت: مژده که رومیان محاصره شدند و کم اتفاق می افتد که محصورین از مهلکه نجات یابند. مسلمین مدت ماه صفر و دو ماه ربیع الاول و ثانی در آن محل اقامت نمودند زیرا بسبب وادی که بمنزله خندق بود قادر بر هجوم نبودند. هر گاه رومیان از لشکر گاه خارج می شدند دچار حمله مسلمین می گشتند.

بیان رفتن خالد بن ولید از عراق بشام

چون مسلمین پایداری و طول اقامت را دیدند از ابو بکر مدد خواستند.

ابو بکر هم بخالد بن ولید نامه نوشت و امر داد که او بمدد آنها برود.

در آن دستور چنین مقرر نموده که لشکر خود را دو نیم کند نیمی از آن تحت فرماندهی مثنی بن حارثه شیبانی را در عراق بگذارد و نیم دیگر را همراه خود ببرد.

هر مرد دلیری را که از لشکر خود انتخاب کند حتما باید مانند او را برای مثنی در عراق بگذارد (مقصود دلیران را بخود اختصاص داد و در قبال آنها مردانی که بصبر و قناعت معروف بودند برای مثنی باقی گذاشت).

سپس لشکر را دو نیم کرد. مثنی گفت: بخدا من خشنود و پایدار نخواهم بود مگر اینکه تو فرمان ابو بکر را کاملا اجرا کنی که نیمی از عده یاران پیغمبر را با من بگذاری یا لااقل بعضی از آنها در لشکر من باقی بمانند. من بخدا ظفر و پیروزی را بدست نخواهم آورد مگر از برکت یاران پیغمبر. چگونه تو مرا از وجود آنها بی نصیب می کنی؟ چون خالدان اصرار را دید او را راضی کرد و راه شام را گرفت و مثنی هم او را تا قراقرز بدرقه نمود و بعد بحیره (محل فرماندهی خود) برگشت و آن در ماه محرم بود. گفته شده خالد از عراق فقط با عده هشتصد یا ششصد یا پانصد

ص: ۱۴۳

مرد جنگی رفت و نیز گفته شده با نه هزار درهم و بالاخره گفته شده فقط عده از دلیران را بر حسب دستور ابی بکر انتخاب نمود. خالد با عده خود بمحل «حدوداء» رسید و با مردم آن جنگید و بر آنها پیروز شد.

سپس سوی «مصیخ» رفت که در آنجا قبیله تغلب زیست می کرد با آنها نبرد کرد و ظفر یافت و اسیر و برده و غنایم دیگر گرفت یکی از گرفتاران صهباء دختر حبیب بن بجیر بود که بعلی بن ابی طالب رسید و همسر او شد و عمر بن علی را زائید که بدان اشاره شده بود. گفته شده خالد از عراق رفت تا بمحل قراقر رسید که در آنجا آب بود و آن آب بکلب (قبیله) اختصاص داشت او مردم آنجا را غارت نمود سپس خواست بطرف «سوی» که آبی مختص بهراء بود روانه شود ولی راه را نمی دانست و دلیل و راهنما لازم داشت با مردم آنجا مشورت کرد گفتند رافع بن عمیره طائی راه را می داند او را دید و با او گفتگو کرد. رافع گفت: تو هرگز با این اسبها و بارهای سنگین بدان محل نخواهی رسید. بخدا سوگند یک سوار هم نمی تواند از آن راه بگذرد (بسبب کم آبی و خطر راه). پنج روز باید در آن راه سرگردان شوید. هر که این راه را بپیماید باید کم خرد و متهور و مغرور باشد زیرا آب در آن راه پیدا نمیشود و حتما گم خواهد شد خالد باو گفت: وای بر تو من ناگزیرم که این راه را طی کنم تا بتوانم رومیان را از پشت سر غافلگیر کنم تو مرا از یاری مسلمین (که بمحاصره رومیان تن داده) باز مدار آنگاه آن رهنما (رافع) دستور داد که هر سواری برای مدت پنج روز آب همراه خود حمل کند. شترهای پیر را هم که بتحمل تشنگی عادت کرده از نوشیدن آب محروم کنند و پس از شدت عطش بتناوب اندکی آب بآنها بدهند که نه باندازه که سیراب شوند و دیگران بی آب بمانند. آنگاه گوشه‌های شترها را ببندند پوزه بند هم بر پوزه آنها بگذارند که نشخوار نکنند (مبادا قوه آنها بیهوده صرف شود- و در آب دادن هم بهره پس از بهره اندک اندک و بتدریج آنها را پر آب کنند که آب در جوف آنها ذخیره و بعد

از آن استفاده شود) پس از این دستور عده خالد سوار شده از قراقر گذشتند. چون مدت یک شبانه روز سیر و سفر کردند ده شتر سر بریده آنچه در جوف آنها از آب ذخیره شده بود همچنین شیری که در پستانها بوده بدست آورده باسبها دادند که از آنها رفع تشنگی نمودند. چهار روز دیگر را در راهیمایی بدین گونه پایان رسانیدند که هر روز ده شتر می کشتند و از آبی که در جوف آنها بود باسبهای تشنه می دادند. روز آخر خالد بر آن عده بیمناک شده (که از تشنگی بمیرند) از رافع پرسید و گفت: وای بر تو ای رافع بن عمیره دیگر چه اندیشه و چاره داری (برای نجات از هول و تشنگی صحراء بی آب و علف). گفت:

بآب و سیرآبی می رسید بخواست خداوند. چون بمحل علمین رسیدند بسپاهیان گفت:

خوب نگاه کنید که آیا درخت یا بوته می بینید؟ آنها گفتند: چیزی نمی بینیم:

گفت: وای بر ما و خداوند یار و یاور ما باد که همه هلاک شده ایم شما می میرید و من هم با شما خواهم مرد. او مبتلا بدرد چشم و رمدم بود (راهنما) دوباره گفت: وای بر شما خوب تأمل کنید و ببینید که آن بوته ها بریده شده و اندکی از ریشه و آثار آنها مانده است. آنها خوب نگاه کردند آثار درخت و بوته ها را دیدند آنگاه همه الله اکبر گفتند. چون بدان محل رسیدند رافع دستور داد که زمین را بکنند آنها در پیرامون بوته ها حفر کردند و آب جوشید، مردم سیراب شدند (و بچهار پایان آب دادند) و بعد از آن آبادیها که بهم پیوسته بود نمایان شد و خالد و عده او رستگار شدند. رافع گفت: بخدا من این محل و این آب را فقط یکبار دیده بودم آن هم هنگامی که کودک بوده و با پدرم سفر کرده بودم. شاعر مسلمین در آن سفر چنین گفت:

لله عینا رافع انی اهتدی فوز من قراقر الی سوی

خمسا اذا ما ساره الجیش بکی ما سارها قبلک انسی یری خدا نگهدارد دو چشم رافع را (بنازم دو چشم رافع چون مبتلا بدرد و رمدم بود)

ص: ۱۴۵

چگونه راه یافت و چگونه از محل قراقر بمحل سوی رسید و رستگار شد. مدت پنج روز که در آن مدت لشکر از رنج سیر میگریست و قبل از تو ای رافع هیچ انسانی دیده نشده که آن راه را پیموده است.

چون خالد (با عده خود) بمحل سوی (آباد و دارای آب بود) رسید مردم آنجا را غارت نمود و آن غارت قبل از بامداد رخ داد که مردم در هراء (محل) بنوشیدن باده که در یک ظرف بزرگ ریخته شده سرگرم بودند. مغنی آنها هم چنین میگفت:

الا عللانی قبل جیش ابی بکر لعل منایانا قریب و لا ندری

الا عللانی بالزجاج و کررا علی کمیت اللون صافیه تجری

الا عللانی من سلافه قهوه تسلی هموم النفس من جید الخمر

اظن خیول المسلمین و خالد استطرکم قبل الصباح مع النسر

فهل لكم فی الیسر قبل قتالکم و قبل خروج المعصرات من الخدر (گمان می برم که آن اشعار مجعول است. در هر حال زبان حال آن قوم محسوب می شود و اعراب در جعل اخبار زبردست می باشند) یعنی. ای دو یار (بصیغه تشبیه) بمن می پیاپی دهید. شاید مرگ ما نزدیک باشد و ما ندانیم پیاپی بمن می دهید و تکرار کنید. آن باده ناب ارغوانی که روان باشد پیاپی دهید از شراب کهن (قهوه- خمر است) از آن شراب گوارا که هم و غم نفس را می زداید. گمان می کنم که خیل مسلمین با خالد قبل از طلوع بامداد با طلوع ستاره نسر شبیخون خواهد زد. آیا میل ندارید که قبل از وقوع جنگ سیر و سفر کنید (بگریزید) پیش از اینکه بانوان از خوابگاه خود خارج شوند (ر بوده شوند) مسلمین مغنی آنها را کشتند. خون او هم در همان ظرف شراب ریخته شد. اموال آنها را بیغما بردند حرقوص فرزند نعمان بهرانی را کشتند سپس سوی ارک روانه شدند. مردم با آنها صلح کردند. بعد تدمر را قصد کردند. اهالی محل مدتی محاصره و بعد تسلیم شده صلح نمودند. پس از آن بقریتین رفت پس از

جنگ بر آنها غالب شد و غنایمی بدست آورد. بعد حوارین را قصد نمود پس از نبرد جنگجویان را کشت و زن و فرزند آنها را اسیر کرد. بقصم هم رسید بنی مشجعه که از قبیله قضاعه بودند با او صلح نمودند از آنجا بثنیه العقاب نزدیک دمشق رفت و در همانجا درفش سیاه پیغمبر را برافراشت که نام آن عقاب بود. گفته شده چون نام پرچم او عقاب بود محل ثنیه بهمین نام ثنیه العقاب موسوم شد. باز هم گفته شده که چون عقاب پرنده معروف در آنجا نشست بدان نام معروف شد ولی روایت اولی اصح است.

از آنجا سوی مرج راهط (مرز) رهسپار شد. قبیله غسان را در روز عید فصح (عید افطار مسیحیان) غارت و زن و فرزند آنان را اسیر نمود. از همانجا عده فرستاد که کلیسیای غوطه (نزدیک دمشق) را گرفتند. مردان را کشتند و زنان و کودکان را برده نمودند که اسراء را نزد خالد بردند. از آنجا سوی بصری رفت بر مردم محل پیروز شده با آنها صلح نمود. بصری نخستین شهری بود که در شام گشوده شد آن هم بدست خالد و جنگجویان عراقی که همراه او بودند. از آنجا خمس غنایم را برای ابو بکر فرستاد.

بعد از آن رفت تا در ماه ربیع الاخر بمسلمین که در قبال رومیان پایداری می کردند رسید باهان هم در آن هنگام باتفاق کشیشان و روحانیون و راهبان رسید که پیشوایان مردم را بر جنگ تحریص و تحریک می کردند. باهان از میان کشیشان مانند کسی که عذر تقصیر خواسته بروز کرد و بمیدان جنگ در آمد خالد نبرد او را بر عهده گرفت. امراء دیگر اسلام هم هر امیر و لشکری با نیروی مقابل خود از رومیان پشت خندق رفته آرام گرفتند ولی مسلمین بآنها آسیب رسانیده بودند.

(عمیره) بفتح عین بی نقطه و کسر میم.

چون مسلمین در یرموک جمع شدند که عده آنها بیست و هفت هزار مرد جنگی بود و خالد هم با عده نه هزار سپاهی بآنها پیوست عده آنها بالغ بر سی و شش هزار گردید. این عده باستثناء لشکر عکرمه است. گفته شده آنها بیست و هفت هزار بوده که سه هزار تن از گریختگان لشکر خالد بن سعد بآنها اضافه شدند خالد هم با ده هزار سوار رسید بنابر این عده آنها بالغ بر چهل هزار گردید و عکرمه بن ابی جهل با شش هزار سلحشور رسید درباره عده آنها چیزهای دیگر هم گفته شده که خدا داناتر است. میان آن سپاه عده هزار مرد از یاران پیغمبر بود که صد تن از آنها از جنگجویان بدر بوده. عده رومیان هم دویست و چهل هزار بوده هشتاد هزار تن مقید و بسته بودند.

(نظام رومیان چنین بود که صفوف را با زنجیر می بستند و یک قلعه متحرک غیر قابل تصرف ایجاد می کردند و ایرانیان نیز از آنها تقلید می کردند و قبل از این هم باین نکته اشاره شد). چهل هزار با سلسله بسته شده که آماده مرگ بودند. چهل هزار هم با دستار (بند- عمامه) بسته شده مبادا بگریزند. هشتاد هزار هم پیاده بودند و نیز گفته شده که تمام عده آنها صد هزار بود. قبل از آن مسلمین هر دسته و گروهی

مستقلا زیر فرمان امیر خود نبرد می کردند و با هم در یک میدان و برای جنگ جمع و متحد نمی شدند تا آنکه فرزند ولید (با عراقیان) (مسلمین شاهد جنگ عراق) رسید (که آنها را در یک جنگ متحد نمود). روحانیون و کشیشان و راهبان مدت یک ماه مردم را تحریض و تشجیع می کردند که در میدان صف آرائی نمودند که پس از آن جنگ در ماه جمادی الثانیه جنگ دیگری رخ نداد. چون مسلمین آمادگی آنها را دیدند در میدان بروز کردند ولی با حال اتحاد و پشتیبانی یک دیگر صفوف خود را آراستند (بتقلید رومیان). خالد بن ولید هم لشکر کشید و گفت (برای لشکریان سخن گفت) پس از حمد و سپاس. امروز یکی از روزهای خداوند است در چنین روزی تفاخر و مباهات اقتضا ندارد تعدی و ستم هم روا نباشد. در جهاد خود اخلاص داشته باشید و خدا را از کار خود خشنود نمائید زیرا چنین روزی آینده دیگری خواهد داشت (شکست یا پیروزی). شما نباید با اعتماد و پشتیبانی یک دیگر جهاد کنید چنین جنگی (با چند امیر) برای شما روا نباشد آنانی که بشما دستور انفراد و پشتیبانی یک دیگر داده اند ندانسته چنین فرمانی داده اند شما از فرمان امراء خود که عبارت از استقلال هر یکی از امراء و آراستن صفوف جداگانه تمرد و آزادانه بمقتضیات وقت جنگ کنید آنهایی که بشما دستور صف آرائی مستقل داده اند اگر بر اوضاع شما آگاه بودند چنین فرمانی را نمی دادند. شما بعلم و تشخیص خود عمل کنید نه بدستور دیگران رای و لیاقت و تشخیص شما مؤثر است نه خواستن و فرمان دادن شخص غائب. آنها بخالد گفتند:

رای و عقیده تو چیست که ما چه باید بکنیم. گفت: ابو بکر ما را جداگانه فرستاد که هر لشکری مراقب و پشتیبان لشکر دیگر باشد. او از آنچه پیش آمده و بعد پیش خواهد آمد آگاه نبوده و نیست و اگر می دانست هرگز بعد از امتیاز یک لشکر از لشکر دیگر شما را در این میدان جمع و متحد نمی کرد. شما اکنون برای مسلمین یک بلیه موجب سستی هستید که این بلیه بنفع مشرکین خواهد بود زیرا دچار یک

اجتماع عظیم از سپاه متحد دشمن شده اید و این اجتماع در یک میدان ناگهانی بوده. مدد مسلمین هم سودی ندارد و این وضع بیشتر بحال مشرکین نافع باشد، روزگار شما را پراکنده کرد (که هر لشکری امیری دارد). الله الله که هر یک فرد بیک میدان و شهر اختصاص یافته. این شخص تفاوت نمی کند که خود مطیع فرمانده باشد یا بالعکس فرمانده مطیع او باشد. بدانید اگر یکی از امراء کنار برود و مطیع دیگری باشد این کار موجب نقص مرتبت او نزد خدا و رسول نخواهد بود (مقصود تمکین بعضی از امراء بدیگران و عدم استتکاف از فرمانبرداری) بیائید که دشمن آماده شده است. امروز هم روزی خواهد بود که آینده آن حساب خواهد داشت. (فیروزی یا شکست) اگر ما توانستیم آنها را عقب برانیم که پشت خندق پایداری خواهند کرد و لو این کار تکرار شود ولی اگر آنها ما را عقب برانند دچار شکست و فنا خواهیم شد و بعد از آن هرگز پیروز و رستگار نخواهیم شد. بنابر این حمله را باید ما بین امراء تقسیم کرد که هر امیری یک روز حمله کند و روز دیگر امیر دیگر که تازه نفس و آسوده باشد. آنگاه شما همه ای امراء می توانید همیشه امیر و فرمانده باشید که هر یک سالار یک روزه باشد و هر یکی بنوبت خود مستقلا امیر کل باشد. بگذارید امروز من (خالد) امیر شما باشم. مسلمین تمکین کردند و تصور نمودند که این هم مانند حملات دلیرانه خالد است و در این حمله مدت جنگ بطول نخواهد کشید.

رومیان با صفوف آراسته که هرگز مانند آن دیده نشده بود وارد میدان شدند. خالد هم با یک صف آراسته که عرب بدان آشنا نبود بجنگ آنان رفت. او با سی و شش هنگ سوار که از سی و شش الی چهل هزار بود مقابله نمود. خالد گفت:

سپاه دشمن بسی عظیم و عدد آن فزون است. بعقیده من آرایش لشکر ما با سواران از حیث هیبت در نظر دشمن دارای عظمت است. آنگاه فرماندهی قلب را بابی عبیده

و میمنه را بدو سردار عمرو بن عاص و شرحبیل و میسره را بیزید بن ابی سفیان واگذار نمود. یکی از هنگهای مستقل سواران که از عراق آمده بود بفرماندهی قعقاع بن عمرو آماده شد. در مقدمه هر یکی از هنگها یکی از دلیران مشهور را قرار داد.

قاضی آن سپاه هم ابو الدرداء بود (از یاران پیغمبر که شجاعت و اندازه جانبازی دلیران را تشخیص می داد) ابو سفیان بن حرب (پدر معاویه) هم واعظ سپاه بود که جنگجویان را با سخن مؤثر خود تهییج و تحریض و تشجیع می کرد. فرمانده مقدمه لشکر هم (طلایع) قباث بن اشیم و لشکر نویس عبد الله بن مسعود بود. یکی بخالد گفت: عده سپاه روم بس فزون و عده مسلمین کم است. خالد باو جواب داد.

عده رومیان کم و عده مسلمین بسیار است. سپاه با پیروزی بیشتر محسوب می شوند و با شکست و خواری کم میشوند. (عده سپاهیان مناط نیست) بخدا سوگند من آرزو دارم که اسب کهر من از درد پا آسوده می بود آنگاه بفزونی عده آنها و لو دو برابر باشد اعتنا نمی کردم. اسب خالد بسبب مشقت سفر که شرح آن گذشت خسته بود. خالد بعکرمه بن ابی جهل و قعقاع بن عمرو که هر دو فرمانده دو هنگ در قلب بودند فرمان حمله و شروع بجنگ داد. جنگ برپا شد و سواران آغاز تاخت و تاز نمودند. نبرد بر شدت خود افزود و دو صف متحارب بهم آویختند که ناگاه از مدینه یک پیک رسید که نام او محمد بن زینم بود. سواران برای اطلاع بر اوضاع باو احاطه و اخبار را جستجو و تفحص نمودند او سلامت همه را اطلاع داد بارسال مدد هم امیدوار کرد و گفت: من مامور ابلاغ خبر وفات ابی بکر و نصب ابی عبیده بفرماندهی کل سپاه مسلمین هستم. ابو عبیده در پنهان داشتن این خبر تاکید نمود و خود نیز آنرا مکتوم کرد مبادا سپاهیان دلسرد یا پراکنده و سست شوند. نامه را هم گرفت و در ترکش خود مخفی داشت و خود با اینکه فرمانده کل سپاه بود در جای خویش ماند.

(این واقعه یکی از بزرگترین حوادث صدر اسلام بوده که خود یک سیاست جهانگیری و جهاننداری و در عین حال ایمان و فداکاری دارد زیرا ابو عبیده که بفرماندهی سپاه منصوب شده بود خالد را بر کنار نکرد و اندک سستی در کار او روا نداشت و صبر کرد که فتح بنام او انجام گیرد. همیشه این گذشت مورد بحث مورخین و منتقدین عالم اسلام بوده و هست و شاید بزرگترین علت پیشرفت مسلمین همین گذشت و ایمان و تواضع و عدم خود پسندی بوده است که چگونه امراء و سرداران از روی صدق و تواضع و ایمان بجهاد حقیقی و کشورگشائی می کوشیدند و در آن کوشش خودنمائی و فرمانروائی نداشتند. این نکته هم باید یاد آوری شود که در بیان خالد که عینا ترجمه شده یک نحو نقص عبارت و عدم تفهیم از طرف مؤلف آمده است که هم متناقض و هم نارسا و هم گنگ و غیر قابل فهم است زیرا مقصود خالد آن نبود که سپاهیان چنانکه تصریح شده باستبداد خود و عدم اعتماد بیکدیگر و بدون صف بندی جنگ کنند بلکه مراد او این بود که امراء همه زیر فرمان یک فرمانده و مطیع امر یک سردار باشند زیرا هر امیر و هر لشکری از طرف ابو بکر مستقلا برای یک ناحیه معین شده بودند و اگر هر یکی از سرداران باستبداد و استقلال فرماندهی خود عمل می کرد حتما دچار شکست می شدند و خالد تنها امیری بود که آنها را زیر لواء خود دعوت و جمع نمود و با بیان او که نباید بدستور خلیفه عمل کنیم و او غایب است و از وضع و سیاست جنگ اطلاع ندارد و همه هر یک روز باید مطیع امر یک فرمانده مجرب باشید و امروز فرماندهی بمن سپرده شود و چنین هم شد زیرا همه بشجاعت و لیاقت و تدبیر جنگی و تجربه او اعتقاد داشتند و چون او امیر آن سپاه شد و جنگ را آغاز نمود خبر وفات ابو بکر و نصب عمر که بخالد سخت بد بین بود رسید و در آن وقت باید ابو عبیده این فرمان را هم خوب و زود تلقی کند ولی ایمان او مانع خودخواهی و خودپسندی و حتی اطاعت خلیفه سرسخت بود و بهمین سبب گذاشت خالد کار خود را ادامه دهد و مانع سستی

و کار شکنی گردید. (اینک بترجمه می پردازیم). جرجه برای مبارزه با خالد بمیدان درآمده او را بجنگ تن بتن دعوت نمود. (این جرجه نام او در تاریخ طبری با نام پدر آمده: جرجه بن توذر. محققین معتقد هستند که او جورج بن تئودور معروف است.

بزان عربی هم تکلم می کرد زیرا بدون ترجمان با خالد سخن گفت). خالد هم برای مبارزه شتاب کرد. بهم رسیدند بحدیکه سرهای دو اسب آنها در هم پیچید.

هر یکی بدیگری امان دادند. جرجه گفت: ای خالد بمن راست بگو و از دروغ پرهیز زیرا مرد آزاده هرگز دروغ نمیگوید. مرا فریب مده زیرا مرد کریم هرگز خدعه و تزویر نمی کند آن هم بکسی که باو اعتماد کرده باشد. بمن بگو آیا خداوند برای پیغمبر شما از آسمان شمشیر فرود آورده و پیغمبر آنرا بتو داده که ترا شمشیر خدا نامیده اند و این شمشیر را بر هر لشکری که مسلط می کنی آنرا شکست می دهی؟ خالد گفت: هرگز. جرجه گفت: پس چرا ترا سیف الله لقب داده اند؟ خالد گفت:

خداوند پیغمبر خود را نزد ما فرستاد. من در صف کسانی بودم که او را تکذیب کردند من هم او را تکذیب کرده با او سخت جنگ نمودم. پس از آن خداوند مرا هدایت کرد من هم از او پیروی کردم. پیغمبر بمن گفت: تو شمشیر خدا هستی که خداوند ترا بر سر مشرکین آخته! برای پیروزی من هم دعا کرد. جرج گفت: بمن بگو تو مرا بچه مطلب تکلیف می کنی و از من چه میخواهی؟ خالد گفت: ترا بیکی از سه چیز دعوت می کنم. قبول اسلام یا پرداخت جزیه یا جنگ. پرسید: مقام و منزلت کسی که دعوت اسلام را قبول کند چه خواهد بود؟ خالد گفت: ما همه دارای یک منزلت و در همه چیز یکسان هستیم. جرج گفت: آیا کسی که دعوت شما را قبول کند مانند شما دارای اجر و ثواب و اندوخته روز معاد خواهد بود؟ خالد گفت: آری بلکه او دارای ثواب بیشتر و مقام ارجمند خواهد بود زیرا ما پیغمبر را عیانا دیده و کرامات و معجزات ایشان را مشاهده و تصدیق نمودیم. هر که مانند ما آنچه را که ما دیده

بودیم می دید حقا باید مسلمان شود. شما هم ندیده بودید و اگر ندیده با نیت پاک مسلمان شوید حتما از ما بهتر و پاکتر خواهید بود. جرج که این سخن را شنید سپر خود را بعلامت قبول و تسلیم برگردانید او از سپاه عظیم خود جدا شده با خالد رو بمسلمین آورده اسلام را قبول کرد. اول غسل نمود و بر حسب دستور و تعلیم خالد دو رکعت نماز خواند سپس همراه خالد بمیدان جنگ برگشته با رومیان تابع خود دلیرانه نبرد نمود. رومیان هم سخت حمله کردند، مسلمین را از جای خود بعقب رانده تا بعقب داران رسیدند. فرماندهان عقب داران عکرمه و عم او حارث بن هشام بودند عکرمه گفت: من با پیغمبر همه جا مشغول جنگ بودم در چنین روزی شایسته نیست که بگریزم. سپس فریاد زد کیست که با من برای مرگ بیعت کند؟ حارث بن هشام (عم او) و ضرار بن ازور و عده چهارصد تن از برگزیدگان مسلمین با او بیعت کردند.

همان برگزیدگان تن بمرگ داده که همه سوار دلیر بودند پیش خیمه خالد درآمده مشغول دفاع شدند. همه هم مجروح شدند و بعضی جان داده و برخی معالجه شده زنده ماندند خالد باتفاق جرج (فرمانده تازه مسلمان) سخت دلیری و جانبازی کردند ولی در آخر روز و پایان کار جرج کشته شد. مردم هم نماز ظهر و عصر را با حال جنگ با اشاره (بدون رکوع و سجود فقط با نیت یا زبان) ادا نمودند. آنگاه صفوف روم مختل گردید. خالد هم پیش رفت تا آنکه قلب سپاه را شکافت. میان سواران و پیادگان تنها ماندند. چون مسلمین فرار سواران را دیدند راه برای گریز آنان باز نمودند. آنها هم مغتم شمرده پراکنده شدند، پیادگان بخندق خود پناه بردند، مسلمین بآنها مجال نداده در همان خندق آنها را کشتند. آنهایی که با زنجیر بسته شده بودند با همان حال سلسله بند بخندق افتادند که همه کشته شدند عده آنها هشتاد هزار بود. چهل هزار جنگجوی آزاد (بدون سلسله) کشته شد. این عده از گریختگان بود غیر از آنهایی که در خود میدان با نبرد و قبل از فرار کشته شده

بودند. فیکار (فیگارو) با بزرگان و اشراف روم کنار گرفته کلاه‌های خود را بر پیشانی و چشم کشیده با خود گفتند: ما نمی‌خواهیم مصیبت چنین روزی را بچشم خویش ببینیم. چون نمی‌توانیم روز شادی و پیروزی را مشاهده یا از دین مسیح دفاع کنیم بهتر این است که چشم بسته تن بمرگ دهیم. آنها با همان حال چشم پوشی و تسلیم همه کشته شدند. خالد هم از خندق گذشته در بارگاه تذارق منزل گزید. روز بعد عکرمه که مجروح شده بود نزد خالد برده شد سر او را بر ران خود نهاد. همچنین عمرو بن عکرمه سر او را بر ساق خالد نهادند.

او روی هر دو (پدر و فرزند) را بدست خود از خاک و خون پاک نمود و بدست خود آب در حلق آنها قطره قطره ریخت و گفت: پسر حنتمه (نام مادر عمر که بتحقیق نام او را آورده) ادعا می‌کند که ما شهید نمی‌شویم! (حال اینکه این دو که از خویشان خالد هستند کشته شده‌اند در آن روز زنان (عرب) هم جنگ کردند و خوب امتحان دلیری دادند.

عبد الله بن الزبیر گوید: من با پدر خود در یرموک (میدان جنگ روم و اعراب) بودم. چون خردسال بودم جنگ نمی‌کردم. از دور جماعتی دیدم که از جنگ کنار گرفته بودند. آنها را قصد نمودم. آنها ابو سفیان و گروهی از مشایخ قریش بودند.

من هم بآنها پیوستم. چون کارزار شدت یافت آن جماعت سرگرم تماشا بوده چون پیشرفت رومیان را می‌دیدند می‌گفتند (با شادی و تشفی) آفرین بر بنی الاصف (رومیان) و چون عکس آن پیش می‌آمد (غلبه اعراب). وای بر بنی الاصف (یا افسوس) چون کارزار با شکست رومیان پایان می‌یافت من خبر گفتگوی آنها را (ابو سفیان و مشایخ قریش) برای پدرم نقل کردم. خندید و گفت: خداوند آنها را بکشد، آنها هنوز کینه و دشمنی ما را در دل دارند و حال اینکه ما برای آنها از رومیان بهتر می‌باشیم.

در یرموک یک چشم ابو سفیان هدف شده کور گردید. چون رومیان منهزم شدند

هرقل (هراکلیوس) که در شهر حمص بود فرمان مهاجرت و سفر داد. حمص را ما بین خود و مسلمین حایل قرار داد یک امیر هم برای آن مانند امیر دمشق معین نمود.

سه هزار تن از مسلمین کشته و بی پا شدند. عکرمه و فرزند او عمرو و سلمه بن هشام و طلیب بن عمیر و هشام بن ابی العاص و عیاش بن ابی ربیعہ بگفته بعضی در مقدمه آنها بودند. عیاش با یاء دو نقطه و شین نقطه دار. سعید بن حارث بن قیس بن عدی سهمی که از مهاجرین حبشه بود کشته شد. همچنین نعیم بن عبد الله نحام عدوی از عدی قریش که قبل از عمر اسلام آورده بود (چون او از طایفه عمر که عدی باشد مؤلف این اشاره را نموده). نضیر بن حارث بن علقمه که از مسلمین قدیم و از مهاجرین بود کشته شد او برادر نضر بود که در جنگ بدر در حال کفر کشته شده بود همچنین ابو الروم بن عمیر بن هاشم عبدری برادر مصعب بن عمیر که از مهاجرین حبشه.

و در جنگ احد شرکت کرده بود کشته شد. گفته شده اشخاص مذکور در جنگ اجنادین کشته شدند. خدا داناتر است.

اما مثنی بن حارثه شیبانی که او پس از بدرقه خالد که راه شام را گرفته بود خود با لشکر خویش در حیره اقامت نمود. او پاسگاهها را مرتب کرده و جاسوس و خیر گذار همه جا فرستاده منتظر اوضاع تازه بود. وضع ایران بعد از مسافرت خالد بهبودی و انتظام یافت که در سنه سیزده هجری مردم ایران بر پادشاهی شهر براز بن اردشیر بن شهریار شاپور اتفاق نمود. پادشاه تازه لشکری برای جنگ مثنی بفرماندهی هرمز جادویه فرستاد که عده سپاهیان آن بالغ بر ده هزار بود.

پاسداران و دیده بانان از هر مکان وضع لشکر کشی ایران را بمثنی اطلاع دادند. مثنی هم ناگزیر لشکر کشیده و عده که در پاسگاهها پراکنده بودند همه را جمع کرده صفوف خود را آراست. معنی و مسعود که هر دو برادر او بودند بفرماندهی دو جناح راست و چپ منصوب نمود. او در بابل لشکر زد و هرمز او را قصد نمود. خسرو شهر براز هم بمثنی نوشت که من برای نبرد تو فقط اوباش و مرغداران و خوک پروران و چوپانان را فرستادم (مقصود اراذل و جنگ نادیده) من فقط با همین نوع مردم از ایرانیان با تو مقابله و مقاتله خواهم کرد. مثنی باو چنین پاسخ داد. تو یکی از دو مرد می باشی. یا ستمگر و متجاوز که این صفت برای تو زشت است و نتیجه این زشتی که ستم باشد بسود ما و زیان تو خواهد بود. (ستمگر رستگار نخواهد شد) یا دروغگو

در تجهیز مرغداران و خوک چرانان) بدانکه بدترین مردم نزد خدا و مردم پادشاهان دروغگو هستند که آنها همواره رسوا شده و مستوجب کیفر می باشند. آنچه از وضع و حال شما برای ما روشن شده اینست که شما از بیچارگی و نداشتن مرد جنگی بمرغداران و خوک پروران متوسل شده اید. خدا را سپاس که نتیجه کار زشت شما بشما عاید شده که شما ناگزیر بمرغداران و چوپانان پناه برده اید ایرانیان چون بر این پاسخ آگاه شدند سخت سرافکنده و پریشان گشتند که چرا باید پادشاه چنین نامه بنویسد و اظهار عجز کند تا دشمن دلیر و گستاخ گردد. آنها (ایرانیان) گفتند: این بد کرداری از شوم و نحوست ولادت و پرورش شهر براز برای ما پیش آمده بشاه گفتند: تو با این نامه که نوشتی دشمن را نسبت بما جسور و بی باک کردی. پس از این هر نامه که می نویسی باید با مشورت ما باشد.

مثنی هم در محل «صراه» نزدیک با هرمز روبرو شد، جنگ آغاز گردید سپاه آنها (ایرانیان) حمله کرد. فیلی که همراه داشتند بلشکر مسلمین حمله و آنها را پراکنده نمود. مثنی گروهی (از دلیران) با خود همراه نموده بآن فیل حمله کردند و کشتند. بر اثر کشتن فیل ایرانیان گریختند. مسلمین هم آنها را تا مدائن (پایتخت) دنبال کردند و بهر که می رسیدند می کشتند. در آن هنگام شهر براز در گذشت که خبر فرار هرمز جاذویه را شنیده بود، ایرانیان هم دچار اختلاف شدند (برای برگزیدن شاه) نهر دجله مرز ما بین ایران و مسلمین واقع شد و آنچه بعد از دجله بود بدست مثنی افتاد.

بعد از مرگ شاه ایرانیان بر پادشاهی «دخت زنان» دختر خسرو متفق شدند ولی کاری از او ساخته نشد ناگزیر او را از پادشاهی خلع کرده شاپور بن شهربراز را بر اورنگ شاهی نشانند. چون شاهنشاهی او مسلم گردید فرخزاد بن بندوان (پدر رستم ارمنی سپهسالار قادسیه) سر بلند کرده از شاه خواست که آزر میدخت دختر خسرو

را همسر او نماید و او موافقت کرد ولی آزمونیدخت نپذیرفت و سخت خشمناک گردید گفت: ای فرزند عم من (شاه) تو می‌خواهی مرا همسر بنده خودم کنی؟ شاه گفت.

از این سخن شرم داشته باش و هرگز آنرا تکرار مکن که او شوهر تست. آنگاه آزمونیدخت نزد سیاوش رازی که از دلیران و خونخواران بی باک بود قاصدی فرستاد و باو متوسل گردید سیاوش هم باو پاسخ داد که اگر این کار را زشت بدانی هرگز بروی پادشاه میار و از تکرار گفته خود حذر کن. نزد فرخزاد بفرست و او را برای همسری خود بخوان و من کار او را خواهم ساخت. سیاوش خود رسید و آماده کار گردید چون فرخزاد تازه داماد آمد و شب زفاف فرا رسید سیاوش کمین شده بر او حمله کرد و او را کشت. آزمونیدخت هم بعد از قتل فرخزاد باتفاق سیاوش بر شاپور (شاه) حمله کرد و پس از محاصره او را کشتند. آزمونیدخت بر تخت شاهی نشست (این یکی از علل ضعف و شکست ایرانیان بود که دچار اختلاف و کشاکش داخلی گردیدند). در آن زمان ابو بکر هنوز زنده بود. مثنی چون دید اخبار خلیفه از او بریده شده ناگزیر بشیر بن خصاصیه را بجانشینی و فرماندهی لشکر مسلمین برگزید و خود راه مدینه را گرفت. سعید بن مره عجلی را هم بفرماندهی پاسگاهها منصوب نمود. او بمدینه رفت که بخلیفه گزارش کار خود و چگونگی وضع مشرکین را بدهد. ابو بکر بیمار بود ولی بهبودی یافت. مثنی میخواست هم گزارش کارهای خود را بدهد و هم از او اجازه بگیرد از مرتدین که توبه کرده اند و توبه آنها بخوبی انجام یافته مدد بگیرد (که در کارزار شرکت جویند) زیرا آنها تازه نفس بوده و از دیگران تواناتر و دلیرترند چون ابو بکر از بیماری افاقه یافت عمر را نزد خود خواند و گفت: خوب گوش فرا دار هر چه بتو بگویم، بشنو و بدان عمل کن من گمان می کنم که همین امروز حیات را بدرود گویم. اگر من مردم تو شب نشده مردم را برای یاری مثنی دعوت کن. اگر هم مرگ من تا شب بتأخیر افتاد تو فردا اول صبح هیچ کاری مکن و در بند من مباش تا آنکه

مردم را بمدد مثنی تجهیز کنی مبادا سوگواری هر قدر هم مرگ من برای شما مصیبت بزرگ باشد مانع شما از انجام کارهای دینی گردد. تو خود (ای عمر) دیدی که پیغمبر وفات یافت و ما چه کردیم و مردم چگونه دچار (اختلاف) شدند. اگر خداوند کار شام را بفیروزی ما انجام داد تو عراقیان (لشکری که از عراق برای مدد شامیان رفته بود) را بعراق برگردان زیرا آنها امراء عراق بوده و بکارزار آن دیار بیشتر آشنا میباشند آنها در جنگ عراق بصیر و دلیر هستند. ابو بکر شبانه درگذشت عمر او را بخاک سپرد و مردم را برای مدد مثنی دعوت نمود و گفت ابو بکر می دانست که من از فرماندهی خالد خشنود نمی باشم بدین سبب بمن دستور داد که عراقیان را بدون فرمانده خود بدان سامان برگردانم نامی از خالد هم نبرد. زمان ابو بکر با پادشاهی آزر میدخت پایان یافت.

این است حدیث عراق تا آخر روزگار ابو بکر رضی الله عنه،

ص: ۱۶۰

ابو جعفر (طبری) تاریخ این واقعه را بعد از جنگ یرموک آورده خبر آنرا هم از ابن اسحاق نقل کرده که چگونه امراء در یک میدان جمع شده و خالد بن ولید از عراق بشام رفته که شرح آن گذشت او گوید: (طبری) خالد از مرز راهط سوی بصری رفت که در آنجا ابو عیبه بن جراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان امراء لشکر جمع شده بودند. آنها شهر بصری را از هر طرف محاصره کرده با دریافت جزیه صلح نمودند. این نخستین شهری بود که از شام گشوده شد آن هم در زمان ابی بکر آنها همه متفقا سوی اجنادین لشکر کشیدند که عمرو بن عاص را در عربات از وادی فلسطین یاری کنند. رومیان هم در اجنادین موضع گرفتند. فرمانده آنها هم تذارق برادر ابوینی هرقل بود گفته شده فرمانده قبقلار بود (نه او). اجنادین هم محلی میان رمله (شن زار) و بیت جبرین در فلسطین بود. چون عمرو بن عاص خبر آمدن مسلمین را شنید باستقبال آنها شتاب نمود آنها در اجنادین لشکر زدند و او بآنها پیوست. قبقلار هم یک مرد عرب برای تجسس سوی لشکر آنها فرستاد.

او پنهانی در لشکر آنها داخل شد و یک روز و یک شب هم ماند و اطلاعی بر اوضاع آنها بدست آورد و برگشت و هر چه دیده بود خبر داد. قبقلار از او پرسید از پشت سر چه

خبر داری؟ گفت: آنها هنگام شب زاهد و راهب و شب زنده دار هستند. در روز هم سوار چابک و دلیر و مرد افکن می باشند. اگر فرزند پادشاه آنها سرقت کند دست او را می برند و اگر زنا کند او را سنگسار می نمایند تا حق را احقاق و عدالت را اجرا کنند گفت: (فرمانده) اگر بمن راست گفته باشی در دل خاک باشم بهتر از این است که با آنها بستیزم و روی زمین زیست کنم. من از خداوند میخواهم که ما را بحال خود بگذارد و بر آنها پیروز نکند آنها را هم بر من ظفر ندهد. روز شنبه دو روز مانده از جمادی الاولی سنه سیزده (هجری) بجنگ پرداختند و مسلمین ظفر یافتند و مشرکین گریختند و قبقلار کشته شد همچنین تذارق (برادر پادشاه). (در تاریخ طبری چنین آمده: چون قبقلار جهاد مسلمین و سستی رومیان را دید سر خود را با جامه خویش پیچید و گفت: تاب دیدن این منظره را ندارم. من در روزگار خود بدتر از این روز ندیده ام. او بدان حال چشم بسته بود که مسلمین او را کشتند).

جماعتی از مسلمین هم بدرجه شهادت رسیدند. سلمه بن هشام بن المغیره و هبار بن اسود و نعیم بن عبد الله نحام و هشام بن عاص بن وائل در مقدمه شهداء آن جنگ بودند. گفته شده شخص اخیر در یرموک کشته شده. راوی گوید: بعد از آن هرقل سپاهیان خود را جمع نمود و در یرموک موضع گرفت. در آنجا جنگ آغاز شد که خبر مرگ ابو بکر رسید. در همان حال که آنها سرگرم نبرد بودند دستور فرماندهی ابو عبیده (از عمر) رسید. این جنگ در ماه رجب (سنه سیزده) رخ داد.

یکی از کشتگان آن جنگ ضرار بن خطاب فهری بود که با پیغمبر صحبتی داشت همچنین عمرو بن سعید بن عاص که از مهاجرین حبشه بود گفته شده او در یرموک کشته شده (نه در اجنادین) فضل بن عباس (پسر عم پیغمبر) هم در آن جنگ کشته شد گفته شده او در جنگ موج صفر کشته شده یا آنکه در طاعون «عمواس» در گذشت. طلیب بن عمیر بن وهب قرشی هم کشته شد.

گفته شده او در یرموک بقتل رسید او یکی از جنگجویان بدر و از مهاجرین اول بود. عبد الله بن ابی جهم قرشی عدوی هم کشته شد. او در روز فتح مکه اسلام آورد عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب (پسر عم پیغمبر) هم در آن جنگ کشته شد او جمعی از رومیان را بخاک هلاک افکنده بود. هنگامی که پیغمبر وفات یافت سن او بالغ بر سی سال بود. عبد الله بن طفیل دوسی که لقب ذو النور داشت که از فضلاء و نیکان اصحاب و مهاجرین حبشه و اسلام او هم قدیم بود کشته شد.

(اجنادین) بعد از جیم نون و دال بی نقطه مفتوح است بعضی هم آنرا بکسر خوانده اند بعد از آن یاء دو نقطه زیر ساکن و در آخر آن نون است. گفته شده واقعه اجنادین در سنه پانزده رخ داده که بعد از این شرح آن خواهد آمد.

هشت روز مانده بآخر جمادی الاخری شب سه شنبه ابو بکر بسن شصت و سه سال وفات یافت. این روایت صحیح است و غیر از این هم گفته شده. سبب مرگ او هم سمی بود که یهود او را در برنج یا حریره (آش) نهاده بودند و او بدان مسموم شده بود. حارث بن کلهده (طیب مشهور عرب) با او بوده که با هم بتناول طعام مشغول شده ناگاه حارث دست کشید و گفت: ما طعامی تناول کرده ایم که اثر سم آن پس از یک سال کارگر خواهد بود و چنین هم شد که هر دو پس از یک سال مردند (عاری از صحت است). گفته شده چنین نبود بلکه ابو بکر روز هفتم جمادی الثانیه که روز سردی بود غسل نمود و مدت پانزده روز دچار تب شدید گردید که نمی توانست پیش نماز مسلمین شود دستور داد عمر پیش نماز باشد مردم گفتند: آیا طیب برای علاج تو دعوت کنیم؟ گفت: طیب آمد و بمن گفت: من هر چه باید بکنم می کنم (کنایه از خدا). مردم خاموش شدند و دیگر باو چیزی نگفتند. او هم درگذشت. مدت خلافت او دو سال و سه ماه و ده روز بود. گفته شده دو سال و چهار ماه که چهار روز کم بوده. تاریخ تولد او سه سال بعد از واقعه فیل بود (هجوم حبشه با فیل بمکه که تاریخ شده بود) او وصیت کرده بود که همسر او اسماء دختر عمیس او را غسل بدهد

با شرکت و مساعدت فرزندش عبد الرحمن. کفن او هم جامه که بر تن داشت با یک جامه دیگر که باید خریداری شود. او گفت: انسان زنده بیک جامه جدید بیشتر نیازمند است تا مرده (ضرورت ندارد چند جامه تازه برای مرده تهیه شود و بهمان کهنه باید اکتفا نمود). جامه کهنه در خورد کارگری و تحمل چرک کار است (ارج ندارد پس مرا با همان جامه بی ارج تکفین کنید). عمر بر جنازه او نماز خواند آن هم در مسجد پیغمبر و چهار بار تکبیر نمود. او را بر تابوتی که پیغمبر (اکرم) بر آن حمل شده بود حمل نمودند. عبد الرحمن فرزند او هم در قبر او داخل شد. همچنین عمر و عثمان و طلحه قبر او را بازدید نمودند. سر او را بطرف کتف پیغمبر نهادند و لحد را با لحد پیغمبر جفت نمودند (ضجیع پیغمبر) و قبر را مانند قبر پیغمبر مسطح کردند (بر جسته نبود). عایشه هم آغاز ندبه و سوگواری نمود عمر زنها را از نوحه و زاری نهی و منع نمود آنها خودداری نکردند. عمر بهشام بن ولید گفت: برو و دختر ابی قحافه خواهر ابو بکر را نزد من حاضر کن. عایشه شنید و گفت: عمر کیست و او چکاره است؟ من اجازه نمی دهم که تو داخل خانه من بشوی! ولی او داخل شد و ام فروه دختر ابی قحافه (خواهر ابو بکر) را از میان زنان کشید و نزد عمر برد عمر هم او را با تازیانه سخت نواخت و زنان پراکنده شدند و نوحه و ندبه پایان یافت زیرا تازیانه کار خود را کرد و همه ترسیدند و گریختند.

آخرین سخن ابو بکر این بود: خداوندا مرا در حال مسلمانی بگروه پرهیزگاران برسان.

او سفید رو دارای ریش کم مو بود. کمتر می توانست ردای (عبا) خود را بر دوش نگهدارد. (غالباً می افتد و دوباره بر دوش می کشید). پیشانی او زود عرق می ریخت لاغر و دارای پیشانی برجسته و بلند و رگهای دستش نمایان و دو ران او باریک و دو چشمش فرو رفته بود. با حنا و وسه خضاب می کرد. هنگامی که او وفات

یافت پدرش (ابو قحافه) در مکه زنده بود.

او (نام و نشان او) ابو بکر عبد الله گفته شده نامش عتیق بن ابی قحافه که نامش عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن نصر بن مالک بود. نسب او با نسب پیغمبر بمره بن کعب می رسد.

مادر او ام الخیر سلمی دختر صخر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود. گفته شده که پیغمبر با او فرمود تو از آتش جهنم عتیق (از او - عتق شده) هستی این نام ملازم او گردید. و نیز گفته شده او برای این عتیق نام داشته که زیبا و دارای شمایل نیک بود. مادرش هم از قدیم اسلام آورده بود که اسلام او بعد از فرزندش بود.

او در زمان جاهلیت قتیله دختر عبد العزی بن عامر بن لوی را بزنی اختیار کرد عبد الله را برای او زائید. همچنین اسماء. و نیز در جاهلیت با ام رومان که نامش دعد دختر عامر بن عمیره کنانی بود ازدواج نمود و او مادر عبد الرحمن و عایشه بود. بعد از اسلام اسماء بنت عمیس را بهمسری برگزید و او قبل از آن همسر جعفر بن ابی طالب (جعفر طیار برادر علی) بود. محمد بن ابی بکر (پسر خوانده علی) از او بود. و نیز بعد از اسلام با حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری ازدواج نمود که بعد از وفات او ام کلثوم را زائید.

نام قضات و عمال و نویسندگان او

چون ابو بکر بخلافت نشست ابو عبیده باو گفت: من امور مالی و خزانه داری را بر عهده می گیرم و ترا آسوده می کنم.

عمر هم گفت: قضاء (داوری) هم بر عهده من است ولی مدت یک سال گذشت که نشد دو شخص برای مرافعه نزد عمر بروند (ستمی رخ نداد). علی بن ابی طالب هم برای او (ابو بکر) می نوشت. همچنین زید بن ثابت و عثمان بن عفان و گاهی هر که می رسید برای او می نوشت. عامل او در مکه عتاب بن اسید (عامل پیغمبر) بود و او هم

ص: ۱۶۶

در روزی که ابو بکر وفات یافت در گذشت. گفته شده بعد از او وفات یافت. حاکم طائف هم عثمان بن ابی العاص و در صنعاء (یمن) مهاجر بن امیه و در حضرموت زیاد بن لیید انصاری بود. حکومت خولان هم بعهدہ یعلی بن منیہ و فرمانداری زبید (قبیلہ) و رمع (محل در یمن) بابی موسی (اشعری) سپرده و فرماندہی لشکر همان محل هم بمعاذ بن جبل واگذار شدہ بود. در بحرین هم علاء بن حضرمی و در نجران (محل مسیحیان در یمن) جریر بن عبد اللہ بودند. عبد اللہ بن ثور هم عامل جرش و عیاض بن غنم در دومہ الجندل بودند. ابو عبیدہ و شرحبیل و یزید (بن ابی سفیان) و عمرو (بن عاص) هر یکی فرماندہ یک لشکر در شام بودند ولی (در همان حین) خالد بن ولید (با موافقت همان امراء فرماندہ سپاہ شدہ بود. (ہنگام رسیدن خبر مرگ ابو بکر فرماندہی را بعہدہ گرفتہ کہ خبر عزل او رسید). نقش خاتم ابو بکر هم «نعم القادر اللہ» بود پدر او ہم شش ماہ پس از مرگ فرزند زیست و بسن نود و ہفت سالگی در گذشت.

بیان صفات و احوال ابی بکر

ابو بکر نخستین کسی بود کہ اسلام آورد بر حسب گفته بعضی از مورخین کہ شرح اختلاف آنها گذشت. (این یک مبحث مهم مذہبی می باشد ولی مسلم است علی اول کسی بود کہ اسلام را قبول کرد و اہل تسنن و تشیع ہم بر آن اتفاق دارند و خلاف آن مردود است و اختلاف در این است کہ علی کودک بودہ و ابو بکر مرد بالغ و مؤلف ہم قبل از این مقدم بودن علی را ترجیح دادہ بود) پیغمبر در حق او فرمود:

هر کہ را برای اسلام دعوت می کردم دچار تردید می شد جز ابو بکر کہ بدون تامل و تردید اسلام را قبول کرد. آنچه از پیغمبر درباره ابو بکر و فضایل او روایت شدہ بسیار است مانند شہادت پیغمبر در حق او کہ اہل بہشت است و او از آتش دوزخ عتق (آزاد) و مصون شدہ. همچنین اخبار دیگر کہ مشعر بخلاف او می باشد مانند

این حدیث که بیک زن گفته شده: «اگر بیائی و مرا نیابی نزد ابو بکر برو» و مانند این حدیث: بعد از من بابی بکر و عمر اقتدا (و پیروی) کنید. (نزد اهل تشیع مسلم و صحیح نیست) بسیاری از این قبیل روایات و احادیث بوده (!) او با پیغمبر شاهد و ناظر جنگ های بدر و احد و خندق و میدانهای دیگر بوده. او هفت بنده را که (مسلمان شده) دچار شکنجه و رنج شده بودند (خرید) آزاد نمود. بلال و عامر بن فهیره و زبیره و نهديه (کنیز) و فرزند او و کنیز بنی مؤمل و ام عبیس بودند هنگامی که اسلام آورد دارای چهل هزار (درهم) بود که همه را در راه پیشرفت اسلام انفاق نمود همچنین هر چه از سود بازرگانی بدست آورده بود در راه خدا بذل نمود چون مقام خلافت را احراز نمود شمشیر خود را آخت و سوی ذی القصبه (محل تجمع دشمن) تاخت علی رسید و زمام مرکب او را گرفت و گفت: کجا می روی ای خلیفه پیغمبر؟ من هر چه پیغمبر در روز احد بتو فرموده بود باز می گویم: شمشیر را بنیام باز گردان و ما را بفقدان خود سوگوار مدار بخدا سوگند اگر تو از میان بروی اسلام نظام و انتظام نخواهد داشت. او برگشت و لشکر را سوق داد. او در سنج (محل نزدیک مدینه) خانه داشت که دارائی خود را در آن قرار داده، در آنجا سکنی داشت تا وقتی که بمدینه منتقل شد. باو گفته شد آیا بهتر این نیست که ما برای نگهداری آن خانه و حفظ دارائی پاسبان بگذاریم گفت هرگز او هر چه در آن خانه داشت متدرجا صرف مسلمین مینمود تا هر چه داشت انفاق کرد و چون بمدینه نقل مکان کرد بیت المال در خانه خود قرار داد در زمان خلافت او معدن. بنی سلیم پیدا و استخراج شد او در تقسیم غنایم و اموال ما بین مهاجرین اول اسلام و تازه مسلمانان تفاوت نمی گذاشت و با سویه تقسیم می نمود. همچنین بنده و آزاد را یکسان می دانست و مذکر و مؤنث را بالتساوی حق می داد (در بهره مندی میان زن و مرد تبعیض نمی کرد) باو گفته شد. بهتر این است که سوابق متقدمین از مسلمین را در نظر گرفته هر یکی را باندازه سابقه و منزلت

خود بهره مند کنی (نه بر حسب مساوات) گفت: آنها اسلام را برای اجر و ثواب آخرت پذیرفته اند و خداوند در آن جهان بآنها مزد خواهد داد. این جهان فقط برای تبلیغ و هدایت است. او روپوشها میخرد و میان بیوه زنان توزیع و تقسیم می کرد. چون ابو بکر در گذشت عمر رجال درست کار و امین را جمع کرده بحساب بیت المال پرداختند در حساب جز یک دینار کم و کاست ندیدند آن هم کنار افتاده بود آنها همه درود بر ابو بکر گفتند. ابو صالح غفاری گوید: عمر شبانه بزندگان یک زن کور رسیدگی می کرد (مساعدت می کرد) او را نگهداری و پرستاری می نمود. هر وقت نزد او می رفت می دید پیشاپیش او شخص دیگری سبقت کرده کارهای وی را انجام میداد او کمین شد که بداند آن شخص کیست که بدین کار نیک مبادرت می کند ابو بکر را دید که در خفا بکارهای او رسیدگی میکرد آن هم در زمان خلافت. عمر چون او را دید گفت: بجان خود سوگند که تو همان هستی. (همان مردی که کور را پرستاری می کند) ابو بکر هم گفت: فرزند حفص عمر است (مقصود آفرین بر تو) چون هنگام بدرود رسید عائشه در حال نزع بر سر او ایستاد و گفت:

لعمرك ما يغني الثراء عن الفتي اذا حشرجت يوما و ضاق بها الصدر بجان تو سوگند دارائی سودی نخواهد بخشید اگر مرد دچار جان کندن شود و سینه او بر نفس او تنگ گردد. آیه قرآن: «جاءت سكره الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد» بی هوشی مرگ بحق رسید و آن این است که تو از آن پرهیز میکردی و کنار می گرفتی. گفت: «بعائشه» من بتو دیواری را واگذار کرده بودم. من از آن نگرانم تو آنرا بوارثین من برگردان آنها برادران و خواهران تو هستند. گفت (عائشه) دومی کیست؟ (چون یک خواهر بیش نداشت و او دو خواهر و دو برادر یاد کرده) او فقط یک خواهر است که اسماء باشد. ابو بکر گفت او در شکم مادر است که دختر خارجه باشد مقصود زن دیگر خویش که حامله بود و ام کلثوم

را بعد از مرگ او زائید. سپس ابو بکر بعائشه گفت: ما از وقتی که کار مسلمین را در دست گرفتیم یک دینار و یک درهم هم از مال آنها نخوردیم (نکاستیم) ولی از جریش (دانه خرد شده که مقصود طعام مسلمین است) تناول می کردیم و از پوشاک خشن (و کم بهای) آنها می پوشیدیم. ما از غنایم مسلمین چیزی جز این بنده (غلام که بهره او شده) و این شتر و این قطیفه (روپوش) چیزی بدست نیاورده ایم اگر من مردم اینها را نزد عمر بفرست. چون او درگذشت عائشه آنها را نزد عمر فرستاد عمر آنها را دید و سخت گریست تا اشک او بر زمین ریخت آنگاه گفت خداوند ابو بکر را بیامرزد که (بسبب درستکاری) کار ما را سخت کرده و کسانی را که جانشین او می باشند سخت خسته خواهد کرد. این جمله را تکرار کرد (یعنی ما هم باید از او پیروی کنیم و من دچار رنج درستکاری خواهم شد) آنگاه هر چه گذاشته بود (غلام و شتر و روپوش) برای بیت المال تخصیص داد. عبد الرحمن بن عوف گفت سبحان الله تو (بعمر) از بازماندگان ابو بکر این سه چیز بنده و شتر بارکش و قطیفه تن پوشی را که قیمت آن پنج درهم بیشتر نیست می ربائی چه ضرر دارد اگر آنها را بوارثین او برگردانی. عمر گفت بخداوندی که محمد را بعثت نمود این در کار ولایت (خلافت) من روا نمی باشد. چیزیکه ابو بکر ذمه خود را از آن بری میکند هرگز من گناه آنرا بگردن نمی گیرم. ابو بکر دستور داده بود هر چه در زمان خود از بیت المال برای مخارج ضروری خود برداشته بود پس از وفات او از دارائی موروث او گرفته بییت المال پس داده شود، گفته شده: روزی همسر او درخواست حلوا از او نمود او نتوانست خواسته او را انجام دهد. او کوشید که اندک اندک از مخارج روزانه خود بکاهد تا توانست مبلغی برای تهیه حلوا فراهم کند سپس باو گفت: من مبلغی از مازاد مخارج اندوخته ام که بتوانیم حلوا بپزیم

ابو بکر آن مبلغ را از همسر خود گرفته بیت المال پس داد و باو گفت: این مازاد روزی ماست آنگاه بمقدار همان مبلغ از مخارج یومیه کاست و بسود بیت المال نگهداشت هر چه هم در گذشته گرفته بود بهمان میزان اضافه که همسر او توانست بکاهد حساب کرد و از ملک و مال شخص خود گرفت و بیت المال پس داد.

(مؤلف گوید: بخدا سوگند این منتهای پرهیزگاری و تقوی می باشد الحق سزاوار این بود (که در خلافت) حق تقدم و پیشوائی داشته باشد.

خداوند از او خوشنود باشد و او را هم خوشنود نماید.

ابو بکر در خانه خود نزد همسر خویش حبیبه دختر خارجه در سنج (محل خارج از مدینه) مدت شش ماه بعد از خلافت زیست نمود. او از آن خانه تا شهر پیاده میرفت گاهی هم سوار اسب خود می شد. او نماز را در حال پیشنمازی ادا می کرد و پس از ادای نماز عشا باز بخانه خود در سنج برمیگشت، اگر گاهی غیبت میکرد عمر بجانشینی او پیشنماز می شد. او همه روزه برای داد و ستد (بازرگان و سمسار بود) بیازار میرفت و مشغول خرید و فروش می شد. او گله گوسفند داشت که گاهی شخصا چوپانی آنرا بر عهده میگرفت گاهی هم با گله های مردم و بعهدہ آنها واگذار می نمود. او برای مردم و محض مساعدت با آنها شیر گله آنها را هم میدوشید چون بمقام خلافت رسید یکی از زنان ده گفت: دیگر او فرصتی نخواهد داشت که گله ما را بدوشد (برای ما) او شنید و گفت: آری. بجان خودم سوگند من دوشیدن را ادامه خواهم داد تا گفته نشود که ابو بکر بسبب مقام از این کار استنکاف نموده. او همان کار دوشیدن و مساعدت مردم را ادامه داد. پس از شش ماه بشهر مدینه منتقل شد. پس از آن گفت: کار شخصی و بازرگانی من با کار مردم سازگار نیست. باید برای کار خلافت مجرد شوم تا بتوانم بکار مردم رسیدگی کنم. او از کار داد و ستد خودداری و مخارج خود را از بیت المال تأمین و دریافت می نمود.

ص: ۱۷۱

او مخارج را روزانه میگرفت و صرف عیال خویش می کرد. یک سال هم برای حج و یک سال برای عمره می رفت. برای مخارج او سالیانه شش هزار درهم معین و مقرر شده، گفته شده: مخارج او باندازه احتیاج تامین شده بود. چون مشرف بر مرگ شد وصیت کرد که زمین ملک خود را بفروشند و آنچه از بیت المال گرفته شده از قیمت آن پردازند. او نخستین والی (خلیفه- سرپرست) بود که مسلمین برای مخارج او مبلغی معین کردند. او نخستین خلیفه بود که با زنده بودن پدر خویش بمقام خلافت رسید. اول کسی هم بود که نام قرآن را مصحف نهاد و نخستین کسی هم بود که لقب خلیفه را باو دادند.

(زنیره) بکسر زاء و نون تشدید شده (عیس) بضم عین بی نقطه و باء یک نقطه مفتوح که بعد از آن باء دو نقطه زیر و سین بی نقطه (منیه) با نون ساکن و یاء دو نقطه زیر

ص: ۱۷۲

چون مرگ ابو بکر فرا رسید عبد الرحمن بن عوف را نزد خود خواند و گفت: عمر چگونه است؟ بمن بگو؟ گفت: بخدا ای خلیفه پیغمبر او بهتر و افضل از آنست که تو بدانی ولی یک نحو خشونت و سختی دارد گفت: چنین است زیرا او مرا سست و دلنازک می بیند (مرا با خشونت خود تعدیل می کند) اگر کار خلافت با او واگذار شود بسیاری از اخلاق خود را ترک خواهد کرد. من او را چنین امتحان کرده و چنین دیدم که اگر من نسبت بکسی غضب می کردم او با نرمی از او خشنود می شد (مرا تعدیل می کرد) و اگر من سهل انگاری و نرمی می کردم او سخت می گرفت و خشونت می کرد. آنگاه ابو بکر عثمان را نزد خود خواند و گفت: عمر را برای من وصف کن. عثمان گفت: باطن او از ظاهر بهتر است. میان ما کسی نیست که مانند او باشد. ابو بکر بهر دو (عبد الرحمن و عثمان) گفت: کسی از این گفتگو آگاه نشود و شما هم چیزی مگوئید. من اگر عمر را کنار بگذارم جز عثمان کسی را در نظر نمی گیرم. عمر هم مختار است که این کار که عبارت از اداره امور شماسست قبول یا رد کند. ای کاش من از تکالیف کار شما آزاد می بودم و مانند کسانی که درگذشتند باشم که کار شما را بخود شما واگذار کرده باشم. طلحه بن عبید الله هم بر ابو بکر

وارد شد و گفت: تو عمر را برای مردم خلیفه کردی و حال اینکه با وجود تو مردم از او رنج میبرند؟ پس او اگر تنها بماند و تو نزد خدای خود رفته باشی چه کار خواهد کرد که تو نزد خداوند از کارهای او نسبت بمردم مسئول خواهی بود.

خداوند از تو مؤاخذه خواهد کرد. ابو بکر گفت: مرا بنشانید او را نشانند (سخت بیمار بود) گفت: (بطلحه) تو مرا از خدا می ترسانی؟ اگر من نزد خدا بروم خواهم گفت بهترین مردم ترا برای مردم داری بکار تو وادار کردم. سپس ابو بکر عثمان را بخلوت دعوت کرد که عهدنامه (خلافت عمر) را بنویسد گفت: بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم. این عهدنامه ابو بکر است برای عموم مسلمین اما بعد:

سپس بحال اغما خاموش شد. عثمان خودسرانه نوشت که من (ابو بکر) عمر بن الخطاب را برای خلافت شما برگزیدم و از او بهتر ندیدم که خوبی را از شما دریغ داشته باشم، سپس ابو بکر بهوش آمد. گفت هر چه نوشتی برای من بخوان.

عثمان هم هر چه بقلم آمده بود خواند. ابو بکر تکبیر نمود (الله اکبر گفت) و گفت:

گویا تو ترسیدی بعد از مرگ من مردم دچار اختلاف شوند که این جمله را نوشتی و من در حال اغما بودم و تو بیم این را داشتی که هشیار شوم. عثمان گفت: آری چنین است. ابو بکر گفت: خداوند بتو پاداش خوب بدهد و ترا بنام اسلام و اهل اسلام نکو بدارد چون عهدنامه نوشته شد ابو بکر دستور داد که آنرا در ملا عام بخوانند مردم را جمع کردند. ابو بکر عهدنامه را بغلام خود داد عمر هم همراه او بود.

عمر که رسید بمردم گفت: هان گوش فرا دارید که خلیفه پیغمبر در نصیحت و تربیت شما مجاهده کرد و چیزی فرونگذاشته. مردم هم آرام گرفته گوش دادند. چون آن نامه را خواند همه شنیدند و اطاعت نمودند. ابو بکر هم خود در آن اجتماع حاضر شد و گفت: آیا از این خشنود هستید که من چنین کسی را برای خلافت شما برگزیده ام؟ ما یکی از خویشان خود را اختیار نکردیم، بخدا من بسیار

کوشیدم که برای شما کار خوب با یک اعتقاد خوب فراهم کنم. آنها هم گفتند: ما شنیدیم و اطاعت کردیم. سپس ابو بکر عمر را نزد خود خواند و او را نصیحت کرد که پرهیزگار و خداپرست باشد سپس گفت: ای عمر خداوند در شب یک حق دارد که انجام آنرا در روز نمی پذیرد و در روز هم حقی دارد که انجام آنرا در شب قبول نمی کند. او نافله (مستحب) را قبول نمی کند مگر بعد از اداء فریضه (واجب) (مقصود از کار شب و روز هم انجام کار بوقت خود و هم برای هر وقتی کاری واجب هست که تأخیر آن و در غیر موقع روا نمی باشد) ای عمر بدان که کفه ترازوی کسی روز قیامت سنگین میشود که بحق عمل کرده باشد (متاعی از حق فراهم کرده و بمیزان حساب بگذارد که آیه قرآن است). ترازوی عدل هم در روز قیامت فقط در خور کار حق است که بدین رجحان می پذیرد. ای عمر آیا چنین نیست و تو چنین نمی بینی و نمی دانی که آنهایی که کفه ترازوی اعمال آنها سبک شده باطل را بکار برده اند.

کفه آنها با باطل سبک شده. آری چنین است هر میزانی که باطل در او باشد باید سبک و کم وزن باشد (ارج نداشته باشد کار نیک ندارد) ای عمر آیا می دانی که آیه رفاه و سختی یا آیه سختی و رفاه برای این نازل شده که شخص مؤمن پرهیزگار و نکوکار باشد؟ بچیزی میل نکند که خداوند آنرا نپسندد. و از چیزی ترسد که وجود خود را از دست بدهد (مقصود از آیه سختی و رفاه این آیه است. ان مع العسر يسرا- که با سختی رفاه و گشایش آمده). ای عمر آیا نمی دانی که خداوند مردم دوزخی را بچه زشتی و بدکاری وصف نموده. اگر آنها را بخاطر آری با خود خواهی گفت: امیدوارم که من یکی از آنها نباشم. خداوند اهل بهشت را هم با کارهای خوب آنها ستوده که اگر کار زشت ناچیزی هم از آنها سرزده باشد از آنها عفو فرموده. اگر تو آنها را یاد کنی خواهی گفت: کار من نسبت بکارهای خوب آنها چگونه و چه اندازه است. اگر پند مرا پذیری و بوصیت من عمل کنی باید بدانی

که نادیده در نظر تو پسندیده تر از آنچه حاضر است نباشد که مرگ حاضر است و باید همیشه مرگ را در نظر داشته باشی و بهتر و نزدیک تر از آنچه ندیده و نسنجیده باشی بدانی و بیندیشی. تو از مرگ نمی توانی بگریزی. چون ابو بکر وفات یافت عمر بر منبر رفت و خطبه نمود و بمردم گفت: ملت عرب مانند شتر خوددار و در عین خودداری مطیع است هر که مهار او را بگیرد بدنبال او می رود ولی از تحمل ضرب تازیانه خودداری میکند. این شتر (ملت عرب) باید بقائد خود که زمام را در دست دارد توجه کند و او را بشناسد و بداند چه کسی او را می کشد و سوق می دهد. من بخداوند کعبه سوگند یاد می کنم که شما را براه راست سوق خواهم داد نخستین نامه که نوشت فرمان عزل خالد و نصب ابو عبیده بفرماندهی سپاه خالد بود زیرا او در زمان ابو بکر نسبت بخالد خشمگین و بد بین بود که واقعه بن نیره را برپا کرده بود (شرح آن گذشت که با غدر و خیانت او را کشت و زنش را ربود) همچنین جنگهای دیگر او (خود سری او) اول سخنی هم که بزبان آورد عزل خالد بود. او گفت: هرگز خالد را بهیچ کاری نخواهم گماشت. بابی عبیده هم نوشت که اگر خالد خود را تکذیب (بگناه و زشت کاری خود اعتراف کند) بحال فرماندهی باشد و گر نه تو بر او و سپاه او امیر هستی. تو باید عمامه او را از سر برداری (تحقیر کنی) مال او را هم تقسیم کنی. خالد هم در این کار با خواهر خود فاطمه مشورت کرد خواهر او گفت: بخدا عمر ترا دوست ندارد. او میخواهد تو خود را تکذیب و دروغگو معرفی کنی و پس از رسوائی ترا عزل خواهد کرد. خالد سر فاطمه را بوسید و گفت: تو راست می گوئی آنگاه از تکذیب خویش (اعتراف بگناه و طلب عفو) خودداری کرد. ابو عبیده هم دستور داد که عمامه او را از سر بردارند (بلال غلام پیغمبر آنرا از سر او گرفت) و اموال او را تقسیم کنند. بعد از آن خالد بر عمر در مدینه وارد شد. گفته شده او در شام ماند و این روایت باید صحیح باشد.

گفته شده چون خداوند اهل یرموک (رومیان در میدان یرموک) را دچار شکست و فرار نمود. شروع بتقسیم غنایم و دادن نفله (غنیمت خاصه) نمودند. اهل واقوصه (دشتی فراخ در شام که گریختگان روم در آن جمع شده و مسلمین بر آنها هجوم برده همه را کشتند و چون در تعقیب رومیان از میدان یرموک دور شده بودند هنگام مراجعت بهره خود را دریافت کردند) مراجعت نمودند. خمس غنایم هم فرستاده شد (بمدینه). پیک و نماینده (برای بشارت) پیایی روانه شد، ابو عبیده (که تازه فرمانده شده بود) بشیر بن کعب حمیری را را امیر یرموک نموده خود برای تعقیب گریختگان شتاب کرد که نمی دانست آیا آنها بفرار خود ادامه می دهند یا باز در یک محل برای جنگ جمع می شوند او سپاه را تا محل صفر کشید. خبر رسید که رومیان در محل فحل جمع شده اند و نیز خبر دیگر رسید که اهل حمص بیاری اهل دمشق شتاب کرده اند او متحیر بود که آیا اول بجنگ رومیان فحل که در اردن بودند پردازد یا بنبرد اهل دمشق مبادرت کند بعمر نوشت و از او دستور خواست عمر باو فرمان داد که اول بجنگ اهل دمشق اقدام کند و گفت: سوی دمشق سرازیر شوید که سنگر شام دمشق است و دمشق پایتخت و مرکز پادشاه آنهاست در عین حال هم یک عده سوار در قبال رومیان فحل قرار دهید که آنها را سرگرم و مشغول نبرد

کنند (مبادا بیاری اهل دمشق بپردازند) اگر دمشق را فتح کردید سپاه را بمیدان فحل سوق دهید و اگر فحل را هم گشودید باتفاق خالد سوی حمص بروید. امارت اردن و فلسطین را هم بشرحیل بن حسنه و عمرو واگذار کنید. ابو عبیده هم (بدستور عمر گروهی از مسلمین را سوی فحل روانه کرد. (در تاریخ طبری نام ده تن از یاران آمده که هر یکی فرمانده گروهی بودند). چون نزدیک قرارگاه رومیان شده رحل افکندند. رومیان هم آب را از یک موضع خاصی جاری کردند که آن آب گرداگرد آنها مانند سنگر احاطه کرد (که مسلمین را از هجوم منع کند و بزبان آنها انجام گرفت) آنها نخستین مردمی بودند که در فحل محاصره شدند و اهل شام هم محصور شدند. (اهل فحل با آبی که خود باز کرده و اهل دمشق با لشکر اسلام) ابو عبیده گروهی از سپاهیان را میان حمص و دمشق قرار داد. گروه دیگری را هم میان دمشق و فلسطین فرستاد (که از دو جهت مختلف مراقب باشند) ابو عبیده باتفاق خالد بطرف دمشق رفتند. فرمانده دمشق هم نسطاس بود. ابو عبیده یک طرف شهر را محاصره کرد و خالد طرف دیگر. و قسمت سیم را بعمر و واگذار کردند (که شهر از سه طرف محصور شد) هرقل هم نزدیک حمص بود مسلمین دمشق را مدت هفتاد روز محاصره نموده و منجنیق را (سنگ افکن مانند توپ کنونی) بر حصار بکار بردند. خود هم متدرجا نبرد کنان پیش می رفتند و دایره را تنگتر می کردند. محصورین بتنگ آمده منتظر مدد و نجات بودند. سواران هرقل (هراکلیوس) هم بیاری آنها تاختند ولی سواران اسلام که قبل از آن در راه حمص قرار داشتند راه را بر آنها گرفتند. اهل دمشق خوار و زبون و نا امید شدند. مسلمین هم بر امید و دلیری خود افزودند. اتفاقاً برای بطریق (فرمانده کل رومیان) فرزندی متولد شد برای ولادت او جشنی گرفت. سپاهیان مراکز دفاع خود را ترک گفته در جشن شرکت نموده خوردند و نوشیدند. هیچ یک از مسلمین هم مطلع نشد که مراکز دفاعی و

سنگرهای آنها خالی شده فقط خالد که همیشه بیدار و هشیار بود و همواره لشکر خود را بیدار و آماده کارزار می کرد. اخبار آنها را هم دم بدم تجسس و مراقبت می کرد.

جواسیس و دیده بانان او بکارهای خود ادامه می دادند و او بکار خود سخت دلگرم و با عزم و دلیر و کنجکاو بود. او نردبانهایی از طناب و قلابها و کمندها را آماده کرده بود که هنگام فرصت بر دیوار بالا روند. چون شب فرا رسید او با گروهی از لشکریان خود که قعقاع بن عمرو و مذکور بن عدی و مانند آنها (از دلیران جنگ آزموده) حصار را قصد نمود و بلشکریان گفت: اگر ندا و صدای تکبیر را از بالای حصار شنیدید سوی ما شتاب کنید و بطرف در هجوم ببرید. آنگاه خود و برگزیدگان پای دیوار رفتند و کمند و نردبان و حلقه ها و قلابها را بر کنگره دیوار انداختند و بکنگره بند کردند. فقط دو کمند بکنگره گیر کرد که قعقاع بیکی و مذکور بدیگری آویختند. بعد از آن کمندهای دیگر را از بالا بستند و محکم کردند و خالد با گروهی بالا رفتند و از برج در داخل شهر سوی در هجوم بردند هر که در پیرامون در دفاع میکرد بدست خالد و اتباع او کشته شدند. آن برج بزرگترین و استوارترین برجها بود و آب و ذخایر بسیار در آن بود پس از هجوم خالد بطرف دروازه فرمان داد که تکبیر کنند سپاهیان خالد که آماده بودند همه لبیک گفتند و یکباره بطرف دروازه هجوم بردند که خالد باز کرده بود و باز هم بسبب فزونی مهاجمین با کمند از بالای برج می رفتند و بداخل شهر فرود می آمدند. خالد تمام مدافعین دروازه و دربانان را کشت. سپاهیان و مردم شهر که غافل گیر شده بودند شوریدند و از وضع و حال خبر نداشتند. هر دسته بدسته دیگر از دشمن آویختند ولی خالد در را گشوده و راه هجوم عام را باز کرده بود هر که را از رومیان می دیدند می کشتند چون رومیان حال را بدین منوال دیدند از جهت دیگر پیغام صلح بابی عبیده دادند و او قبول کرد. رومیان از طرف دیگر دروازه را برای ابو عبیده باز کردند و از او خواستند که آنها را حمایت کند (در قبال خالد).

هر لشکری هم که در طرف خود بمحاصره مشغول بود با صلح داخل گردید و دروازه از هر طرف باز شده بود فقط خالد با نیروی خود جنگ کنان داخل و با سرداران دیگر روبرو گردید. او و سپاهیان خود می زدند و می کشتند و می ربودند و سرداران دیگر مردم را آرام میکردند و دلداری میدادند. بعد از آن قسمت فتح شده خالد هم مشمول صلح گردید و همه آرام گرفتند. غنایم را هم تقسیم نمودند. بهره کسانیکه در محل بوده یا در اطراف مشغول محافظت بودند معین و محفوظ گردید (کسانیکه غایب بودند از غنایم بالسویه بهره مند شدند)، تمام سپاهیان فحل و حمص و پاسداران شریک بوده و سهم آنها نگهداری شد. ابو عبیده نامه برای عمر نوشت و مژده فتح را داد که ناگاه نامه عمر رسید که ابو عبیده دستور داده لشکری برای یاری سعد بن وقاص بعراق روانه کند.

ابو عبیده لشکر بفرمانده هاشم بن عتبه مرقال فرستاد: هر که از آن عده (که از عراق آمده بودند) کشته شده بود بجای او از عده خود برگزید و تکمیل نمود اشتر (مالک اشتر) هم میان آنها بود ابو عبیده هم با سپاه خود میدان فحل را قصد نمود.

همینکه فتح دمشق انجام گرفت ابو عبیده سوی فحل (مرکز تجمع رومیان که وصف آن گذشت) لشکر کشید. یزید بن ابی سفیان را با سواران خود بامارت منصوب و مستقر نمود (آغاز حکومت بنی امیه در شام). خالد را هم بفرماندهی مقدمه لشکر فرستاد. شرحبیل را هم امیر سایر لشکریان نمود. در دو جناح (راست و چپ) هم یکی ابو عبیده و دیگری عمرو بن عاص فرمانده بودند. ضرار بن ازور سردار سواران و عیاض بن غنم فرمانده پیادگان بودند. رومیانی که در فحل لشکر زده بودند از آنجا بمحل بیسان منتقل شده و در آنجا آماده کارزار بودند. شرحبیل با عده خود در فحل لشکر زدند که ما بین او و رومیان آبی بود که خود رومیان برای حراست خویش انداخته بودند که گل و آب مانع شتاب باشد. بعمر نوشتند که وضع چنین است و خود هم قصد ترک آن محل را نداشتند (از بیم یا برای احتیاط) منتظر جواب و دستور عمر شده بودند. آنها قادر بر آغاز جنگ نبودند و بسبب فزونی گل و لای نمی توانستند از جای خود حرکت کنند. عرب هم آن جنگ را ذات الروغه و بیسان و فحل می نامیدند (بنام سه محل). مردم بانتظار دستور و پاسخ عمر از مبادرت بحمله خودداری می کردند ناگاه رومیان احساس آنها را تحریک کردند زیرا برای نبرد از جای خود جنبیده قصد داشتند مسلمین را غافل گیر کنند. آنها هجوم بردند ولی مسلمین هشیار و آماده

جنگ بودند زیرا شرحییل شب و روز هشیار و حاضر السلاح و آماده کارزار بود (با لشکر خود) چون بر مسلمین هجوم نمودند مسلمین بآنها مهلت نداده بمقابله و مقاتله پرداختند آن شیخون و هجوم ناگهانی که شب رخ داده بود تا آخر روز دیگر کشید چون ظلمت شب فرا رسید رومیان پیروز نشده سرگردان و حیران شدند ناگزیر تن بفرار دادند فرمانده آنها صقلار و معاون او نسطوس بی پا شدند مسلمین هم یک نحو پیروزی و ظفر تشفی بخش بدست آوردند آنگاه رومیان را تعقیب کردند رومیان هم راه را گم کرده دچار گل و وحل شدند. همه در گل فرو ماندند و مسلمین بآنها رسیدند که آنها قادر بر دفاع از خود نبودند و هر دستی که بآنها می رسید کار خود را بدون مانع انجام می داد. آنها را با نیزه های خود نیزه پیچ کردند، گریز از جنگ در فحل رخ داد ولی قتل عام در محل رداغ واقع شد. رومیان که عده آنها هشتاد هزار بود همه کشته شدند مگر چند تن که نتوانستند بگریزند خداوند کار مسلمین را در حال که خود حیران و ناتوان بودند بدین پیروزی انجام داد که جنگ را اکراه داشتند (و بسبب فزونی گل و وحل محصور و قادر بر حرکت نبودند و همان گل و بال رومیان گردید) آنها از آبی که رومیان انداخته و گلی را که برای منع هجوم ایجاد نموده می ترسیدند که عاقبت خود رومیان گرفتار کار خود گردیدند و این بزرگترین مساعدتی بود که برای مسلمین پیش آمد. خداوند بآنها صبر داد که با تأمل و خودداری بتوانند هشیار و پایدار باشند. اموال آنها را بغنیمت ربودند و ما بین خود قسمت نمودند ابو عبیده با خالد و همراهان خود (لشکریان) سوی حمص روانه شدند. یکی از کسانیکه در این جنگ کشته شدند سائب بن حارث بن قیس بن عدی سهمی بود که او یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت.

(فحل) بکس فاء و سکون حاء بی نقطه که در آخر آن لام است.

چون یزید بن ابی سفیان بامارت دمشق برگزیده شد و ابو عبیده روانه فحل گردید یزید شهر صیدا و عرقه و جیل و بیروت را قصد نمود که در ساحل دریا واقع شده. معاویه برادر او هم فرمانده مقدمه لشکر بود که آن شهرها را باسانی گشود و بسیاری از مردم آن سامان را تبعید نمود. معاویه خود شخصا عرقه را فتح کرد آن هم در زمان امارت برادر خود یزید، رومیان بعد از آن در خلافت عمر سواحل دریا را باز تصرف نموده بر آنها چیره شدند و تا زمان خلافت عثمان این تصرف بود که معاویه آنها را قصد نموده از تصرف آنان گرفت معاویه در سواحل پاسگاهها ساخت و بعضی سنگرها را ترمیم کرد و نگهبانانی که در آنجا مستقر شده بودند همه را ملک و مال داد (که بتوانند پایداری و دفاع کنند) و معاویه سفیان بن مجیب ازدی را بطرابلس فرستاد که در آنجا سه شهر بهم پیوسته بود. بعد از آن در مرج (مرز) قلعه سفیان معروف شد. سفیان آن شهرها را از طریق بحر و بر محصور و مسدود و خواربار را از آنها منع نمود چون محاصره آنان سخت شد مردم در یکی از قلاع سه گانه (سه شهر) جمع شده پادشاه روم پیغام داده از او مدد خواستند یا اینکه برای نجات و فرار آنها چند کشتی بفرستد که آنها از طریق دریا بگریزند. پادشاه روم هم کشتی های بسیار و متعدد فرستاد و آنها شبانه سوار کشتی ها شده گریختند. بامدادان

سفیان

که خود و جنگجویان همه در یک قلعه آرمیده بودند چشم گشود دید که قلعه ها از مدافعین تهی شده.

او وارد قلعه شد و خبر فتح را بمعاوینه داد. معاویه او را با یهودیان محل در آن قلاع سکنی داد. این همان محل است که امروز (زمان مؤلف) بندر می باشد. عبد الملک بن - مروان هم بر قلاع آن افزود ولی مردم آن شوریدند و عصیان را اعلان نمودند تا آنکه فرزند او در زمان خلافت خود آنرا گشود.

ص: ۱۸۴

چون ابو عبیده از فحل سوی حمص لشکر کشید شرحبیل را با لشکر خود بمحل بیسان فرستاد. با مردم آن محل نبرد کرد و بسیاری از آنها را کشت سپس با آنها بمانند شروط صلح دمشق صلح نمود و تسلیم آنها را پذیرفت ابو عبیده اعور را هم بطبریه فرستاده بود که او آن شهر را محاصره کرد و مردم شهر هم بمانند صلح دمشق تن دادند یکی از شروط این بود که مسلمین با آنها در خانه های آنها منزل کنند و آنها قبول کردند سران سپاه و سواران در خانه ها جا گرفتند. مژده فتح و ظفر را بعمر نوشتند ابو جعفر (طبری) گوید: در تاریخ این جنگها و پیروزیها اختلاف است که کدام یک از آن شهرها زودتر گشوده شده. آنچه را که ما نقل نمودیم گفته بعضی از مورخین است برخی هم چنین گویند که چو گریختگان اجنادین (محل) در فحل جمع شدند مسلمین آنها را قصد کرده پیروز شدند و گریختگان بعد از واقعه فحل بدمشق پناه بردند که فتح دمشق بعد از جنگ فحل بود که مسلمین دمشق را محاصره و فتح نمودند در آن هنگام بود که نامه عمر مبنی بر عزل خالد و نصب ابو عبیده بفرماندهی کل رسید که زمان محاصره دمشق بود (تا کار جنگ را پایان داد) چون فتح دمشق (بدست خالد)

انجام گرفت ابو عبیده خیر عزل او و نصب خود را داد. صلح هم بنام خالد انجام گرفت (این دلیل نهایت اخلاص و ایمان سرداران است که ابو عبیده نخواست پیروزی خالد را بنام خود بدارد)، واقعه فحل در ماه ذی القعدة سنه سیزده (هجری) و فتح دمشق در رجب سنه چهارده بود. گفته شده جنگ یرموک در سنه پانزده رخ داد که بعد از آن با رومیان جنگی واقع نشد این اختلاف بسبب نزدیکی وقایع تاریخ رخ داده است.

ص: ۱۸۶

بیان احوال مثنی بن حارثه و ابو عبید بن مسعود

پیش از این خبر ورود مثنی بن حارثه شیبانی را از عراق بمدینه نزد ابو بکر و سفارش و تأکید ابی بکر بعمر نسبت بیاری و مبادرت بارسال لشکر بمساعدت او نوشته بودیم. بامدادان که در شب آن ابو بکر در گذشته بود عمر مردم را برای تجهیز و یاری مثنی بن حارثه شیبانی دعوت نمود و آن قبل از نماز فجر (سحرگاه) بود. او با مردم مدت سه روز بیعت می نمود (بیعت می گرفت) هیچ کسی برای جنگ ایران آماده نمی شد و سوی ایران نمی جنید زیرا از قدرت و شوکت ایرانیان و تسلط آنها بر ملل جهان سخت بیمناک بودند و از مقابله با ایرانیان اکراه و ترس داشتند روز چهارم که عمر مردم را دعوت و بیعت و تشویق برای جنگ عراق می نمود نخستین کسی که اجابت کرد ابو عبید بن مسعود ثقفی پدر مختار (مشهور) بود و بعد از او سعد بن عبیده انصاری و سلیط بن قیس که از مجاهدین بدر بود بعد از این چند تن مردم اقبال نمودند. مثنی بن حارثه گفت: ای مردم این جبهه را سخت و هولناک میندارید زیرا ما قسمت خرم کشور ایران (عراق) را گشودیم و اکنون بیشتر قسمت سواد (حاصلخیز عراق) که بهترین بلاد است در دست ماست ما مملکت را با آنها قسمت کردیم و هر چه خواستیم از آنها ربودیم و بر آنها دلیر و زبردست شدیم و انشاء الله بعد

از این هر چه بخواهیم بدست خواهیم آورد. مردم گرویدند و گرد آمدند. بعمر گفته شد یکی از مسلمین سابقه دار از مهاجرین یا انصار بر آنها بگمار. گفت: هرگز.

بخدا چنین نخواهم کرد خداوند کسانیرا بلند کرد که در اجابت دعوت سبقت و مبادرت کرده اند. اگر بعضی از مسلمین سابقه دار تساهل و تکاهل کنند و دیگران استقبال و مبادرت نمایند آنانی که زودتر باین کار توجه کرده آماده کارزار شوند مقدم هستند و آنها حق ریاست و امارت را دارند. بخدا سوگند هیچ کسی را فرمانده آنها نمی کنم مگر نخستین کسی که دعوت بسیج را اجابت نمود. او سه تن دعوت نمود. ابو عبید و سعد و سلیط. بدو شخص اخیر گفت: اگر شما ای دو مرد بر این شخص (ابو عبید) سبقت می کردید یکی از شما را بامارت منصوب می کردم آنگاه سابقه و مجاهدت شما تأثیر خود را می بخشید. آنگاه ابو عبید را فرمانده سپاه نمود و باو تأکید کرد که مشورت و رای یاران پیغمبر را پذیرفته بآن عمل کند و آنها را در فرماندهی خود شریک نماید باو گفت خود نیز بعقیده خود منفرد مباش و در هیچ کاری تسریع مکن مگر آنکه خوب تفکر و تحقیق کرده باشی. من باکی از این نداشتم که سلیط را فرمانده شما کنم ولی چون او متهور و سوی جنگ زود شتاب می کند ترسیدم که اعراب را زودتر تباه و نابود کند زیرا برای حفظ عرب بهتر از این نیست که کسی گماشته شود که خوددار و بردبار باشد. سپس او را نسبت بسپاه خود سفارش کرد که چگونه لشکر داری کند. بنابر این فرستادن ابو عبید با سپاه نخستین سپاهی بود که عمر برای جنگ تجهیز نمود. بعد از ان یعلی بن امیه را سوی یمن فرستاد که اهل نجران را تبعید و طرد کند زیرا پیغمبر چنین وصیت فرمود که در جزیره العرب دو کیش نباشد. (املا-ک آنها را خرید و آنها را بهر محلی که خواستند منتقل نمود)

ابو عبید ثقفی و سعد بن عبید و سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی که یکی از فرزندان هند بود از مدینه روانه شدند. عمر بمثنی فرمان داد که با مقدمه لشکر پیشاپیش برود تا دیگر فرماندهان و یاران برسند بفرماندهان هم دستور داد که از مرتدین کسانی را بیاری خود دعوت کنند که اسلام آنها محرز و خوب باشد آنها بدان دستور عمل نمودند مثنی هم بحیره رسید. ایرانیان هم بعد از فوت شهر براز (پادشاه) گرفتار اختلاف و کشاکش بودند تا آنکه بر انتخاب شاپور بن شهریار بن اردشیر متفق شدند ولی آزر میدخت بر او شورید و او را کشت. فرخزاد را هم کشت (پدر رستم ارمنی فرمانده کل).

او بر اورنگ نشست او شهبانوی دادگر بود که مردم را بآرامش و صلح دعوت کرد. شهبانو نزد رستم فرستاد و او را فوراً نزد خود خواند او فرمانده سپاه خراسان بود چون سوی پایتخت جنید بهر جا که رسید و لشکری تابع آزر میدخت (قاتل پدر او) دید آنرا تباہ کرد تا آنکه وارد مدائن گردید که در آنجا با سپاه آزر میدخت تحت فرماندهی سیاوخش (سیاوش) جنگ نمود، سیاوخش و شهبانو آزر میدخت را در مدائن محاصره نمود سپس پایتخت را گشود و سیاوخش را کشت و چشم

آزمیدخت را کور کرد. او را خلع و پوران را پیادشاهی نصب نمود پوران او را باصلاح حال ایرانیان وادار کرد. از سستی و اختلاف و پراکندگی مردم و فرار فرماندهان از میدان جنگ هم نزد او شکایت کرد. با او شرط کرد که اگر اوضاع را سامان دهد مدت ده سال او را فرمانده کل نماید و بعد از آن اگر وارثی مذکر برای خاندان خسرو پیدا شود او را بر تخت بنشانند و اگر پسری پیدا نشود شاهنشاهی بزنان سپرده شود. رستم گفت: من فرمانبردار و مطیع هستم هیچ اجر و مزد و مقام هم نمیخواهم. پوران گفت: فردا باز نزد من بیا. روز بعد باز نزد ملکه رفت. او مرزبانان (بزرگان و سرداران که مرزبان هم خوانده می شوند) را نزد خود خواند بآنها فرمان داد که همه باید مطیع رستم باشند. بر سر رستم هم تاج (نشان فرمانده کل) نهاد. تمام ایران تحت قدرت او درآمد و آن قبل از ورود ابو عبید بود.

رستم هم کاردان و آگاه بود. بعضی باو گفتند: چگونه این کار را قبول کردی و حال اینکه عاقبت بد آنرا می دانستی؟ گفت: حب جاه و جلال و طمع بمقام ارجمند باعث شد (که این خطر را بپذیرم). پس از یک ماه (از انتصاب رستم) ابو عبید وارد شد (ب عراق) رستم بدهقانان نوشت که در قبال او بشورند. برای هر دهی هم یک نماینده و مبلغ فرستاد. که مردم را بشوراند که با مسلمین بستیزند. جابان را (سردار) بفرات بمحل بادقلی فرستاد. نرسی را هم سوی کسکر روانه کرد بهر دو هم یک روز معین را دستور داد جنگ کنند (از دو جهت) لشکر رزم را هم برای مقابله مثنی روانه کرد. مثنی آگاه شده تمام افراد پاسگاهها را یکجا جمع نموده آماده کارزار گردید. جابان شتاب کرده در نمارق لشکر زد. دهقانان هم جنیدند و از هر طرف جمع شده بر نبرد تصمیم گرفتند. برزگران و مردم ده نشین فرات همه از بالای رود تا پائین آن از محل خود خارج و آماده جنگ شدند مثنی هم از سوی خفان (محل معروف) روانه شد تا از عقب غافلگیر نشود او در آنجا لشکر زد تا

ابو عبید رسید. چون سپاه ابو عبید رسید مدت چند روز بقصد استراحت آرمید. عده بسیاری هم گرد جابان تجمع نمودند و او نمارق را برای جنگ برگزید. ابو عبید هم برای نبرد او را قصد نمود.

مثنی را هم برای فرماندهی سواران انتخاب کرد. فرماندهی دو جناح جابان هم این دو سردار بودند: جشنس ماه و مردانشاه. جنگی سخت رخ داد و ایرانیان شکست خورده تن بفرار دادند جابان هم گرفتار شد مطر بن فضه تمیمی او را اسیر کرد. مردانشاه را هم اکتل بن شماخ عکلی اسیر کرد و کشت. اما جابان مطر را فریب داده گفت: آیا میل داری که بتو دو غلام ساده (با مرد تعبیر کرده) بتو بدهم که در انجام کار تو سبک و کاربر باشند؟ همچنین فلان چیز و فلان مال؟ او فریب خورد و قول آزادی او را داد چون نزد ابو عبید رفتند باو گفتند: این جابان و فرمانده کل است او را بکش. گفت: هرگز من از خدا می ترسم زیرا یک مرد مسلمان باو امان داده چگونه من نقض عهد او را بکنم. مسلمین هم در عهد و در یاری و دوستی و همکاری مانند یک تن هستند. هر فردی از آنها هر عهدی که کرد دیگران بانجام آن ملزم هستند. باو گفته شد او ملک (امیر و فرمانده کل و از ملوک الطوائف است) گفت: باشد که من هرگز غدر و خیانت نمی کنم. او را رها کردند. مسلمین گریختگان را پی کردند تا بلشکرگاه نرسی (فرمانده دیگر) رسیدند بسیاری از آنها را کشتند (اکتل) بفتح همزه و سکون و کاف و فتح تاء دو نقطه بالا و در آخر لام است.

گریختگان در کسکر بیکدیگر پیوستند. در آنجا نرسی پسر خاله پادشاه بود او مالک خرما نرسیان بود که یک نوع خرما مخصوص پادشاه بود تنها او یا کسانی که نزد او مقرب بودند از آن خرما تناول میکردند. نرسیان هم بغرس نخل و مواظبت آن اشتغال داشتند.

آنانی که بفرار تن داده بودند گرد نرسی تجمع نمودند که او نیز دارای لشکر مجهز بود. ابو عبید پس از فتح نمارق از همانجا نرسی را قصد نمود تا وارد کسکر شد که نرسی در آنجا مقیم بود. مثنی هم بهمان حال بود که در نمارق جنگ را پایان داده بود که آماده و مجهز و هشیار بود. فرمانده دو جناح راست و چپ نرسی دو سردار که هر دو فرزند دائی (خال) پادشاه بودند یکی بندویه و دیگری تیرویه هر دو فرزند بسطام بودند. مردم باروسما و زوای هم در سپاه نرسی بودند. چون خبر شکست ایرانیان بملکه پوران و سپهسالار او رستم رسید و دانستند که جابان مغلوب شده جالینوس را برای فرماندهی نزد نرسی فرستادند که در آن هنگام جنگ آغاز نشده بود ولی ابو عبید کار را تدارک کرده زود سوی آنها شتاب نمود که بمحلی معروف بسقاطیه رسید و در آنجا نبرد را شروع کرد که دشت ساده بود. جنگ سختی رخ داد و نتیجه

آن فرار نرسی و شکست ایرانیان بود. مسلمین لشکر و لشکرگاه و ملک و زمین او را گرفتند ابو عبید طعام بسیاری آماده دید آنرا باعراب داد. خرماى نرسی (مخصوص شاه) را بدست آوردند و باو نوشتند که خداوند طعام مخصوص پادشاهان را روزی ما فرمود و ما خواستیم شما هم آنرا چشیده نعمت و فضل خداوند را شکر نمائید. ابو عبید در آنجا اقامت و مثنی را سوی باروسما روانه نمود همچنین والی را بزوایی و عاصم را بنهر جور فرستاد که هر دو سردار ایرانیان را در دو محل مزبور پراکنده کردند.

فروخ (فرخ) و فراوندا هر دو (سردار) از طرف مردم باروسما و زوایی (دو محل) و کسکر فوراً جزیه دادند و آنها را از تعرض مصون داشتند ولی مسلمین اهل زندورد (نه زندرود) و جاهای دیگر را اسیر و دیار آنها را ویران نمودند. (که جزیه نداده بودند). ولی فروخ (فرخ) و فراوندا هر دو خردمندانه رفتار کرده طعام نزد ابو عبید بردند که انواع خوراکیهای پخته و خام بود (علاوه بر جزیه) ابو عبید گفت: شما (دو سردار) از سپاه ما خوب پذیرائی و اکرام و اطعام کردید گفتند. آنچه میسر شده این است و ما بیشتر و بهتر خدمت خواهیم کرد. آنها در عین حال منتظر آمدن جالینوس بودند. ابو عبید گفت. ما بآنچه شما آورده اید نیازی نداریم. بخدا من از آنچه شما پیش آورده اید و ما بدست آورده ایم نخواهم خورد. طعامی را خواهم خورد که طبقه متوسطه از آن تناول می کند (نه اشراف). چون جالینوس بعد از آن مغلوب شد باز طعام گوارا نزد او آوردند او گفت. من تنها بدون شرکت عموم مسلمین از این طعام نخواهم خورد باو گفتند. کسی از یاران (اتباع) تو نمانده که از این طعام نخورده باشد. آنگاه که مطمئن گردید از آن طعام گوارا تناول نمود.

چون رستم جالینوس را برای جنگ اعراب تجهیز و روانه نمود باو دستور داد که اول بیاری نرسی برود سپس مستقلاً بجنگ پردازد ولی وقتی که او رسید نرسی و لشکر او تباه شده بودند زیرا ابو عبید باو مجال نداده و قبل از رسیدن جالینوس لشکر او را شکست و پراکنده نمود. جالینوس هم در محل باقییائا که پیرامون باروسما بود لشکر زد. ابو عبید با آمادگی و صف آرائی کامل با او مقابله نمود او را شکست داد. ابو عبید آن بلاد را تصرف کرد بعد از آن بطرف حیره برگشت عمر قبل از آن باو گفته بود تو کشوری را قصد می کنی که مرکز خدعه و مکر و حيله و خیانت و تکبر است. تو در آنجا با مردمی روبرو می شوی که آنها زشتی و شر و سیه کاری را سهل دانسته آنرا با جسارت مرتکب شده اند. آنها نکوکاری و مهر و خوبی را ترک و فراموش کرده اند. آنها خوبی و خیر را نمی دانند چیست. تو در قبال آنها خوب تفکر و تأمل کن که چه باید بکنی و چگونه رفتار نمائی. زبان خود را نگهدار و راز خویش را آشکار مکن. هر که راز دار و سر نگهدار باشد هرگز دچار کارهای ناگوار نمی گردد ولی هر که راز خود را آشکار کند خود و لشکر را گم می کند.

بیان واقعه قس الناطف که آنرا جنگ پل یا مروحه می نامند. که در آن جنگ ابو عبید بن مسعود کشته شد

چون جالینوس شکست خورده گریخت نزد رستم رفت. رستم پرسید (با مشاورین خود مشورت کرد) کدام یک از سرداران اعراب بیشتر شدت و مهابت دارد؟ گفتند: بهمن جاذویه که ذو الحاجب لقب و شهرت دارد برای این او را ذو الحاجب نامیدند که حاجب (ابروی) خود را با سربند می بست که بسبب پیری هر دو بر چشم او افتاده مانع دیدن می شدند و او ناگزیر ابروی خود را با منديل می بست. رستم بهمن را بفرماندهی سپاه با فیل (متعدد) فرستاد. بهمن هم با درفش کاویانی که پرچم خسرو باشد بمیدان رسید. آن درفش از پوست ببر بود. دوازده گز طول و هشت گز (ذراع) عرض آن بود. او در محل قس الناطف لشکر زد. ابو عبید هم در محل مروحه آماده نبرد گردید. دومه زن ابو عبید که مادر مختار (مشهور) باشد در عالم رؤیا چنین دید که از آسمان کسی فرود آمده ظرفی پر از شراب در دست داشت ابو عبید با چند تن از یاران از آن شراب (آب) نوشیدند. آن زن بابو عبید خبر رویا را داد و گفت: بخواست خداوند ما شربت شهادت را خواهیم چشید. آنگاه وصیت کرد و گفت: اگر کشته شوم بعد از من فلان فرمانده خواهد بود و اگر او هم

کشته شود فلان تا آنکه تمام اشخاصی را که زن او در عالم رؤیا دیده که از آن آب نوشیده بودند یکی بعد از دیگری امیر نمود و بعد از آن گفت: اگر آنها همه کشته شوند مثنی فرمانده و جانشین همه خواهد بود.

بهمن جاذویه باو پیغام داد یا شما از رود آزادانه بگذرید و نزد ما بیائید یا ما عبور کرده شما را قصد کنیم. ابو عبید تصمیم گرفت که لشکر خود را بآن سوی رود عبور دهد ولی مردم او را نهی کردند سلیط (یار پیغمبر) هم او را منع نمود ولی او رای و تدبیر همه را کنار گذاشت و با لجاج و استبداد بر عبور از نهر تصمیم گرفت و گفت: آنها نباید بر مرگ بیشتر از ما جسور و دلیر باشند (ما سوی مرگ می رویم).

ابن صلوبا پلی ساخت و بست برای هر یک از دو سپاه که بخواهند از آن بگذرند. آنها از پل گذشتند و مصاف دادند و جنگ آغاز شد. چون سواران پیلها را دیدند که رخت و زره بر آنها کشیده و دارای هیبت و استعداد بودند سخت بیمناک شدند که چنین وضعی در هیچ میدانی ندیده بودند. مسلمین هر چه میخواستند حمله کنند اسبها یاری نمی کردند و از تاخت خودداری می نمودند ولی بالعکس پیل سواران حمله می کردند و زنگهائی که بر آنها آویخته شده بصدا می آمد و اسبها از آن همهمه و صدای رم می کردند و پیل سواران مسلمین را هدف تیر می کردند. کار مسلمین دشوار شد ابو عبید با گروهی از اتباع پیاده شد دلیری کرده پیش رفتند و با شمشیرهای آخته جنگ نمودند ولی فیلها صف آنها را شکافته پراکنده و پامال می نمود.

ابو عبید فریاد زد کار پیلها را بسازید و بند آنها را پاره کنید و سواران را از پشت آنها سرنگون نمائید او خود بر یک فیل جست و بندش را برید سواران واژگون شدند.

آن پیل سفید بود اتباع او هم چنین کردند که هیچ پیلی نماند که سوارانش نیافتاده بودند. آن سواران هم فوراً دچار ضرب شمشیر می شدند ابو عبید یکی از پیلها را قصد نمود و آنرا با تیغ نواخت آن پیل ابو عبید را زیر دست و پا گرفت و بر تن او ایستاد

چون مردم او را پامال پیل دیدند بعضی از آنها دچار سستی و ضعف نفس شدند. درفش را بعد از او جانشین او بر افراشت و بهمان پیل حمله کرد تا او را از تن ابو عبید دور نمود. تن او را ربودند. آن امیر جانشین ابو عبید هم زیر پای پیل هم کشته شد تا آنکه هفت تن از قبیله ثقیف کشته شدند (قبیله ابو عبید) که هر یکی پرچم را بدست می گرفتند و بخاک و خون می غلطیدند. بعد از آنها مثنی درفش را گرفت ولی مردم (مسلمین) از او پراکنده شده گریختند. چون عبد الله بن مرثد ثقفی پایان کار ابو عبید و امراء بعد او را دید و بر فرار مردم آگاه شد سوی پل دوید و آنرا برید و فریاد زد: ای مردم بهمان وضعی که فرماندهان شما جان دادند شما هم بمیرید یا پیروز شوید. مشرکین هم مسلمین را تا دم پل راندند. بعضی از آنها خود را در آب انداخته که دستخوش آب شدند. آنهایی که نتوانستند پایداری کنند دچار غرق شدند و آنهایی که پایداری نمودند دچار حمله دشمن شدند. مثنی و گروهی از دلیران توانستند از مسلمین دفاع کرده آنها را حمایت نمایند آنگاه گفت: من سپر شما هستم آسوده باشید و بآرامی از پل عبور کنید و میندیشید ما هرگز از جای خود نخواهیم جنید مگر اینکه همه آن سوی رود عبور کنند. مترسید و خود را دچار غرق و دستخوش آب مکنید. آنها هم از پل گذشتند. عروه بن زید الخیل در آن روز سخت دلیری کرد. همچنین ابو محجن ثقفی مردانه نبرد نمود. ابو زبید طائی که مسیحی بود فقط از روی تعصب برای نژاد عرب جنگ نمود. او برای انجام کار بحیره رفته بود که در آن جنگ شرکت نمود.

مثنی جار کشید هر که از پل بگذرد آسوده خواهد شد. بیگانگان (علوج تعبیر شده که غیر عرب باشند) هم پل را برای عبور مسلمین بستند (مزدور بودند) آخرین کسی که دم پل کشته شد سلیط بن قیس بود. مثنی هم از پل گذشت و آن سوی رود را حمایت نمود چون او توانست عبور کند اهل مدینه (که در لشکر بودند) او را ترک کرده راه مدینه را گرفتند بعضی از اهل مدینه هم بشهر برنگشته در صحرا یا اعراب بدوی زیست

نمودند. مثنی با عده کمی ماند. مثنی مجروح شده بود چند حلقه زره در تن او فرو رفته که خود آن حلقه ها را از پیکر خویش کشیده بود. عمر بر فرار و برگشتن جمعی (از اهل مدینه) آگاه شده بر آنها ترحم کرد زیرا آنها شرمنده بودند. عمر گفت:

خداوندا هر مسلمانی که دچار شده (یا فرار کرده) از طرف من بخشیده شود. من خود پناه هر مسلمان بی پناه هستم. اگر ابو عبید هم می گریخت (دو تن بکشتن نمی داد) باز من پناه او می بودم، عده کشتگان مسلمان در آن واقعه بالغ بر چهار هزار تن گردید اعم از کشته و غریق و گریختگان هم دو هزار بودند. آنانی که ماندند سه هزار تن بودند. عده کشتگان ایرانیان هم شش هزار تن بود. بهمن جاذویه هم خواست مسلمین را تعقیب کند ولی خبر باو رسید که ایرانیان باز دچار اختلاف و کشاکش شده و ضد رستم شوریده اند. آنها عهد را شکسته دو دسته شدند، یک دسته که پهلویان باشند با رستم و یک دسته دیگر که پارسیان هستند با فیروزان شده بهمن ناگزیر بمدائن مراجعت کرد این واقعه در ماه شعبان رخ داد. در این واقعه دم پل دو برادر کشته شدند. عقبه و عبد الله که هر دو فرزند قبطی بن قیس بودند. آنها از جنگجویان احد بودند. همچنین برادر سیم آنها عباد کشته شد ولی او در جنگ احد شرکت نکرده بود قیس بن سکن بن قیس ابو زید انصاری هم در آن جنگ کشته شد او یکی از مجاهدین بدر بود که باز مانده از او نماند. همچنین یزید بن قیس بن خطیم انصاری که شاهد جنگ احد بود کشته شد: ابو امیه فزاری هم کشته شد که او یک نحو صحبت و یاری پیغمبر داشت. حکم بن مسعود برادر ابو عبیده و فرزند او جبر بن حکم بن مسعود هم کشته شدند.

چون ذو الحجاب (بهمن جاذویه) مراجعت کرد جابان و مردانشاه (دو برادر سابق الذکر) از برگشتن او اطلاع نداشته راه خود را گرفتند مثنی از پیشرفت آن دو برادر آگاه شده عاصم بن عمرو را بفرماندهی و جانشینی خود برگزید و خود با عده از سواران آن دو سردار را قصد نمود. آن دو سردار گمان کردند که او گریخته است راه او را گرفتند او هم بر آنها تاخته هر دو را اسیر نمود. مردم الیس هم بر بزرگان خود شوریده آنها را گرفتار و تسلیم مثنی نمودند او هم با آنها عهد مسالمت و حمایت بست. آن دو سردار را کشت. بزرگان الیس را که مردم گرفته نزد او برده بودند کشت. ابو محجن از همان محل که الیس باشد گریخت و دیگر نزد مثنی بن حارثه مراجعت نکرد.

(مقصود او را ترک نمودند اینکه در جنگ گریخت زیرا او یکی از دلیران بنام بود که در فتح قادسیه هم تأثیر مهمی داشت. او شراب خورده و زندانی شده بود که بند را شکست و مجاهده نمود و شرح حال او معروف است)

چون خیر واقعه پل بعمر رسید مردم را بیاری مثنی دعوت نمود. میان اقوامی که دعوت شده بودند قبیله بجیله بود که ریاست آنها را جریر بن عبد الله داشت زیرا آنها را که پراکنده میان قبایل بودند یکجا جمع نمود. در زمان پیغمبر از آن حضرت درخواست نمود که اجازه دهد آنها را یکجا جمع کند پیغمبر هم باو وعده انجام خواهش او را داد چون خلافت بابی بکر رسید از او خواهش انجام وعده پیغمبر را نمود و ابو بکر اجابت نکرد در خلافت عمر از او انجام کار را خواست عمر از او بینه و گواهی خواست او هم استشهاد کرد و توانست ادعای خود را که عبارت از وعده پیغمبر بود ثابت کند. عمر هم بعمال و حکام خود نوشت که هر کس منتسب بآن قبیله باشد و مسلمان شده زیر لوای جریر درآید. عمال در همه جا چنین کردند چون افراد قبیله بجیله گرد آمدند عمر بآنها دستور داد که بعراق بروند (جنگ ایران) آنها خودداری کردند و خواستند سوی شام بروند عمر تصمیم گرفت که آنها را بعراق روانه کند و بآنها امتیاز داد که یک ربع خمس بآنها اختصاص یابد آنها را تجهیز و بیاری مثنی بن حارثه روانه نمود. و نیز عصمت بن عبد الله ضبی را با اتباع خود بیاری مثنی فرستاد. عمر بمرتدین (که دوباره مسلمان هم شده بودند) نوشت که آماده جنگ شوند هر کس از مرتدین می رسید او را فوراً نزد مثنی می فرستاد.

مثنی هم خود نمایندگانی نزد اعراب در هر طرف فرستاد و استمداد نمود. عده بسیاری از اعراب مبادرت کردند و سپاه عظیمی گرد او جمع گردید. یکی از اعراب که بیاری او شتاب کرده بود انس بن هلال نمری بود که قوم او از عرب مسیحی (نصاری) بسیار بودند. اعراب نصاری گفتند: ما (از روی تعصب) با قوم (همنژاد) خود متحداً داخل جنگ می شویم. خبر بدو سالار رستم و فیروزان رسید آنها (که خصم یک دیگرند) مهران همدانی را سوی حیره روانه کردند. مثنی که میان قادسیه و خفان لشکر زده بود آگاه شد فرات و محل بادقلی را میان برکرد و رخنه نمود. و بجریر و عصمت و یاران و مددکارانی که تازه آمده بودند نوشت که آنها هم بویب (نهری از رود فرات) را قصد کنند که آنجا وعده گاه و محل اجتماع خواهد بود او زودتر بمحل بویب رسید و آنها هم باو ملحق شدند در آنجا مهران آن سوی فرت لشکر زده بود مسلمین همه در بویب جمع شدند که آن محل نزدیک کوفه کنونی بود (کوفه بعد بنا شد). مهران بمثنی پیغام داد یا تو از نهر عبور کن یا ما از آن گذشته سوی تو بیائیم. مثنی گفت:

شما بیائید (از خبط ابی عبید عبرت گرفت). مهران با سپاه خود از رود فرات گذشته در ساحل آن لشکر زدند. مثنی هم سپاه خود را آرایش داد و آن در تاریخ ماه رمضان بود. او امر کرد مسلمین روزه را بشکنند تا نسبت بدشمن قوی و توانا باشند آنها هم روزه را شکستند. فرمانده دو جناح مثنی یکی بشیر بن خصاصیه و دیگری یسر بن ابی رهم بودند. فرمانده سواران آزاد هم برادر او معنی بود. فرمانده پیادگان برادر دیگرش مسعود و فرمانده عقب داران مذکور بود. فرماندهان مهران هم در دو جناح آزاده مرزبان حیره و مردانشاه بودند. ایرانیان با سه صف آراسته پیش می رفتند با هر صفی از سواران یک پیل بود که پیادگان پیش فیل سرود میخواندند و حمله می کردند. مثنی بمسلمین گفت هر چه از آنها می شنوید (سرود و هیاهو) ناامیدی و عدم رستگاری می باشد شما آرام و خاموش باشید. آهسته هم با یک دیگر مشورت و چاره جوئی

آنها بمسلمین نزدیک شدند. مثنی هم سپاه خود را بازدید نمود دلداری داد. او سوار اسب مخصوص بنام شמוש بود. برای این شמוש نامیده شد که رام و نجیب و مطیع بود.

او فقط برای جنگ بر آن اسب سوار می شد آنگاه نزد هر یکی از پرچمداران میرفت و با وعده او را تشجیع می کرد و هر چیزی با هر صفتی که آنها را تکان می داد بزبان می آورد بهر گروهی می گفت: من امیدوارم که دشمن از طرف شما بر مسلمین چیره نشود (رخنه ندهید و سخت پایداری کنید). بخدا سوگند امروز چیزی نیست که مرا خرسند کند مگر همه شما را خرسند و خشنود کند (مسرت من عمومی است) آنها هم مطابق دلخواه او جواب میدادند. از حیث گفتار و کردار بسیار نکوکار بود انصاف داد و خوب گفت و زشت و زیبا را نیک پرداخت و عیب و هنر مرد را بزبان آورد و هیچ کس نتوانست بر او خرده گیری یا انتقاد و عیب جوئی کند. سپس گفت: من سه بار تکبیر می کنم در مدت این سه بار شما همه آماده شوید. در تکبیر چهارم حمله کنید چون نخستین تکبیر را نمود ایرانیان شتاب کرده سخت حمله نمودند و با آنها آمیختند و آویختند. اسبها و سواران مدتی از جنگ باز ماندند. مثنی اختلال و سستی در بنی عجل دید آنها را نگریست و ریش خود را بعلامت ملامت سوی آنها آویخت سپس بآنها پیام داد: امیر بشما درود می فرستد و میگوید:

شما مسلمین را با سستی خود رسوا و خوار مکنید. آنها گفتند: اطاعت میکنیم سپس صفوف خود را آراستند و خلل را تعدیل نمودند او از فرط خرسندی خندید.

چون جنگ سخت شد و بدرازا کشید مثنی بانس بن هلال نمری گفت: تو مرد عرب هستی اگر چه از حیث دین از ما جدا می باشی (مسیحی) اگر دیدی من حمله کردم تو هم با من حمله کن او قبول و اجابت نمود. مثنی بمهران حمله کرد او را از جای خود بر کند بحدیکه ناگزیر شده بمیمنه پیوست. سپس دو صف متخاصم بهم آمیختند و دو قلب در آویختند. گرد و غبار بالا گرفت دو جناح متحارب سخت بجان یک دیگر

افتادند. مسلمین سخت دچار نبرد شده نمی توانستند امیر خود را از مهلکه دریابند همچنین مشرکین از نجات امیر خود عاجز شده بودند مسعود برادر مثنی سخت مجروح گردید همچنین گروهی از سران سپاه اسلام چون مسعود بی پا گردید اتباع او سست شدند. او در همان حال گفت: ای قبیله بکر پرچمها را بلند کنید خداوند شما را بلند کند از افتادن من بیمناک شوید. مثنی هم قبل از آن گفته بود اگر دیدید که ما بی پا شدیم شما جای خود را تهی مکنید زیرا اگر شما جای خود را ترک کنید تمام لشکر منهزم میشود. شما قرارگاه و محل نبرد خود را سخت نگهدارید دیگران را هم کفایت کنید (با پایداری و جهاد خویش) قلب لشکر مسلمین پیشرفته در قلب سپاه مشرکین رخنه یافته سخت کارگر گردید. یک جوان دلیر که نصرانی و از قبیله تغلب بود بر مهران (فرمانده) حمله کرد او را کشت و بر اسب او سوار شد سپس فریاد زد:

منم رادمرد تغلبی، من مرزبان (سردار و فرمانده) را کشتم. آن جوان تغلبی قبل از شرکت در جنگ با عده از تغلبی ها اسب برای فروش می بردند چون دیدند اعراب با ایرانیان مشغول جنگ هستند از روی تعصب برای نژاد عرب در جنگ شرکت کردند و رئیس آنها همان جوان تغلبی مهران را کشت و رجز خواند. گفت:

(راوی) مثنی توانست قلب مشرکین را تباه کند در حالیکه جناحین با جناحین آویخته بودند چون مسلمین دیدند که مثنی قلب را شکست داده دلیر شده بر جناحین حمله نمودند و ایرانیان را بعقب راندند مثنی و یاران او که در قلب فرو رفته سرگرم نبرد و پیروزی بودند بدو جناح خود پیغام داده که شما نیز چون ما دلیر باشید. اگر خدا را یاری کنید شما را یاری خواهد کرد با تشجیع و تشویق او توانستند دو جناح ایرانیان را بشکنند. مثنی که از قلب فراغت یافت سوی پل شتاب کرد و قبل از گریختگان ایرانی آنها را گرفت و راه عبور را بر آنها بست. ایرانیان ناگزیر پراکنده شدند، هر گروهی راهی را گرفتند. سواران مسلمین هم آنها را پی کرده همه را در همه جا کشتند بحدیکه

کشتگان روی زمین را پوشانیدند.

هیچ واقعه میان مسلمین و ایرانیان بدتر از آن نبود که پیکر و استخوان کشته بیشتر بجا گذاشته باشد. استخوانهای مقتولین مدت مدیدی بجا ماند. عده کشتگان را صد هزار تخمین نموده اند.

آن روز را روز اعشار (جمع عشره- ده ده باشد) نامیدند زیرا عده صد مرد از مسلمین شمرده شدند که هر یکی از آنها ده تن از دشمن کشته بودند. عروه بن- زید الخیل کسی بود که فقط نه تن کشته بود و بآن عده نپیوست. غالب کنانی و عرفجه ازدی نیز از کسانی بودند که نه تن کشته بودند نه بیشتر. مشرکین میان سکون که امروز نیز بهمین نام موسوم می باشد در ساحل فرات کشته شدند. مسلمین آنها را تا هنگام شب دنبال کردند و روز بعد هم آنها را تعقیب کردند تا شب. مثنی از گرفتن پل پشیمان شد و گفت: من یک کار پر خطری که دلیل عجز و کم خردی من بود مرتکب شده ام زیرا اگر آنها از فرار نا امید می شدند پایداری می کردند و ما دچار یک کار سخت و پرخطر میشدیم. خدا خواست که نتیجه عمل من پیروزی باشد. من پل را بریدم و آنها را محاصره کردم شما بعد از این مرتکب چنین عمل نشوید. بمن اقتدا و پیروی در این قبیل کارها مکنید. ای مردم این یک لغزش (پرخطر) بود هیچ نباید کسانی را که قادر بر دفاع نمی باشند محاصره کرد که از جان گذشته دلیری می کنند. بعضی از اعیان و بزرگان مسلمین بر اثر زخم درگذشتند. مسعود برادر مثنی یکی از آنها بود همچنین خالد بن هلال که مثنی بر آنها نماز گذاشت.

آنها را بر همگنان خود و در دفن و تشییع مقدم داشت آنگاه گفت. بخدا سوگند تنها چیزی که مصیبت مرا آسان میکند اینست که آنها در جنگ بویب جانفشانی کرده بودند و هیچ سستی و جزع نکرده بودند اگر هم پایداری و مجاهده نمیکردند باز هم گناهی نداشتند زیرا شهادت کفاره گناهان است. مسلمین غنایمی بدست

ص: ۲۰۴

آوردند. گله های گوسفند و گاو آرد نصیب آنها شده بود و آنها را برای خانواده های لشکریانی که از مدینه بمدد آنها آمده بودند فرستادند که آن خانواده ها در قوادس (جمع قادسیه) بودند. مثنی سواران را برای تعقیب ایرانیان فرستاد آنها بمحل سبب هم رسیدند که گاو و برده و اموال دیگر بدست آوردند که آنها را میان سواران تقسیم نمود. بکسانی که از قبایل بوده و خوب امتحان داده بودند غنایم را نفله داد (اختصاص) بجایه را هم یک ربع از خمس داد (که عمر تعهد کرده بود). کسانی که گریختگان را تعقیب می کردند برای مثنی پیام فرستادند که ما تندرست و رستگار هستیم (قبل از مراجعت) از او اجازه خواستند که ایرانیان را دنبال کنند زیرا مانعی برای پیشرفت نمی دیدند بآنها اجازه داد و آنها پیشرفتند تا بمحل ساباط (مغرب- سایه بان) رسیدند. مردم محل از بیم آنها بحصار درآمدند. آنها هم قری و قصبات را غارت کردند. بعد از آن در سواد (اماکن آباد عراقی) پیشرفته جولان دادند. آنها در پیرامون دجله همه جا غارت می کردند و بیم نداشتند. برای پیشرفت و غارت آنها مانعی نبود. پاسگاههای ایران همه تسلیم شده نگهبانان مراجعت کردند و از این خرسند بودند که مسلمین از دجله نخواهند گذشت، (بسر بن ابی رهم) بضم باء یک نقطه و سکون سین بی نقطه است.

بیان واقعه خنافس و بازار بغداد

مثنی بشیر بن خصاصیه را در حیره بحکومت منصوب نمود و خود بسواد (جای خرم و آباد عراق میان دو رود) رفت و راه خود را پیش گرفت. بمیسان و دشت میسان (دشت میشان) هم عده فرستاد خود در الیس لشکر زد و همه جا پاسگاه و نگهبان برقرار نمود. این واقعه بنام جنگ انبار و جنگ دوم الیس نامیده شده. دو مرد نزد مثنی رفتند یکی از آنها انباری (از اهل انبار) که بازار خنافس را بمثنی نشان داد و او را رهنمائی کرد دیگری هم حیری (اهل حیره) که بازار بغداد را نشان داد.

مثنی پرسید کدام یک نزدیکتر است و ما می توانیم بآنجا برسیم هر دو گفتند: فاصله میان شما و آنجا چند روز راه است ولی بازار خنافس نزدیکتر است و آن بازاری بود که بازرگانان پایتخت خسرو در آن جمع می شوند و اهل سواد هم در آن داد و ستد می کنند. ربیعه و قضاعه (دو قبیله عرب تابع ایران) آنها را حمایت و محافظت می کنند.

بازار خنافس هم یک روز معین دارد (که گرم می شود) مثنی آن روز را در نظر گرفت سوار شد (بالشکر) و در همان روز بازار را که گرم داد و ستد بود غارت نمود. در آنجا سواران دو قبیله ربیعه و قضاعه برای حراست و حمایت بودند. رئیس خیل قضاعه رومانس بن وبره و رئیس سواران ربیعه سلیل بن قیس بود که آنها نگهبان رسمی بودند. مثنی

بازار را غارت نمود، نگهبانان را هم خلع سلاح و لخت کرد و بانبار رفت. اهالی انبار بقلعه خود پناه بردند چون مثنی را شناختند از قلعه فرود آمده خواربار و علف تقدیم نمودند مثنی از آنها جماعتی برای رهنمائی همراه برد که بازار بغداد را نشان بدهند. بدهقان انبار (حاکم) چنین وا نمود که قصد مدائن را دارد (مبادا بر راز او آگاه شود) آنگاه شبانه بغداد را قصد نمود و بامداد بآنجا رسید مردم سرگرم داد و ستد بودند که شمشیر را بکار برد. هر چه خواست ربود و با خود حمل نمود (لشکر).

مثنی گفت: جز سیم و زر یا هر چیز گرانبها چیز دیگری حمل مکنید (سبکبار باشید) از آنجا برگشت و در محل سلیمین در انبار منزل گرفت. در آنجا از مردم شنید که میگویند (لشکریان بیمناک شده میگفتند) آن قوم (ایرانیان) بتعقیب ما شتاب می کنند و زود میرسند. او مردم را مخاطب کرده در خطبه خود گفت: خداوند را شکر کنید و از او عافیت و سلامت را بخواهید همیشه با نیکی و پرهیزگاری گفتگو و نجوی کنید نه با گناه و کجرفتاری (آیه قرآن) خوب در کارها تأمل کنید و هر چیزی را در محل خود بگذارید و باندازه کارها سخن بگویید (گزاف مگوئید) بدانید که هنوز مخبر واقعه تباهی بشهر (پایتخت) آنها نرسیده و هنوز بر غارت ما آگاه نشده اند چگونه شما را دنبال می کنند؟ و بر فرض اینکه خبر هم بآنها رسیده باشد ترس و بیم مانع تسریع تعقیب میگردد. حمله و غارت یک نحو رعب و هراسی دارد که دلها را ضعیف میکند و لااقل یک روز تعقیب را عقب می اندازد بر فرض اینکه آنهایی که حامی بازار هستند شما را از نزدیک بچشم دیده اند از پی کردن شما عاجز خواهند بود زیرا شما بر ساحل فرات و بلشکرگاه خود نزدیک هستید تا آنها بجنبند شما بقرارگاه خود رسیده اید. اگر هم بشما برسند من روی دو اصل با آنها جنگ و مجاهده خواهم کرد یکی اجر خداوند و دیگری امید پیروزی از خدا بیندیشید و حسن ظن و امیدواری داشته باشید. خداوند شما را در بسیاری از وقایع پیروز نموده

و حال اینکه عده آنها بیشتر بوده. سپس از آنجا سوی انبار رهسپار گردید.

سپاهیانی که دسته دسته بدنبال او می رفتند در عرض راه غارت میکردند و غنایم را با خود می بردند. آنها از طرف اسفل کسکر گرفته تا اسفل فرات (انتهای آن که شط العرب باشد) برای یغما جولان میدادند و محل اجتماع آنها در عین التمر (محل معروف بشفاثا) همچین فلالیج (جمع فلوجه) که در هر دو جا رخنه کرده پناهی داشتند ولی مثنی خود در انبار اقامت داشت.

چون مثنی از غارت بغداد مراجعت نمود مضارب عجلی را با عده سوی کباث فرستاد که در آنجا فارس عناب تغلبی حکومت داشت. (اعرابی که تابع ایران بودند) مثنی خود هم بدنبال آنها روانه شد. کباث را تهی از سکنه یافتند (از بیم یغماگران) همچنین فارس عناب با مردم رفته بود مسلمین او را پی کرده باو رسیدند کسانی را که در عقب سیر می کردند کشتند و در قتل اسراف و افراط نمودند. چون بانبار باز گشتند مثنی فرات بن حیان تغلبی و عتبه بن نهاس را سوی صفین روانه کرد و بهر دو دستور داد که اقوام تغلب را در قری و قصبات غارت کنند خود مثنی هم بدنبال آن دو سردار رفت چون بصفین نزدیک شدند ساکنین محل از فرات عبور کرده راه جزیره را گرفتند. سواران مسلمین دچار گرسنگی شدند. هیچ توشه برای آنها نماند ناگزیر مرکب خود را کشته میخوردند مگر بعضی از چهارپایان که بودن آنها ضرورت داشت از شدت گرسنگی حتی پوست حیوانات کشته را میخوردند در آنجا سه تن اسیر از تغلب گرفتند که نگهبان بودند چهارپایان آنها را هم ربودند. یکی از آن سه تن گفت: بمن و خانواده من امان بدهید تا من بشما یک آبادی نشان بدهم که مردم آن نگریخته باشند و من امروز از آنجا گذشتم که آنها را آرام دیدم.

مثنی باو امان داد او هم با همان سپاهیان رهسپار شد: شبانه بر آن قوم و محل هجوم بردند گله های همه سیراب شده بمحل برمیگشت. مالکین گله ها هم در کنار خانه ها

آرام نشسته بودند. مثنی فرمان غارت داد، جنگجویان را کشتند و زن و فرزند را اسیر کردند و گله ها و اموال را بیغما بردند. آن قوم تغلبی از طایفه بنی الرویحله بودند کسانیکه از قبیله ربیعہ در لشکر مثنی بودند اسراء را بقیمت بهره خود از غنایم خریدند و از بندگی آزاد نمودند. قبیله ربیعہ هرگز از عرب برده و بنده نمیگرفت و زن و فرزند اسیر نمی کرد زیرا عرب در جاهلیت هرگز عرب را بنده نمیکردند. بمثنی خبر رسید که اغلب مردم آن سامان بکنار دجله پناه برده اند.

مثنی سوی آنها لشکر کشید در حالیکه دو جناح خود را بفرماندهی دو سردار سپرده بود یکی نعمان بن عوف و دیگری مطر که هر دو از بنی شیبان بودند. فرمانده مقدمه هم حذیفه بن محصن غلفانی بود با چنین ترتیبی آنها را قصد نمود که در تکریت بآنها رسیدند در آن واقعه هر چه خواستند از گله و متاع غارت کردند و سوی انبار برگشتند. عتبه و فرات هر دو سردار با عده خود سوی صفین رهسپار شدند در آنجا دو قبیله نمر و تغلب بیاری یک دیگر متحد و پایدار بودند. بر آنها حمله نمودند و حمله آنها باندازه سخت بود که بعضی از آنها خود را در آب انداختند. نعره می زدند.

غرق، غرق. عتبه و فرات (دو سردار) فریاد می زدند. این غرق بآن حرق است (مقصود شماتت و تشفی و انتقام جوئی می باشد که قبل از آن مغلوبین نسبت بقبیله دو سردار مذکور آتش سوزی کرده بودند) آن دو سردار یکی از وقایع بکر را که در جاهلیت رخ داده بود که عده را از قبیله بکر در یک جنگل محاصره کرده جنگل را بر آنها آتش زده بودند. آن دو سردار با عده خود از آن واقعه نزد مثنی برگشتند عمر خیر گفته آن دو سردار را شنید، هر دو را نزد خود احضار نمود و از آنها بازجوئی و بازپرسی کرد (در اسلام انتقام و تشفی نیست) آن دو سردار گفتند. هر چه ما گفته بودیم برای انتقام و کینه جوئی نبوده، این قبیل گفته ها مانند مثل است، عمر آنها را بر صدق ادعا سوگند داد و باز نزد مثنی برگردانید.

(عتبه بن نهاس) با تاء دو نقطه بالا و یاء دو نقطه زیر و باء دو نقطه.

بیان برانگیختن جنگ قادسیه و پادشاهی یزدگرد

چون ایرانیان هجوم اعراب و غارت آنها را در سواد (بلاد خرم عراق) دیدند برستم و فیروزان که هر دو فرمانروای ایران بودند گفتند کجا خواهید رفت؟

(بر سر شما چه خواهد آمد). اختلاف و کشاکش شما دو سردار بجائی رسیده که ایران را تباه و ایرانیان را خوار نموده اید که دشمن بتسخیر آن طمع کرده. ما بیش از این نمیتوانیم شما را بدین حال بگذاریم که دچار هلاک و نیستی بشوید (و ما را دچار کنید) آیا پس از واقعه بغداد و سباب و تکریت چیزی جز فتح مدائن مانده؟ بخدا سوگند باید هر دو (ترک اختلاف کرده) متحد شوید و گر نه ما اول شما را نابود خواهیم کرد پیش از اینکه دشمن شاد شود آنگاه تن بمرگ خواهیم داد که لااقل انتقام خود را از شما گرفته باشیم. فیروزان و رستم هر دو بملکه پوران دختر خسرو گفتند. نام بانوان و افراد خانواده خسرو را برای ما بنویس. آن دو سردار بانوان را گرفته شکنجه دادند تا نام یکی از وارثین ذکور خسرو را ببرند و مکان اختفاء او را نشان بدهند. آنها کسی را نمی شناختند و نمی توانستند نام کسی را ببرند ولی بعضی از آنها گفتند: کسی نمانده مگر یک پسر که نام او یزدگرد است و او از فرزندان شهریار بن خسرو می باشد که مادر او از مردم بادوریاست. آنها (دو سردار) نزد مادرش

ص: ۲۱۰

فرستادند و آن فرزند را خواستند. او هنگامی که شیری خاندان خسرو را در کاخ سفید جمع کرده بود با فرزند خود در همان کاخ زیست می نمود. شیری تمام فرزندان ذکور را کشت.

مادر یزدگرد فرزند خود را (در خفا) نزد طایفه خود که دایی های او بودند فرستاد و پناه داد. چون از این بانو پرسیدند او آنها را بفرزند خود رهنمائی کرد آنها هم او را آورده بر تخت نشانند که در آن هنگام سن او بیست و یک سال بود.

ایرانیان بر پادشاهی او متفق شدند.

ایران آرام گرفت و همه متحد شدند و مرزبانان در طاعت آن پادشاه بر یک دیگر سبقت جستند. همه مطیع و منقاد شدند. یزدگرد سپاهیان را مرتب کرده تمام پاسگاهها و مرزها را با نگهبانان منظم حفظ نمود. برای حیره و ابله (نزدیک بصره از نام ابلوس مشتق شده) و انبار سرباز و سالار معین نمود. مثنی بر اتحاد ایرانیان و پادشاهی یزدگرد و سامان دادن کار آنها آگاه شد بعمر بن الخطاب نوشت که مسلمین از مردم سواد (قسمت خرم و آباد عراق) بیمناک هستند.

هنوز نامه مثنی و مسلمین بعمر نرسیده که مردم عراق همه کافر شدند اعم از کسانیکه پیمان داشتند و کسانیکه عهد نداشتند یکسره برگشتند. مثنی با نگهبانان خود در محل ذی قار (امروز بنام مقیر معروف است کنار رود فرات) اقامت نمود تمام سپاهیان (پراکنده) یکجا جمع شده و در محل طف (کربلا) لشکر زدند (تسلط آنها از بین النهرین برچیده شد) چون نامه مثنی بعمر رسید گفت: بخدا سوگند من ملوک (بزرگان) عجم را با ملوک عرب خواهم نواخت، هیچ رئیس و خردمند و صاحب رای و شریف و مقتدر و خطیب و شاعر نماند که او را تجهیز نکرد.

بزرگان و برگزیدگان و مشاهیر و نامداران عرب را بر عجم مسلط کرد عمر بمثنی نوشت که از میان ایرانیان (عجم) غیر عرب و اتباع ایران که نبط نامیده

میشدند) خارج شود و در پیرامون رودها نزدیک مرزهای عرب و عجم در حال تاخت و تاز و غارت و شیخون پراکنده و دسته دسته نبرد کنند و نیز دو قبیله ربیع و مضر را خواه و ناخواه برضا یا اکراه با خود همراه کند و دلیران آن دو قبیله را برگزیده بجنگ ایرانیان و ادار نماید که ملت عرب را بجنگ ملت عجم تشجیع کند اکنون ایرانیان جدا بر نبرد تصمیم گرفته اند باید اعراب هم جد و جهد کنند (جنگ دو نژاد) مردم (مسلمین) در جل و شراف تا محل غرضی نزدیک بصره و در سلمان (بهمن نام تا کنون معروف است) اقامت نمودند که بعضی بعض دیگر را یاری کنند (بهم نزدیک باشند تا مدد برسانند). این وقایع در تاریخ ذی القعدة سنه سیزده (هجری) بود.

عمر هم در ماه ذی الحجه که قصد حج را نموده بود در همان سفر نمایندگان و مبلغین و عمال خود را همه جا فرستاد که هر که دارای نیرو و استعداد و سلاح و اسب باشد یا هر که خردمند و صاحب فکر و رای و اعتبار باشد برای جنگ ایران دعوت و تجهیز نمایند. کسانیکه در نیمه راه عراق و مدینه اقامت داشتند هنگامی که او از سفر حج مراجعت کرد نزد او در مدینه رفته آمادگی خویش را اعلام داشتند آنانی که بعراق نزدیکتر بودند از محل خود نزد مثنی بن حارثه رفته در سپاه او منتظم شدند. اعراب از هر سو برای یاری و مددکاری نزد عمر رفتند. عمر بن الخطاب در این سال حج نمود و بعد از آن هم همه ساله حج می کرد.

عامل مکه از طرف عمر در همین سال عتاب بن اسید بود بگفته بعضی از مورخین عامل طائف هم عثمان بن ابی العاص بود. حاکم یمن یعلی بن منیه و در عمان و یمامه حدیفه بن محصن و در بحرین علاء بن حضرمی و والی شام ابو عبیده بن جراح و در پیرامون کوفه (هنوز کوفه ساخته نشده بود) همچین سرزمین فتح شده مثنی بن حارثه بودند. قضا (داوری) بطوریکه روایت شده بعهدہ علی بن ابی طالب بود.

در همین سال ابو کبشه مولی (غلام) پیغمبر صلی الله علیه و سلم در گذشت گفته شده بعد از

آن بود. در خلافت ابی بکر سهل بن عمرو برادر سهل که از کسانی بود که هنگام فتح مکه اسلام آورده بودند در گذشته بود. در خلافت او (مقصود ابی بکر که در عین حال سال خلافت، عمر هم بود) صعّب بن جثامه لیبی در گذشت و در آغاز خلافت ابی بکر فرزند او عبد الله بن ابی بکر که در محاصره طائف مجروح شده بود در گذشت که زخم او عود کرده او را کشت. در همین سال ارقم بن ابی ارقم در روز وفات ابی بکر در گذشت: او کسی بود که پیغمبر در آغاز رسالت و دعوت در خانه او در مکه مخفی شده بود

ص: ۲۱۳

چون مردم از هر سو نزد عمر جمع شدند او از شهر مدینه خارج شده در محلی که آب داشت و نام آن صرار بود لشکر انداخت. مردم نمی دانستند که او چکار خواهد کرد آیا در آنجا اقامت خواهد کرد یا لشکر خواهد کشید؟ مردم چون میخواستند چیزی را از او بدانند یا بر فکر و رأی او آگاه شوند عثمان یا عبد الرحمن بن عوف را وادار می کردند که مقصد و مقصود او را تحقیق کنند و اگر هم نتوانند چیزی بدانند عباس بن عبد المطلب را وادار می کردند که استفسار کند. عثمان از سبب خروج او و اقامت در آن محل پرسید او (عمر) مردم را احضار و تصمیم خود را بیان نمود و در ضمن با آنها مشورت کرد که آیا خود او سوی عراق برود. عموم مردم گفتند: برو و ما را با خود ببر او هم رای و عقیده آنها را پذیرفت. نخواست با رای و عقیده آنها مخالفت کند مگر بتدریج آنها را از آن تصمیم باز دارد و با آنها مدارا کند. بآنها گفت: بروید و برای فردا آماده شوید که من خواهم رفت مگر اینکه یک عقیده و رأی بهتری پیدا شود که مرا باز دارد. سپس اعیان یاران پیغمبر و بزرگان و برگزیدگان عرب را دعوت کرد در آن زمان علی را در مدینه بحکومت

معین کرده بود نزد علی فرستاد و حضور (آن بزرگوار) را ضروری دانست طلحه را که بفرماندهی مقدمه لشکر برگزیده شده بود از میان راه برگردانید (که با او مشورت کند) او برگشت. همچنین زبیر و عبد الرحمن که هر دو فرمانده جناحین بودند آنها هم حاضر شدند. او با همه آنها مشورت کرد آنها چنین رأی دادند که یکی از یاران پیغمبر را بفرماندهی انتخاب و روانه کند و خود در محل خویش بماند و پیاپی مدد برای او بفرستد اگر مطابق دلخواه خود رستگار شد که فتح خواهد بود و اگر نه مرد دیگری بفرستد و در این کار دشمن خسته خواهد شد. عمر دوباره مردم را دعوت کرد و گفت: من تصمیم گرفته بودم که خود برای جنگ بروم ولی خردمندان و خیر اندیشان شما مرا از سفر منصرف نمودند. من نیز چنین صلاح دانستم که خود بمانم و یکی را بجای خود بفرستم اکنون بگویید چه کسی لایق این کار خواهد بود. در آن هنگام سعد بن ابی وقاص عامل جمع صدقات (مالیات) هوازن بود عمر باو نوشته بود که برجستگان آن قوم را برای جنگ عراق انتخاب کند که اشخاص خردمند و صاحب رای و دلیران و نیرومندان و سلاح داران از میان قوم تجهیز و روانه کند. هنگامی که عمر سرگرم مشورت با مردم درباره انتخاب فرمانده کل بود نامه سعد رسید که نوشته بود من هزار سوار برگزیده ام که همه نیرومند و لایق و دانا و از خاندان اصیل هستند که شرف قوم خود را خوب حفظ می کنند و از نام نیک آنها دفاع می نمایند. شرف و شهرت نیک قوم آنها بسته بوجود همان سواران است و نیز صاحب رای و فهم و خردمند هستند. چون نامه او در حین مشورت رسید بعمیر گفتند او را پیدا کردی پرسید او کیست؟ گفتند. شیری که در حال حمله است او سعد بن مالک است. او عقیده آنها را پسندید و سعد را احضار و فرمانده کل سپاه عراق نمود. باو پند داد و گفت: تو بدین مغرور و خودپسند مباش که مردم بگویند او دایی پیغمبر است. بدان که خداوند بد را با بد محو و پامال

نمی‌کند ولی بد را با نکوئی می‌زداید ما بین خدا و دیگران خویشی و پیوستگی نیست فقط خداوند انسان را بخدا نزدیک میکند. مردم همه شریف و غیر شریف (بزرگ و خرد) یکسانند که خدا پروردگار آنهاست و آنها همه بندگان خدا هستند.

برتری آنها بسته بنیک نفسی می‌باشد. آنها رحمت خداوند را فقط با طاعت دریافت می‌کنند. خوب تأمل کن و بین پیغمبر چه می‌کرد تو هم همان کار را بکن و نیز باو نصیحت کرد که همواره صبور باشد. او را با عده از مسلمین که جمع شده بودند روانه کرد که عده آنها بالغ بر چهل هزار بود. حمیضه بن النعمان بن حمیضه که رئیس طایفه بارقه بود و عمرو بن معدیکرب و ابو سبره بن ذؤیب که رئیس قبیله مذحج بود و یزید بن حارث صدائی رئیس طایفه صداء و حبیب و مسیلمه و بشر بن عبد الله هلالی که رئیس طایفه قیس عیلان بود در میان آن عده بودند.

عمر برای بدرقه آنها مسافتی طی کرد جماعتی از طایفه سکون دید که همه جوان بودند و حصین بن نمیر و معاویه بن خدیج که سیه چهره و بلند قامت بود میان آنها بودند عمر روی از آنها برگردانید علت را از او پرسیدند که چرا نسبت بآنها بدبین شده؟ گفت: هیچ گروهی از عرب ندیدم که از آنها متنفر شده باشم باندازه این گروه ولی اجازه جهاد بآنها داد. بعد از آن آنها مرتکب اعمال زشت شدند. یکی از آنها سودان بن حمران قاتل عثمان و دیگری ابن ملجم قاتل علی و دیگری معاویه بن خدیج نخستین کسی بود که در اسلام شمشیر کشید و بخونخواهی عثمان تظاهر کرد و باعث خونریزی میان مسلمین گردید همچنین حصین بن نمیر که یکی از دشمنان علی بود و سخت با آن بزرگوار جنگ و ستیز نمود (در جنگ کربلا هم بود). بعد از آن عمر سپاهیان را اندرز داد و روانه نمود. عمر مددی هم بعد از فرستادن سعد برای او فرستاد که عده آن دو هزار مرد یمانی و دو هزار مرد نجدی بود. سعد رهسپار شد در حالی که مثنی منتظر قدم او بود ولی مثنی بسبب

زخمی که قبل داشته و درد آن عود نمود در گذشت. مثنی هنگام مرگ بشیر بن خصاصیه را بجانشینی خود و فرماندهی سپاه برگزیده بود که در آن زمان سعد در محل زرود بود. عده لشکر او (با مددی که بعد رسید) بالغ بر هشت هزار گردید.

عمر بقیله بنی اسد دستور داد که در مرز سرزمین خود ما بین حزن و بسیطه (دو محل) اقامت کنند آنها هم با عده سه هزار جنگجو در آن مرز لشکر زدند. سعد هم از آنجا تا محل شراف لشکر کشید و در آنجا منزل گرفت که اشعث بن قیس با عده هزار و هفتصد از اهل یمن باو پیوست. مدد پیاپی رسید تا عده جنگجویان قادسیه متجاوز از سی هزار گردید. بعد از جنگ هم عده که شمرده شده و از غنایم بهره مند گردیده بالغ بر سی هزار بود. در میان اعراب کسی نسبت بایرانیان دلیرتر از قبيله ربیعہ نبود بدین سبب مسلمین ربیعہ را (شیر) نامیدند. عرب در جاهلیت ایرانیان را شیر می گفتند رومیان را هم شیر می خواندند (گویا شیر اختصاص بایرانیان داشت و علامت پرچم هم شیر بوده و هست و ربیعہ که تابع ایران بودند بدین سبب شیر نامیده می شدند و بعد در جنگ ایران که دلیر شدند همین صفت را ربودند).

عمر هیچ خردمند و شریف و خطیب و شاعر یا شخصی محترم و آبرومند میان مردم نگذاشت که او را با سعد روانه نکرده باشد. سعد هم سپاهیان مثنی را که در عراق در محل شراف بودند نزد خود خواند و آنها را آراست. امراء را هم معین و صفوف را منظم کرد برای هر ده سرباز یک ده یار با منصب عریف (ده باشی - ده یار) معین کرد. پرچمها را هم بمردان خوش سابقه و دلیر سپرد. امراء سپاه را هم برای عقب داران و مقدمه و پیادگان و طلاعیع (پیش روان) و جناحین معین و منصوب نمود.

هیچ کاری نمیکرد مگر بامر عمر و نامه و دستور او. فرماندهی مقدمه را بزهره بن عبد الله بن قتاده بن حویه واگذار نمود و او پیش رفت تا بعدیب رسید او از یاران پیغمبر بود. عبد الله بن معتم را که او نیز از یاران بود فرمانده میمنه نمود. فرماندهی میسره

را بشرحیل بن سمط کنندی داد. او جوان و خردسال بود ولی با مرتدین جنگ کرده بود. خالد بن عرفطه را بمعاونت خود برگزید او با طایفه بنی عبد شمس یار و همپیمان بود. عاصم بن عمرو تمیمی را بفرماندهی عقب داران منصوب کرد. سواد بن مالک تمیمی را امیر طلائع (پیش روان- پیش آهنگان) نمود.

سلمان بن ربیع باهلی هم فرمانده متفرقه و مجردین و حمال بن مالک اسدی هم فرمانده پیادگان بود. امیر قافله عبد الله بن ذی السهمین حنفی بود عمر هم قبل از آن عبد الرحمن بن ربیع باهلی را قاضی عسکر و تقسیم کننده غنایم نمود.

برای هدایت و ارشاد و اداره و پیشوائی آنها سلمان فارسی را معین نمود. لشکر- نویس آنها هم زیاد بن ابیه بود (فرزند سمیه). معنی بن حارثه شیبانی (برادر مثنی که در گذشته بود) بانفاق سلمی دختر خصفه همسر مثنی در شراف وارد شد.

معنی پس از مرگ برادر قابوس بن قابوس بن منذر را در قادسیه قصد کرده بود (آخرین ملوک الطوائف عرب) او را دولت ایران فرستاده بود که اعراب را ضد مسلمین برانگیزد و بشوراند (و باز پادشاه حیره از طرف ایران باشد) او را غافل گیر کرده کشت و خود و اتباع او بذی قار بازگشتند. پس از آن سوی سعد روانه شد که دستور و عقیده مثنی را شرح بدهد که چگونه باید با ایرانیان جنگ کنند و داخل کشور آنها قبل از فتح نشوند اگر خداوند مسلمین را پیروز کرد که آنچه پس میدان جنگ است بدست خواهد آمد و اگر کار دگرگون شود آنها می توانند بعقب داران ملحق شوند. اگر در مرز جنگ کنند اعراب بوضع صحرا بیشتر آشنا هستند تا ایرانیان و در سرزمین خود هم دلیرترند که می توانند پیاپی حمله کنند (حمله و گریز) تا آنکه کار را یکسره نمایند. سعد بر روان مثنی درود فرستاد و معنی را باز بحکومت خود برگردانید و در حق او و خانواده او نیکی کرد و با بیوه مثنی ازدواج نمود (بر حسب وصیت شوهر او) و در همانجا زفاف واقع شد. نود و نه

مرد بدری (جنگ بدر دیده از یاران پیغمبر) و بیشتر از سبید تن از یاران و کسانیکه در بیعت رضوان و بعد از آن با پیغمبر صحبت و یاری داشتند و سبید تن از کسانیکه شاهد فتح مکه بودند و هفتصد تن از فرزندان اصحاب همراه سعد بودند.

نامه عمر هم بسعد که در شراف بود رسید و او بمانند عقیده مثنی دستور داده بود و نیز عمر بابی عبیده (در شام) نوشت که جنگجویان عراق (کسانیکه اول در عراق بوده و با خالد بشام رفتند) را باز بعراق برگرداند باضافه کسانیکه مایل باشند از شام بعراقیان ملحق شوند. ایرانیان در قصر ابن مقاتل (محل) از طرف خود نعمان بن قبیصه طائی را بحکومت منصوب کرده بودند. او پسر عم قبیصه بن ایاس والی حیره بود. چون بر لشکر - کشی سعد آگاه شد درباره او تحقیق و پرسش نمود در آن هنگام عبد الله بن سنان بن خزیم اسدی نزد او حاضر بود. گفته شد، او (سعد) مردی از قریش می باشد. گفت (نعمان) بخدا سوگند من با او سخت نبرد خواهم کرد زیرا قریش بنده کسی هستند که غالب و نیرومند است. بخدا از اینجا نخواهد رفت مگر با یاس و حرمان (عین عبارت خفی حنین است. کفش حنین که مثل است و آن عبارت از این است که یک اعرابی خواست کفشی بخرد فروشنده را سخت آزد. چون خواست برگردد فروشنده کمین شده یک لنگه کفش را در راه انداخت و دیگری دورتر. اعرابی که لنگه کفش را دید با خود گفت.

این لنگه کفش بکفش حنین شباهت دارد. اگر جفت می بود از شتر پیاده می شدم و آنرا برمیداشتم، چون مسافت دیگری طی کرد یک لنگه دیگر را دید که حنین انداخته و خود پنهان شده بود. اعرابی پیاده شد و شتر را بست و بسراغ لنگه اولی رفت. حنین از کمین گاه درآمده شتر را با بار خود ربود. چون اعرابی برگشت شتر را ندید ناگزیر پیاده بخانه خود برگشت و گفت: من با دو لنگه کفش حنین برگشته ام رجعت نجفی حینی.

این گفته مثل شده و نعمان این مثل را بزبان آورده که ناگزیر بناامیدی تعبیر نمودیم عبد الله بن سنان (که نزد او بود) از گفته او (توهین بقریش که بنده غالب هستند) سخت

خشمگین شد باو مهلت داد که داخل خوابگاه خود (گنبد تعبیر شده) بشود آنگاه او را کشت و خود بسعد پیوست و اسلام هم آورد. سعد از محل شراف سوی عذیب رفت و از آنجا بقادسیه لشکر کشید. میان عتیق و خندق پیرامون قنطره (پل) لشکر زد که قدیس- زیران بمسافت یک میل واقع شده. عمر بسعد نوشت بمن الهام شده که اگر شما با دشمن روبرو شوید وی را شکست خواهید داد. بنابر این شکست و تردید را از خود دور کنید و تقوی را بر شک و ریب ترجیح بدهید. هر گاه یکی از شما یکی از ایرانیان امان داد و لو باشاره و تلویح و حال اینکه حرذا عجمی زبان نمی داند آن امان را قبول کنید و لو اینکه یک نحو تصور از آن عجمی باشد بمحض ادعای او که امان یافته است باو امان بدهید حتی خیال و توهم را هم امان جدی بدانید. هرگز نخندید (استهزاء مکنید).

البته وفا و باز هم وفا کنید زیرا اگر در وفاداری اشتباه و خطا برود (که دشمن نخواست شما انجام دهید) باز هم بسود شماست و برای بقاء و رستگاری شما مفید است بدانید که اگر خیانت کنید و لو باشتباه باشد دچار هلاک خواهید شد. ضعف و تباهی شما و نیرو و تسلط دشمن ناشی از خیانت و غدر شما خواهد بود. خیانت و غدر شما موجب زوال شما و اقبال دشمن خواهد بود. بدانید که من شما را نصیحت می کنم و بر حذر می دارم از اینکه شما موجب ضعف و سبب خواری مسلمین شوید. (بعضی از اصطلاحات قابل ترجمه تحت اللفظ نمی باشد در اینجا و در قرآن هم لفظ ریح که باد باشد آمده که مثلاً ریح شما برود و تعبیر آن خالی از اشکال نمی باشد. عمر هم این جمله را از قرآن اقتباس کرده (ذهاب- ریح). چون زهره با مقدمه لشکر پیش رفت و شبی هم بر او گذشت سی تن از دلیران معروف را برگزید و بآنها فرمان غارت حیره را داد. چون آن عده سی تن از سیلحین (محل) گذشتند و از پل هم عبور کردند صدای هیاهو شنیدند، مدتی آرام گرفتند تا بر احوال آگاه شوند. ناگاه معلوم شد که خواهر آزاد مرد بن آزاده مرزبان حیره را برای حاکم صنین (محل) بزفاف میبردند که او از بزرگان و اشراف و اعیان ایران بود. (هیاهو

هم عبارت از هلله و شادی بود) بکیر بن عبد الله لثی که امیر آن عده بود حمله کرد و با شیرزاد بن آزاد به که میان موبک عروس و سواران بود مبارزه نمود. پشت او را شکست و افکند سرداران گریختند و موبک عروس بدون نگهبان ماند آنها هر که و هر چه بود از جهاز و زر و زیور با سی تن از بانوان و خود عروس را گرفتار کرده بودند.

آن بانوان همه از بزرگان و بزرگ زادگان و مشاهیر مرزبانان بودند باضافه صد زن از اتباع آن بانوان. اما اموال و جهاز و زیور بانوان که بدست آمده بود قیمت آن که از حد فزون است معلوم نیست. امیر آن عده همه را ربود و آن قافله را سوی سعد که در عذیب هجانات بود سوق داد. چون مسلمین آن همه مال و متاع و زر و زیور و اسیر دیدند یکباره و با یک صدا تکبیر نمودند. سعد گفت: بخدا سوگند شما تکبیری نمودید که عزت و غرور یک ملت از آن نمایان شده. اموال را بر مسلمین قسمت نمود ولی بانوان را در عذیب با حرمت تحت مراقبت نگهبانان نگهداشت امیر نگهبانان هم غالب بن عبد الله لثی بود سپس سعد در قادسیه لشکر زد مدت یک ماه بر اقامت او گذشت که هیچ یک از ایرانیان نزد او نیامد (که گفتگو کند) سعد عاصم بن عمرو را سوی میسان (میشان) روانه کرد او گله های گوسفند و گاو را قصد کرد ولی چیزی بدست نیاورد زیرا همه را از او پنهان داشتند. مردی را اسیر کرد و از او خواست که محل اختفای گله را باو نشان دهد آن مرد گفت نمی دانم که ناگاه صدای یک گاو نر بگوش رسید (اعراب این را یک کرامت دانسته اند که میگویند آن گاو با زبان فصیح گفت: دشمن خدا دروغ میگوید ما همه اینجا هستیم) عاصم با عده خود داخل ده شده گاوها را سوی لشکر سوق داد. سعد آنها را میان سپاهیان قسمت نمود آنها چند روز سیر شدند. خبر این واقعه پس از سالها بگوش حجاج (امیر مشهور عرب) رسید. نزد جماعتی که شاهد آن واقعه بودند فرستاد آنها را پیش خود خواند و خبر حقیقی صدای گاو نر را پرسید. آنها همه گفتند، ما خود آن جمله فصیح را از آن گاو شنیدیم و همه چیز را بچشم دیدیم. حجاج گفت: همه دروغ

میگویند آنها گفتند: ما شاهد و ناظر بودیم که چنین قولی را شنیدیم تو که با ما نبودی.

گفت: راست میگوئید من نبودم. (حجاج باهوش بود) بعد از آن پرسید مردم در آن واقعه چه گفته بودند؟ گفتند: مردم میگفتند: که این معجزه بشارت است که دلیل خشنودی خداوند و علامت فتح و پیروزی و غلبه بر دشمن است. حجاج گفت: چنین چیزی امکان ندارد مگر اینکه آن مردم پرهیزگار و خداپرست باشند (که چنین معجزه و کرامتی برای آنها رخ داد) گفتند: بخدا ما پاک دل بودیم و آنها نسبت بدنیا بدبین و زاهد و بی طمع بودند. آنها هرگز جبان و خودپرست و خائن نبودند.

آن روز را روز ابقار نامیدند (راز بقر که گاو باشد) و هر روزی بنام یک چیز یا یک حادثه موسوم می کردند که روز ماهی هم خواهد بود سعد فرمان داد که دسته های مجهز از لشکر میان انبار و کسکر برای غارت بروند. آن دسته ها همه جا را غارت کرده بسیاری خواربار و مواد غذایی بدست آورده که سپاه را مدتی بی نیاز نمودند. فاصله تاریخ میان حمله و پیروزی خالد و لشکر کشی سعد از آغاز جنگ اعراب و ایران تا آن زمان مدت دو سال و چند روز بود سعد هم مدت دو ماه و چند روز در قادسیه اقامت نمود که اهل سواد (عراق) نزد یزد گرد تظلم کرده باو خبر دادند که اعراب در قادسیه موضع گرفته و همه جا را در پیرامون رود فرات ویران نموده و چهارپایان را ربوده و چیزی باقی نگذاشته اند اگر حمایت و نجات ما دیر شود ناگزیر خود تسلیم آنها خواهیم شد. کسانی که در طف (پیرامون کربلا) دارای ده و ملک بودند بیزد گرد نامه ها نوشتند و او را بفرستادن سپاه برای نجات آنها تحریض نمودند. یزد گرد هم رستم (پسر فرخزاد ارمنی) را احضار کرد باو گفت: میخوامم ترا بدانجا (قادسیه) بفرستم. کارها هم باندازه خود چه بزرگ و چه خرد بکاردان و مردی که در خورد آن باشد سپرده میشود. تو امروز راد مرد ایران هستی. می بینی چه بر سر ایران آمده که تا کنون مانندی

نداشته، رستم ظاهرا اطاعت و اجابت نمود ولی در ضمن گفت: مرا بحال خود بگذار که اعراب همیشه از ایران بیم دارند مرا هدف آنها مکن (که اگر دچار شوم کسی نخواهد ماند) شاید با بودن من کارهای دولت ایران برقرار شود بشرط اینکه من بمیدان جنگ بروم و شاید ما بتوانیم چاره کارزار را بکنیم زیرا فکر و رای برای جنگ بیشتر از همه چیز بکار می رود و شاید بتوان با چاره جوئی و تامل و فکر پیروز شد زیرا تامل و احتیاط و صبر بهتر از شتاب است و فرستادن لشکر پس از دیگر بصلاح نزدیکتر است تا یکباره داخل جنگ و دچار گریز شویم. جنگهای متناوب دشمن را خسته و تباه می کند و می توان با چنین جنگی پیروز شویم. یزدگرد قبول نکرد و رستم دوباره عقاید خود را شرح داد و گفت: من برای حفظ عظمت خود و صیانت رای و عقیده خویش ناگزیر شدم که عقیده خود را دوباره شرح بدهم و اگر چاره جز تکرار داشتم هرگز این سخن را دوباره بزبان نمی آوردم اکنون ترا بخدا سوگند می دهم که شخص خود و کشور خویش را حفظ کن و بگذار من در مرکز باشم و لشکرها یکی پس از دیگری روانه کنم که اگر پیروز شدیم چه بهتر و اگر شکست خوردیم دوباره جنگ را از سر میگیریم و در قبال آنها پایداری و بردباری کنیم تا آنها را خوار و زبون کنیم و در عین حال خود را از حمله آنها مصون داشته ایم زیرا من هنوز میان ایرانیان دارای هیبت و قدرت و نفوذ می باشم و این هیبت تا وقتی خواهد بود که من شخصا شکست نخورده منهزم نشوم و اگر منهزم شوم دیگر چاره نخواهد بود.

یزدگرد قبول نکرد و اصرار نمود تا آنکه رستم لشکر کشید و در سابط اقامت نمود و باز پادشاه پیغام داد که او را معاف بدارد (و خود فرمانده دیگری بفرستد) و باز پادشاه نپذیرفت. اخبار لشکر کشی هم بسعد رسید و او بعمر نوشت و عمر باو چنین پاسخ داد: هرگز از آنچه پیش می آرند (ایرانیان) دلتنگ و بیمناک مباش

از خداوند یاری بخواه و کار خود را بخدا بسپار. چند تن از برگزیدگان قوم که خوش سخن و لایق گفتگو باشند و در عین حال دلیر و بی باک و خردمند باشند که او را دعوت کنند (باسلام و تسلیم) که خداوند این دعوت را یک نحو توهین و تحقیر برای آنها مقدر کرده. سعد هم عده برای مذاکره و محاوره و مناظره نزد یزدگرد فرستاد که نام بعضی از آنها برده می شود:

نعمان بن مقرن، بسر بن ابی رهم، حمله بن جویه، حنظله بن ربیع، فرات بن حیان، عدی بن سهیل، عطارد بن حاجب، مغیره بن زراره بن نباش اسدی، اشعث بن قیس، حارث بن حسان، عاصم بن عمرو، عمرو بن معدیکرب، مغیره بن شعبه.

و معنی بن حارثه. این عده را نزد یزدگرد (شاهنشاه) فرستاد. آنها در عرض راه بر رستم (و سپاه او) گذشتند و او را ندیده انگاشتند (اعتنا نکردند). چون بیایتخت رسیدند اجازه حضور خواستند، آنها را باز داشتند (تعبیر بحبس شده که بازداشت باشد ولی مقصود در پذیرفتن آنها تعللی بکار رفت). یزدگرد وزراء خود را احضار نمود همچنین رستم با آنها حاضر شد (از لشکرگاه که در ساباط بود) پادشاه درباره گفتگو و چگونگی کار خود با وزراء و سرداران مشورت نمود. مردم هم همه جمع شدند که نمایندگان اسلام را از نزدیک ببینند. آنها بر اسبهای شیهه کن (مخصوصا آن اسبها برگزیده شده) سوار بودند.

روپوش بر دوش و تازیانه در دست داشتند. آنها را پذیرفتند و ترجمان را هم حاضر کردند.

پادشاه باو گفت: از اینها بپرس چه علتی باعث شد که شما بسرزمین ما بپائید و در کشور ما رخنه کنید و مردم را غارت نمائید آیا چون ما در داخله خود مشغول شده ایم شما چنین جسارتی پیدا کرده اید؟ نعمان بن مقرن بیاران خود گفت: اگر

مایل باشید من از طرف شما پاسخ بدهم و گر نه هر که را بخواهید بر خود مقدم می دارم گفتند: تو خود بگو. او گفت: خداوند بر ما ترحم فرمود که یک پیغمبر برای راهنمایی ما ارسال نمود.

پیغمبر ما را بنیکو کاری و داشت و از زشت کاری باز داشت. خداوند بما وعده داد که اگر ما دعوت پیغمبر را اجابت کنیم نعمت دنیا و آخرت را بما بدهد. هیچ قبیله نماند که او را اطاعت نکرده بعضی نزدیک شدند و برخی تمرد نموده دور گشتند. بما امر فرمود که نخست بتمردین عرب پردازیم ما هم از آنها شروع کردیم اعراب دو قسم شدند بعضی با قوه مطیع شده و نیک بخت گردید، بعضی هم با میل دین اسلام را پذیرفته بر نیکبختی و سعادت خود افزودند.

ما همه را یکسان دانستیم که آنچه پیغمبر برای ما آورده سعادت و نعمت است این سعادت باعث شد که عداوت بین ما زایل شود همچنین تنگدستی که دچار آن بودیم نابود گردید. بما امر داد که اول بهمسایگان خود از ملل مختلفه تبلیغ و دعوت کنیم که آنها را برای انصاف بخوانیم و اکنون شما را برای همین دعوت می کنیم که دین ما را قبول کنید. این دین خوب را خوب نموده و بد را بد کرده (دانسته) اگر نپذیرید یک کار که از کارهای دیگر آسانتر است قبول کنید که آن عبارت از پرداختن جزیه است و گر نه که نبرد است و بس. اگر دین ما را قبول کنید ما کتاب خداوند (قرآن) نزد شما میگذاریم و خود در اینجا مانده مراقب می شویم که شما باحکام آن عمل کنید.

سپس شما را بحال خود گذاشته مملکت شما را ترک نموده برمی گردیم و اگر جزیه را پردازید قبول میکنیم و از شما هم حمایت و دفاع خواهیم کرد و گر نه با شما جنگ خواهیم نمود. یزدگرد سخن را آغاز کرده گفت: من در روی زمین ملتی نمی شناسم که از حیث مشقت و بدبختی و سختی معیشت و کمی عده و دشمنی

و اختلاف ما بین قبایل خود مانند شما باشد. ما قبل از این عده از مردم ده نشین را برای دفع شر شما می گماشتیم که آنها در قبال شما توانا و شایسته بودند. ایرانیان نمیخواستند بلاد شما را غارت کنند و شما هم طمع بغارت ما نداشتید. اگر غرور دامن شما را گرفته باشد مغرور نشوید و اگر مشقت و گرسنگی باعث این گستاخی شده ما برای قوت ضروری شما مبلغی مقرر می داریم بزرگان شما را هم گرامی خواهیم داشت، شما را رخت خواهیم داد و پادشاهی برای شما معین خواهیم کرد که نسبت بشما مهربان خواهد بود. نمایندگان همه خاموش شدند ولی مغیره بن زراره در پاسخ پادشاه چنین گفت: اینها بزرگان و برگزیدگان قوم عرب هستند. اینها اشراف قوم هستند و از اشراف شما شرم دارند که گستاخی کنند یا چیزی ناپسند بگویند. اشراف هم حق اشراف را خوب می دانند و آنها را تعظیم و تکریم میکنند. اینها هر چه دستور داشتند که بگویند نگفته اند و هر چه پادشاه گفت پاسخ ندادند البته در این رویه بسیار خوب کرده اند (ادب را رعایت کردند) الحق شایسته آنها همین ادب و احترام بود که نیکی در خور نیکان است. من می گویم و از پادشاه میخوام که بمن پاسخ بدهد و آنها شاهد باشند (نه گستاخ) تا من بتوانم حق رسالت را ادا کنم. اکنون بدان. آنچه را در مشقت و بدبختی و گرسنگی عرب وصف نمودی چنین بود و بدتر از آن هم بود سپس مخاطب که مغیره باشد تنگدستی و معیشت عرب را شرح داد و مانند گفته نعمان درباره بعثت پیغمبر سخن گفت که عرب بجنگ مخالفین دین خود برخاسته مگر اینکه تسلیم شوند یا جزیه بدهند یا آماده جنگ باشند و بعد از بیان مطالب خود خطاب بشاه کرده گفت: جزیه را قبول کن که جزیه را با خضوع و خواری پردازی و گر نه که میان ما و تو شمشیر است یا اینکه اسلام را اختیار کنی یزدگرد گفت:

با چنین سخنی با من روبرو می شوی؟ مغیره گفت: من با کسی سخن می گویم که او

با من گفتگو کرده و اگر دیگری چیزی می گفت من پاسخ نمی دادم و با او روبرو نمی شدم پادشاه گفت: اگر کشتن نماینده و رسول روا می بود من ترا می کشتم.

چیزی نزد من ندارید (ناامید بروید) سپس دستور داد یک بار خاک حاضر کنند و بر دوش رئیس و اشرف نمایندگان تحمیل کنند و بهمین حال (با همین بار) از دروازه مدائن اخراج کنند. بآنها گفت: نزد امیر خود برگردید و بگویید که من رستم را فرستاده ام که او شما همه را زیر خاک نهد. همه را در خندق قادسیه دفن نمایند همه را نابود کند و بعد او را بکشور شما خواهم فرستاد که شما را بجنگ داخلی خود سرگرم و مبتلا کند آنگاه وضع شاپور را تجدید خواهم کرد (شاپور ذو الاکتاف که کتف اعراب را می برید). عاصم بن عمرو برخاست و گفت: من رئیس و اشرف این نمایندگان هستم آنگاه بار خاک را بر دوش گرفت و با همان حال از ایوان (بارگاه خسروان) و کاخ خارج شد تا بمرکب خود رسید سوار شد و خاک را همراه برد تا بر سعد وارد شد و باو گفت. مژده که خداوند خاک آنها را بما داد. ما خود مالک زمام امور کشور آنها خواهیم بود، این رفتار بر درباریان خسرو بسی ناگوار بود. رستم که در سباباط بوده و از آنجا نزد پادشاه حاضر شده بود. طرف خطاب شاه واقع شد. باو گفت:

من در میان عرب مانند اینها کسی ندیده و نشناخته ام شما (درباریان) بهتر از اینها سخن نمی دانید و نمی گوئید. آنها بمن راست گفتند، آنها کاری را که میخواهند انجام خواهند داد و بارزوی خود خواهند رسید مگر اینکه بمیرند اگر چه خردمندترین و بهترین آنها نادان و احمق بود که خاک را بر دوش کشید و با خواری از کاخ خارج شد. رستم گفت، شاهنشاه او اعقل و افضل بوده، او برداشتن خاک را بفال نیک تلقی کرد.

او این تفال را دانست و یاران او متوجه نشدند. رستم از دربار با خشم و افسوس خارج شد دنبال نمایندگان فرستاد و گفت اگر بآنها برسید بار خاک را بازستانید و بدانید که خداوند این مملکت را از ما خواهد گرفت. نماینده او که دنبال آنها رفته بود

با ناامیدی از حیره برگشت (بآنها نرسید) رستم گفت: آن قوم سرزمین شما را مالک شدند و دیگر در تملک آنها شکی نمانده. او منجم و دانا بود. (مقصود رستم که بارها مورخین این صفت را باو بسته اند).

پس از رفتن نمایندگان نزد یزدگرد سواد بن مالک تمیمی نجاف و فراض (جمع نجف که یکی از آنها نجف امروز است) را غارت نمود و سعید چهارپا ربود که استر و گاو و خر بود آنها را ماهی بار کرد و بامداد بلشکر رسید. سعد آنها را میان لشکریان تقسیم نمود. آن روز را روز ماهی خواندند (یوم الحیتان با اسماک) غارتگران دسته دسته تاخت می کردند و روزی سپاهیان را از یغما تأمین می نمودند و بیشتر قصد آنها بدست آوردن گوشت بود زیرا طعام میان لشکریان فراهم و بسیار هم بود. آنها روزها را بنام همان روزی نام می گذاشتند که روز ابقا (گاو) و روز حیتان (ماهی) و مانند آن.

سعد یک گروه دیگری برای یغما فرستاد که آنها در عرض راه با قافله شتر بنی تغلب و نمر (دو قبیله) تصادف کرده آنها را آوردند. سعد شترها را کشت و گوشت آنها را ما بین مردم تقسیم نمود آنها همه سیر شدند. عمرو بن حارث بر نهرین تاخت و مواشی بسیاری آورد و سلامت برگشت.

رستم هم از ساباط لشکر کشید. تمام آلات و ادوات جنگ را فراهم نمود. جالینوس را فرمانده مقدمه نمود که عده آن چهل هزار بود خود هم با شصت هزار جنگجو جنیید، عقب داران او هم بیست هزار لشکری بودند فرمانده میمنه هرمزان و فرمانده میسره مهران بن بهرام رازی بودند. رستم پیادشاه گفت: اگر خداوند ما را پیروز کند مملکت آنها را قصد خواهیم کرد و در داخله آنها با آنها نبرد خواهیم کرد تا سرگرم جنگ داخلی شوند و ناگزیر تن بمسالمت دهند مقصود او از این سخن تشجیع پادشاه بود.

رستم از مدائن با شصت هزار مرد برگزیده که هر مردی اتباع داشت خارج شده بود

او از ساباط با صد و بیست هزار مرد جنگی و مردی که زیر دست داشت رهسپار شد. غیر از این روایت هم چیزهای دیگر گفته شده.

چون رستم از ساباط خارج شد نامه برادر خود بندوان بدین مضمون نوشت:

اما بعد: قلعه ها و سنگرهای خود را ترمیم و محکم بدارید، آماده شوید و همه چیز را آماده کنید. من چنین پیش بینی میکنم که اعراب وارد کشور شما خواهند شد، شما از خانه و فرزند خود دفاع کنید. عقیده من این بود که با آنها مدارا کنیم و مدتی انتظار بکشیم تا بخت برگشته ما باز بیاید و سعادت آنها مبدل بنحوست شود بدانند که ماهی آب را گل آلود کرده. زهره (ستاره) رو بنیکی آورده، میزان (ستاره) هم معتدل شده. بهرام (ستاره) هم رو بزوال نهاده (مقصود از اینکه زهره رو بنیکی آورده مفهوم نیست چون مخالف مقصود گوینده است که بدین می باشد). من چیزی (از نجوم) نمی بینم جز این که این قوم (عرب) بر ما غالب خواهند شد. هر چه ما داریم بدست خواهند گرفت. سختترین چیزی که من می کشم این است که شاه بمن امر کرده که من شخصا بجنگ آنها بروم. (که مخالف مصلحت و سیاست نبرد است).

جایان (یکی از سرداران مشهور) سر پل ساباط با رستم روبرو شد که هر دو منجم و عالم بعلم فلک بودند (اعراب چنین ادعا می کنند) جایان وضع و حال خود را شرح داده از پیش آمد (تسلط اعراب) شکایت کرده گفت: آیا وضع را می بینی؟

رستم گفت: اما من که با یک مهار و بینی بند (بندی که داخل بینی شتر می کنند تا رام شود) کشیده می شوم. هیچ چاره جز اطاعت و انقیاد ندارم. از آنجا لشکر کشید تا بمحل کوئی رسید یکی از اعراب که اسیر شده بود نزد او بردند از او پرسید: چه سبب شده که شما بکشور ما بیاید و چه میخواهید؟ آن اسیر عرب گفت: ما اینجا آمده ایم که وعده خداوند را انجام دهیم که ما کشور و فرزندان شما را مالک خواهیم شد اگر مسلمان نشوید. رستم گفت: اگر پیش از حصول آرزو کشته شوید چه می گوئید

؟ اسیر گفت هر که از ما کشته شود داخل بهشت خواهد شد و هر که زنده بماند خداوند وعده خود را نسبت باو انجام خواهد داد ما باین وعده یقین داریم. رستم گفت:

ما بدست شما تباه می شویم (با این ایمانی که دارید). آن اسیر عرب گفت:

کارهای زشت شما موجب تباهی شما می شود خداوند شما را دچار کارهای خود نموده. تو بدین غره مشو که گرد خود نیرو و سپاه می بینی. بدان که تو با نوع بشر جنگ نمی کنی بلکه با قضا و قدر می ستیزی. رستم از این گفتگو سخت خشمگین شد فرمان داد گردن آن اسیر را زدند. سپس از آنجا سوی برس (محل از آثار بابل مشهور است که نزدیک کربلا می باشد) لشکر کشید. سپاهیان دست بفساد و یغما گشودند مال و فرزند مردم را ربودند. عفت زنان را تباه کردند، باده نوشیدند و عربده کشیدند. مردم برستم استغاثه و ضجه نمودند. او میان سپاه درآمد و گفت:

ای مردم پارس. بخدا سوگند آن اسیر عرب راست گفت بخدا چیزی که باعث تباهی ما شده کارهای (زشت) ماست بخدا سوگند اعراب با اینکه با این مردم در حال جنگ هستند رفتار بهتری دارند. سیره آنها بهتر از کردار شماست. خداوند ممکن بود شما را با رفتار نکو و خوی خوب رستگار و پیروز کند که شما دست از ستم بکشید و خوشرفتار باشید. وفا بعهد و نیکی باید خوی شما باشد چون خوی خود را تغییر می دهید خداوند هم آنچه را دارید (از نعمت و قدرت) تغییر خواهد داد. من از این بیمناکم که خداوند قدرت را از شما سلب کند. آنگاه چند تن از سپاهیان که تعدی کرده و از آنها شکایت کرده بودند نزد او کشیده شده گردن آنها را زد. از آنجا لشکر کشید تا بحیره رسید. مردم حیره را نزد خود خواند و آنها را تهدید کرد و قصد هم نمود که آنها را بکیفر برساند ابن بقیله (یکی از بزرگان که شرح حال او گذشت) گفت: تو ما را بدو چیز دچار مکن. یکی اینکه از یاری ما عاجز بمانی و دیگری اینکه ما را ملامت کنی که چرا ما خود از خویش دفاع کردیم و کشور خود را (با مسالمت) حفظ نمودیم. رستم در قبال او خاموش شد. چون رستم در نجف اقامت نمود دید

(در عالم رویا و تخیل) فرشته باتفاق پیغمبر از آسمان فرود آمده عمر هم همراه آنها بود آن فرشته سلاح پارسیان را گرفت بست و مهر کرد و تسلیم پیغمبر نمود پیغمبر هم آن سلاح را بعمر داد. رستم از این خواب سخت پریشان شد و در بامداد آن شب اندوهناک گردید. سعد هم دسته های سوار را باطراف فرستاد و حال اینکه رستم در نجف مقیم بوده و جالینوس (با لشکر خود) میان نجف و سلیمین بود آن دسته های غارتگر در سواد (جای آباد عراق) و حمیضه را هر یکی با صد سوار فرستاد که نهرین را غارت نمودند. رستم خیر آن غارت را شنید عده از سواران خود را برای دفع آنها فرستاد.

سعد هم شنید که سواران رستم پیشرفته اند عاصم بن عمرو و جابر اسدی را بدنبال آنها فرستاد. هر دو سردار (با عده خود) راهی را که خیل رستم نوردیده بود پیمودند. سعد بعاصم گفته بود اگر جنگی رخ داد تو امیر دو دسته باش. عاصم بسواران پیشین عرب رسید در حالیکه خیل رستم آنها را سخت دچار و احاطه کرده بود که هر چه ر بوده بودند از آنها باز ستانند چون ایرانیان سواران عاصم را دیدند گریختند و مسلمین با هر چه ر بوده بودند باز گشتند. سعد عمرو بن معدیکرب و طلیحه اسدی (مدعی پیغمبری) را برای دیده بانی و تجسس با ده تن فرستاد، هنوز چند فرسنگ نپیموده که پاسگاهها و گله ها را در طفوف (کربلا) دیدند که آن زمین را بفضونی عده خود پوشانیده بود.

عمرو با عده خود برگشت ولی طلیحه از مراجعت خودداری کرده پیشرفت باو گفته شد. تو مردی خائن و غدار هرگز بعد از کشتن عکاشه بن محصن رستگار نخواهی شد (هنگامی که ادعای پیغمبری کرده بود او را کشت که او از یاران پیغمبر بود) و بهتر این است با ما برگردی (که دچار نشوی) او امتناع کرد و یک تنه رفت. آنها که نزد سعد برگشتند خبر نزدیک بودند آن مردم و بی باکی و رفتن طلیحه را دادند. طلیحه هم رفت تا داخل لشکرگاه رستم شد. شب را در آنجا گذرانید که خوب تجسس کند و بر وضع سپاه آگاه شود. ناگاه پای او بطناب یک خیمه خورد، او خیمه را بر صاحب

خود انداخت و اسب او را ربود، بعد خیمه دیگری را بر آنکه در آن خوابیده بود افکند و باز اسب او را ربود. همچنین دیگری و دیگری آنگاه سوار اسب شده تاخت نمود. سپاهیان آگاه شده غوغا نمودند سواران بدنبال او رفتند، صبح شد و یکی از سواران سخت او را تعقیب می کرد، طلیحه برگشت و او را کشت، سوار دیگری باو رسید باز طلیحه او را کشت، سوار سومین رسید و دید دو سوار را کشته که هر دو فرزند عم او بودند سخت خشمگین شد و بکینه جوئی دلیرتر گردید. بطلیحه رسید و بیکدیگر آویختند طلیحه بر او غالب شده او را اسیر نمود. سواران هم او را دنبال میکردند و میدیدند دو سوار را کشته و سوار دیگری را اسیر کرده است در آن هنگام طلیحه بسپاه عرب نزدیک شده بود سواران از دنبال کردن او باز ماندند. طلیحه بر سعد وارد شد آن مرد اسیر و خبر واقعه را داد. ترجمان را حاضر کرده از آن اسیر تحقیق نمودند او اول امان از مرگ خواست باو امان دادند. گفت: من نخست باید وصف این مرد (طلیحه) بکنم بعد اخبار دیگر را بدهم. من از هنگامی که تازه جوان بودم سپاهی و جنگجو بوده و جنگهای بسیار سخت را دیده و خود عملاً جنگ نموده و پهلوانان و دلیران را دیده و با آنها مبارزه کرده ام، مانند این مرد (طلیحه) ندیده و نشنیده ام که او پیاده دو فرسنگ راه را پیموده تا بسپاهی رسیده که عده جنگجویان آن هفتاد هزار سلحشور است و هر یکی از این هفتاد هزار دارای پنج و ده غلام می باشند که بخدمت او کمر بسته اند. او (طلیحه) راضی نشد که خود سلامت از آن سپاه برگردد تا آنکه دو اسب ربود و خیمه را بر صاحب آن فرود آورد و او را بی جان نمود ما سواران او را دنبال کردیم چون باو رسیدیم نخستین سوار را که پهلوان مشهور هزار مرد بود (مردی که با هزار مرد برابرست) کشت. سپس دومین پهلوان را کشت که کمتر از اول نبود پس از آن من که گمان میکنم بعد از من در آن سواران دلیری مانند من نباشد او را دنبال کردم و حال اینکه کینه جو و بانتقام دو فرزند عم خود دلیرتر شده بودم با او

آویختم، مرگ را بچشم خود دیدم که تن بگرفتاری دادم. بعد از آن آن ایرانی اسیر بسعد خبر داد که عده سپاهیان رستم بالغ بر صد و بیست هزار تن می باشد که اتباع و غلامان آنها نیز همین عدد را دارند آنگاه آن اسیر ایرانی مسلمان شده ملازم طلیحه گردید و در جنگ قادسیه امتحان خوبی داد و دلیری ها کرد (نام او مسلم شده بود و او یکی از سرداران معروف و حکام مشهور اسلام شده بود که تاریخ او در کتب تاریخ بتفصیل ذکر شده) سعد هم نام او را مسلم نهاد.

رستم از آن محل سوی میدان لشکر کشید. جالینوس هم رسید و باو پیوست (با سپاه خود) همچنین ذو الحجاب (بهمن جاذویه). جالینوس در قبال زهره (سردار عرب) نزدیک قنطره (پل) لشکر زد. ذو الحجاب هم در طیزناباذ لشکر زد و رستم در خاره. بعد از آن رستم سوی قادسیه رهسپار شد. تاریخ خروج او از مدائن تا رسیدن بقادسیه مدت چهار ماه بود بامید اینکه اعراب بستوه آمده بدون جنگ برگردند.

او از آنچه پیش از آن رخ داده بود (شکست ایرانیان) بیمناک بود ولی پادشاه پیاپی باو فرمان شتاب میداد که زودتر نبرد را آغاز کند. عمر هم بسعد نوشته بود که صبور باشد و شتاب نکند چون رستم بقادسیه رسید در محل عتیق مشرف بر سپاه سعد ایستاد و خوب نگاه کرد مردم (سپاهیان ایران) هم پیاپی پیاده می شدند و از فزونی عده انبوه شده بودند مسلمین هم از تعرض آنها خودداری میکردند. رستم سی و سه زنجیر فیل همراه داشت که یکی از آنها پیل سپید شاپور بود. پیلها هم با آن پیل بزرگ انس داشتند. هیجده پیل در قلب سپاه قرار داده شد در دو جناح راست و چپ هم یازده پیل آماده کرد رستم که شب را در آن محل بصبح رسانیده بود هنگام بامداد سوی خفان رفت و دنباله سپاه مسلمین را بازدید نمود سپس از آنجا راه بالا را گرفت تا بقنطره (پل) رسید و مسلمین را خوب نگاه کرد و بر محلی بلند ایستاد که قنطره باشد تا مشرف بر سپاه سعد شود. نزد زهره فرستاد و او را بصلح دعوت نمود

که مالی باو (مسلمین) بدهد و آنها از جنگ منصرف شوند ولی بمقدار و وضع تادیه مال تصریح نکرد و چنین گفت: شما همسایه ما بودید و ما همیشه نسبت بشما نیکی و مساعدت می کردیم. شما را از هر گزندی حفظ می نمودیم سپس رفتار ایرانیان را نسبت بعرب توضیح داد زهره باو پاسخ داد که وضع ما با عرب پیشین تفاوت دارد و مرام ما هم غیر از مرام آنهاست. ما برای دنیا (و کسب مال) نیامده ایم بلکه فقط آخرت را میخواستیم.

ما چنین بودیم که تو می دانی و برخ ما کشیدی تا آنکه خداوند پیغمبری برای ما فرستاد که ما را سوی حق و خداپرستی دعوت فرمود. خداوند برسول خود فرمود که من این طایفه (عرب) را بر کسانی مسلط کرده ام که بدین من ایمان ندارند و من از آنها انتقام خواهم کشید و غلبه را نصیب مسلمین خواهم کرد تا وقتی آنها (ایرانیان- غیر مسلمان) بدین من اقرار و ایمان کنند که این دین حق است و هر که از آن رخ بتابد خوار می شود و هر که بدان ایمان بیارد گرامی خواهد بود رستم از او پرسید: این دین چیست؟ گفت: (زهره) ستون این دین که هرگز بدون آن استوار نمی شود شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله است و اقرار و تصدیق آنچه از خداوند نازل شده. رستم گفت: بسیار خوب است. بعد از این چیست؟

گفت: رها کردن مردم از مردم پرستی و وا داشتن آنها به خداپرستی رستم این هم بسیار نکو است دیگر چه؟ باید دانست که مردم همه فرزندی یک پدر و مادر هستند که آدم و حواء باشد و همه برادر و یکسان هستند. رستم گفت: این هم بسیار نیک است سپس گفت: آیا اگر من و همراهانم این عقیده را قبول کنیم شما چه خواهید کرد و آیا بجای اول خود برمی گردند؟ گفت: (زهره) آری بخدا هیچ گاه ما نزدیک کشور شما نخواهیم آمد مگر برای تجارت. گفت: (رستم) بخدا راست گفتی. اما ایرانیان بعد از اردشیر چنین بوده و هستند که هیچ فرومایه را از عمل خود باز نداشتند اگر سیه کاران هم دست از کار خود بر می داشتند گفته می شد که آنها

بر خلاف رویه اشراف و زبردستان رفتار کرده اند و با بزرگان قوم دشمنی و عناد نموده اند. (مقصود شیوع ظلم و سیه کاری) زهره باو گفت: ما بهترین مردم برای خود مردم هستیم، ما نمی توانیم چنین باشیم که تو شرح دادی. ما درباره مردم عادی و بیچارگان فقط امر خداوند را اطاعت و اجرا می کنیم. ما از کسانی که میان ما باشند و از خدا نمی ترسند باکی نداریم. (عبارت مؤلف پیچیده و مفهومی نیست).

ممکن است مقصود از عناصر پست که بوصف آنها تصریح کرده مردم عادی باشند که اشراف ایران مانع شرکت آنها در حکومت بودند و البته وضع هم چنین بود که طبقات ممتاز فقط حق تسلط داشتند).

زهره برگشت و رستم بزرگان پارس را نزد خود خواند و مذاکره خود را با زهره شرح داد آنها از پذیرفتن آن پیشنهاد خودداری نموده آنرا ننگ دانستند.

رستم گفت: خداوند شما را دور و تباه کند. خداوند کسی را که از همه زبونتر و نادانتر باشد از میان ما رسوا و سرافکنده کند. سپس بسعد پیغام داد که مردی را نزد خود خواند که جماعتی را برای مذاکره انتخاب کند. ربعی بن عامر باو گفت:

ایرانیان دارای خرد و رسم و ادب و فهم می باشند اگر ما جماعتی را برگزیده برسالت روانه کنیم خواهند گفت که ما بآنها بسیار اهتمام و اعتنا کرده ایم نباید بیشتر از یک فرد و یک مرد بفرستی. تمام مشاورین عقیده او را پسندیده تصویب نمودند او را هم برای نمایندگی برگزیدند. ربعی سوی آنها رفت، او را در قنطره (سر پل) باز داشتند (نگهداشتند) برستم هم خبر ورود او را دادند رستم هم با مشاورین خود مذاکره نمود که آیا بعظمت و قدرت تظاهر کنیم. همه رأی دادند که نباید اهتمام و اعتنا کرد. رستم در خیمه خود بر تخت زرین نشست. فرش هم گسترده نهالی و بالش های زربفت هم نهاده و آماده شده که ربعی سوار اسب بوده با اسب وارد خیمه شد. غلاف شمشیر او با کهنه پاره بسته و نیزه شکسته او با بند و عصب مرمت شده بود. چون

بفرش پیشگاه رسید باو گفتند از اسب پیاده شو، او اعتنا نکرده اسب را تا درون چادر روی فرش گرانبها راند و بعد پیاده شده رسن اسب را با دو بالش زردوز بست که آن دو بالش را از میان درید و پاره کرد و عنان را بدان فرو برد. آنها نتوانستند او را منع کنند بلکه بسهل انگاری و بی باکی تلقی کردند. او هم دانست که آنها در این خاموشی قصد بی اعتنائی دارند تصمیم گرفت که کاری کند که آنها را باعتراض وادارد. او قبل از اینکه برود تعمد کرده که روپوش شتر خود را بر تن گرفته روپوش خود نماید که زره هم زیر آن بود کمر خود را هم بر آن روپوش (کهنه) با یک پاره بندی بسته بود. چون با (همین وضع و حال) بآنجا رسید باو گفتند: اسلحه را بر زمین بگذار و برو. او گفت: من برای این نیامده ام که سلاح را از خود دور کنم. اگر هر چه من بخواهم نپسندید ناگزیر برمی گردم. آنها برستم خبر دادند و او گفت: او را بحال خود بگذارید و اجازه ورود بدهید مگر او جز یک مرد چیز دیگری هست؟ او پیش افتاد در حالیکه آهسته گام برمی داشت و گامهای خود را بهم نزدیک می کرد ولی ته نیزه را بفرش و نهالی فرو می برد مثل اینکه بر نیزه اتکا می کرد و در عین حال فرش گرانبها را پاره می کرد بحدیکه یک فرش و یک نهالی نمانده بود که او بدان آسیب نرسانده باشد. چون برستم رسید بر زمین نشست و نیزه خود را هم در فرش فرو برد. باو گفته شد چرا چنین می کنی (فرش را پاره می کنی) گفت: ما نشستن بر اسباب تجمل شما را دوست نداریم. ترجمان رستم که نام او عبود و از اهل حیره بود باو گفت: سبب آمدن شما (لشکر کشی) چیست و برای چه باینجا آمده اید؟ گفت: خداوند ما را باینجا آورده که بندگان خدا را از سختی و تنگنای گیتی بیرون آورده وارد یک عالم فراخ کنیم. آنها را از ستم و قید و آزار کیشهای دیگر آزاد کرده بعدالت دین اسلام تمتع دهیم. خداوند ما را با دین خود نزد خلق خود فرستاد که آنها را دعوت کنیم هر که از ما قبول کند

او را بحال خود گذاشته کشور او را بدرود گوئیم و هر که خودداری کند با او نبرد کنیم تا یکی از دو چیز نائل شویم بهشت یا پیروزی (شهادت یا ظفر) رستم گفت:

ما سخن شما را شنیدیم آیا ممکن است که این کار را (جنگ) تا مدتی بتأخیر اندازید تا ما تأمل و مطالعه کنیم شما نیز در کار خود خوب تفکر کنید؟ گفت: آری، چقدر مهلت میخواهید یک یا دو روز؟ گفت (رستم) برای مدتی که ما با بزرگان و رؤساء قوم خود مکاتبه و مشورت کنیم. او قصد دفع الوقت داشت. گفت: (ربعی) سنت پیغمبر و رفتار بزرگان و پیشوایان ما این است که ما بدشمن بیشتر از سه روز انتظار نخواهیم کشید. خوب فکر کن و یکی از سه چیز را در مدت سه روز اختیار کن که: قبول اسلام که ما شما و کشور شما را ترک کرده برمی گردیم یا دادن جزیه که ما از شما صرف نظر خواهیم کرد و اگر بخواهید شما را هم یاری و حمایت خواهیم کرد (اهل ذمه تحت حمایت اسلام) یا جنگ که در چهارمین روز خواهد بود. ما هرگز در این سه روز نبرد را آغاز نخواهیم کرد مگر شما مبادرت کنید. من هم از طرف یاران خود (سایر مسلمین) تعهد و ضمانت این عهد را می کنم رستم پرسید: آیا تو پیشوا و بزرگ آنها هستی که چنین تعهدی را می کنی؟ گفت: نه ولی مسلمین همه مانند یک تن هستند. هر فردی می تواند از طرف جمع تعهد کند یا پناه بدهد و هر شخص حقیری نسبت بشخص بزرگتری که تعهد کند شخص بزرگ ناگزیر تعهد او را بپذیرد (که میان مسلمین حقیر و عظیم یکسانند) رستم بزرگان و سالاران سپاه خود را در خلوت خواند و با آنها مشورت نمود و پرسید چه عقیده دارید؟ آیا سخنی بهتر و راستتر و دلنشینتر از کلام این مرد هست؟ آنها گفتند: بخدا پناه می بریم از کیش این سگ مگر رخت او را ندیدی؟ او گفت: وای بر شما بلباس او نگاه مکنید، کلام او را بشنوید. رای و عقیده و سخن او را بسنجید. عرب بلباس و خوراک اعتنا و اهتمام ندارند. آنها اخلاق و رسوم را حفظ می کنند. آنها مانند شما نمی باشند.

روز بعد رستم باز نزد سعد فرستاد و پیغام داد که همان مرد را دوباره نزد ما بفرست.

سعد این بار حذیفه بن محسن را فرستاد او هم با مانند لباس و رفتار نماینده اول وارد شد و از اسب هم فرود نیامد. بر سر رستم سواره ایستاد. رستم باو گفت: پیاده شو، گفت: هرگز. رستم پرسید چه باعث شده که مرد اول نیامده و ترا بجای او فرستادند؟

گفت: امیر ما میل دارد ما بین ما مساوات و عدالت را در همه چیز در سختی و رفاه اجرا کند بدین سبب یکبار او را فرستاد و یکبار مرا روانه نمود اینک نوبت من رسیده است. رستم پرسید: علت آمدن شما چیست؟ او هم مانند شخص اول جواب داد.

رستم گفت: سه روز بما مهلت داده شده. گفت: آری از دیروز محسوب شده او رو برگردانید و رو بیاران و سالاران سپاه کرد و گفت: وای بر شما آیا رای شما مانند رای و عقیده من نخواهد بود؟ دیروز آن مرد آمد و آنچه را که ما بزرگ و عظیم می دانیم خرد و حقیر دانست و با اسب خود وارد خرگاه ما شد و رسن را باسباب تجمل ما بست (بالش) امروز هم این مرد آمد و حاضر نشد از اسب هم پیاده شود. او با فال نیک آمده و بر کشور ما غالب شده و ما را حقیر دانسته است. گفتگوی رستم با سران سپاه بجائی رسید که او از آنها رنجید و آنها هم سخت خشمگین شدند، روز بعد باز پیغام داد که رسول دیگری برای ما بفرستید سعد مغیره بن شعبه را فرستاد او بر آنها (ایرانیان) وارد شد در حالیکه آنها همه بر سر تاج و بر تن رخت زربفت داشتند، فرش آنها هم بر بلندی گسترده شده که سوار نتواند بر آن براند و آنرا تباه کند مگر اینکه پیاده شود و نزد فرمانده کل برود مغیره هم وارد شد و رفت تا بتخت رستم رسید آنگاه جست و بر تخت نشست او را کشیدند و مالیدند. او گفت: ما شنیده بودیم که ایرانیان مردم خردمند و بردبار هستند اکنون از شما سفیه و بی خردتر مردمی نمی بینیم. ما اعراب هرگز کسی را از خود بنده خود نمی داریم مگر اینکه دشمن و با ما در نبرد باشد من چنین پنداشته بودم که میان شما مواسات و مساوات برقرار است و شما هم در مواسات

مانند ما هستید. بهتر این بود که بمن اطلاع می دادید که شما از خود خداوندگانی دارید و بعضی از شما بعض دیگر را می پرستند کار شما با چنین وضعی که بشر مانند خودش را می پرستد هرگز سر و سامانی نخواهد داشت. آنچه را که خود بخویشتن می کنید دیگری بشما نخواهد کرد. من هم با دعوت و خواهش شما باینجا آمده ام امروز دانستم که کار شما پریشان خواهد شد و شما مغلوب و نابود خواهید شد.

هیچ مملکتی با چنین رویه و رسمی (تکبر و غرور و انسان پرستی) پایدار و مستقیم نخواهد شد. مردم عادی گفتند: بخدا این مرد عرب راست میگوید ولی بزرگان (دهقانان که مقصود رؤساء) گفتند: بخدا سخنی گفت که همواره بندگان ما بدان مایل بوده خدا پیشوایان ما را بکشد که تا چه اندازه احمق بوده و هستند که این ملت (عرب) را خوار و ضعیف می دانستند سپس رستم سخن را آغاز نمود. ملت ایران را ستود و تعظیم نمود و گفت: ما همیشه در مملکت خود دارای سلطه و قدرت بوده و همواره غالب و پیروز و میان ملل بزرگ و شریف و گرامی بوده و هستیم هیچ ملتی مانند عزت و قدرت ما ندارد که ما می توانیم ملل را یاری کنیم و از آنها بی نیاز باشیم هرگز غلبه هیچ قومی بر ما بیش از یک یا دو روز و منتهی یک ماه دوام نمی کرد آن هم بسبب گناهان خود ماست و چون خداوند در اندک مدتی از ما انتقام گرفته و متنبه میکند باز عظمت و سطوت ما را بما برمی گرداند و باز ما را بر دشمن خود پیروز می نماید. هیچ ملتی در نظر ما از شما ملت (عرب) خوارتر نبود که هرگز برای کار شما اندیشه نمی کردیم شما دارای معیشت سخت و زندگانی بد بوده و هستید و شما را بچیزی نمی شمردیم.

شما هنگامی که گرسنه می شدید بقصد ما می آمدید و ما محض مساعدت بشما خرما و جو می دادیم و شما را بسرزمین خود سوق می دادیم. من می دانم که موجب حمله و گستاخی شما همان سختی معیشت و زندگانی در بلاد شماست اکنون من دستور میدهم که برای امیر شما یک خلعت و یک استر و هزار درهم بدهند و بهر فردی از شما یک

بار خرما داده شود که از اینجا بروید زیرا من نمیخواهم شما را بکشم یا اسیر کنم.

مغیره در پاسخ او اول حمد و ثنای خداوند را بزبان آورد سپس گفت: خداوند خالق همه چیز و روزی دهنده مخلوق است. او آفریننده و بخشنده و فاعل ما یشاء و همه چیز در دست قدرت اوست. اما شرحی که در خصوص کشور خود و عظمت آن بیان نمودی بدان که آن عظمت در دست خداوند است که بشما داده و باز خود آنرا در دست دارد (که باز می ستاند) اما تنگدستی و سختی معیشت و اختلاف ما (اعراب) که ما آنرا خوب می دانیم و منکر آن نمی شویم که خداوند ما را بدان دچار کرده بود ولی بدان که روزگار در حال تحول و تبدل می باشد. کسانی که دچار عسرت و سختی معیشت بوده و هستند توقع و انتظار تبدل احوال را دارند که آن تنگدستی و فقر برفاه و نعمت مبدل شود و بالعکس کسانی که دارای نعمت و ثروت هستند از تغییر حال بیمناک می باشند تا آنکه دچار شوند و بلا بر آنها نازل شود. اگر شما نعمت خداوند را شکر می کردید شما را بزوال نعمت مبتلا نمی کرد ولی عدم شکر موجب تغییر احوال گردیده و اگر ما هم بحال کفر و ناسپاسی مانده بودیم باز مستوجب ترحم و رافت شما می شدیم ولی وضع کنونی ما غیر از آن که شما می پندارید و غیر از آنچه بودیم و شما می پندارید و غیر از آنچه بودیم و شما می دانستید زیرا خداوند تبارک و تعالی برای ما رسولی فرستاد سپس سخنی مانند سخنهای پیش درباره اسلام و جزیه یا جنگ بیان نمود و در خاتمه گفت. خانواده های ما (زن و فرزند ما) طعام شما را چشیده اند و دیگر نمی توانند از نعمت این بلاد رو برگردانند. رستم گفت بدانید که خواهید مرد (کشته می شوید) مغیره گفت هر که از ما کشته شود بیهشت می رود هر که از شما کشته شود بدوزخ خواهد رفت. بازماندگان ما هم بر بازماندگان شما پیروز خواهند شد. رستم از این سخن سخت خشمناک شد و بافتاب سوگند یاد کرد که فردا با طلوع بامداد همه شما را خواهم کشت مغیره هم برگشت. (سوگند بافتاب عین روایت

رستم هم پارسیان را جمع و مشورت کرده گفت: اینها (اعراب) کجا و شما کجا بخدا سوگند اینها مرد مرد هستند اعم از اینکه راست بگویند یا دروغ (در هر حال).

بخدا سوگند اگر خرد و رازداری آنها بجائی رسیده باشد که ما بین آنها اختلاف واقع نشود بدانید که هیچ قومی مانند آنها نباشند و در عین حال عاقل و دانا باشند و اگر راست بگویند (که چنانکه وصف نموده اند) بدانید که در قبال آنها هیچ چیز پایدار و استوار نخواهد بود. اکنون شما نیز بردبار و دلیر باشید و نیز گفت: بخدا می دانم که شما سخن مرا خوب می شنوید و خوب می دانید ولی خودپسند و مغرور هستید. آنها (سران سپاه) بر لجاج و عناد خود افزودند رستم رسولی دنبال مغیره فرستاد و باو گفت پس از اینکه مغیره از پل گذشت و بقوم خود رسید باو بگو: فردا یک چشم او کور خواهد شد. رسول هم باو رسید و همان پیام را داد. مغیره گفت: بمن مژده اجر و ثواب دادی اگر بجهد امیدوار نبودم که با مانند شما مشرکین نبرد کنم آرزو می کردم که چشم دیگرم هم کور شود. مسلمین از گفته او خندیدند و بر خرد و فهم او آفرین گفتند.

رسول برگشته برستم خبر داد. رستم باز گفت ای مردم پارس سخن مرا بشنوید و از من پیروی و اطاعت کنید، من چنین می بینم که خداوند بر شما غضب کرده و شما قادر بر دفع غضب خداوند نمی باشید. بعد از آن سعد از خردمندان و سخندانان سه تن برگزید و نزد رستم روانه نمود. آن سه نماینده باو گفتند: امیر ما ترا بیک کار نیک دعوت میکند که قبول آن بسود ما و شما خواهد بود که اگر پذیرفتی ما بسرزمین خود برمیگردیم و شما هم برمیگردید (بدون خونریزی) کشور شما برای شما خواهد بود و هر چه آن طرف کشور خود کشورگشائی کنید باز هم برای شما خواهد بود که بر ممالک خود در آن طرف بیفزائید و آسوده باشید و ما هم شما را در جهانگیری و توسعه ملک یاری خواهیم کرد اگر دیگری بشما تجاوز کند باز ما مدد خواهیم داد: از خدا بترس مبادا

قوم تو بدست تو هلاک و نابود شوند. شیطان را از خود دو رکن، میان تو و سعادت که نصیب تو خواهد شد جز قبول این پیشنهاد چیزی نمانده. رستم گفت: مثل زدن گاهی روشنتر از سخن میشود و من برای شما یک مثل ضرب میکنم که شما در معنی آن تفکر و غور کنید. شما مردمی بودید دارای زندگانی تلخ و خشن و معیشت سخت و ناگوار.

قادر بر توسعه زندگانی خود نبودید یارای دفاع از خود هم نداشتید. (در حساب نمیآید) ما هم همسایه بدی برای شما نبودیم. همیشه بشما خواربار می دادیم و بسیار نیکی میکردیم. چون طعام ما را چشیدید و شراب ما را نوشیدید لذت آنرا برای قوم خود وصف نمودید و آنها را بطمع انداخته برای بهره مندی دعوت کردید. آنگاه همه جمع شده ما را قصد نمودید که مثل شما و ما نظیر این حکایت است. مردی موستان داشت روزی یک شغال دید که بانگور دستبرده، با خود گفت: یک شغال چیست که بتواند آسیب رساند، سهل انگاری کرد و شغال آزادانه انگور خورد و نزد شغالان برگشت و لذت آنچه را چشیده بود وصف نمود. شغالها همه با او بدان باغ رفتند که از آن لذت بهره مند شوند، صاحب از در باغ را بر آنها بست و سوراخی را که از آن آمده بودند سخت گرفت و همه آنها را کشت. من هم میدانم چیزی که باعث آمدن شما شده همان حرص و آز و طمع و نجات از سختی معیشت و زندگانی بد است. اکنون امسال برگردید و من بشما باندازه ضرورت خواربار و طعام می دهم زیرا نمیخواهم شما را بکشم و خون شما را بریزم و نیز مثل شما مانند مگس است که میگوید: کیست که مرا بعسل برساند و دو درهم مزد بگیرد؟ چون بعسل برسد در آن فرو میرود آنگاه میگوید: کیست که مرا از این مهلکه نجات دهد و من باو چهار درهم مزد بدهم؟ و نیز مانند این حکایت بصورت مثل گفته میشود: شخصی طعامی در سبدی نهفت. موشها سبد را سوراخ کرده داخل شدند او خواست سوراخ را بر موشها بگیرد یکی باو گفت: چنین مکن، زیرا مردن آنها در آن سبد موجب فساد طعام و تباهی سبد میگردد ولی طرف دیگر سبد را سوراخ کن و در

آن لوله بگذار و سبید را تکان بده هر موشی که بلوله آید آنرا بکش او چنین کرد. شما را ای اعراب چه باعث شده که بدین کشور طمع کنید (و در تله افتید) و حال اینکه نه عده شما فزون و نه استعداد (و سلاح) شما باندازه لزوم است.

پس از سخن رستم آن سه تن نماینده باز بمعیشت بد و زندگانی تلخ خود اعتراف کردند و بعثت پیغمبر را شرح دادند و اختلاف و جنگ و جدال داخلی خود را تصدیق نمودند و گفتند خداوند بما اسلام را داد و بموجب آن متحد شده ایم و اسلام هم جهاد را بر ما واجب نمود. اما مثلی را که برای ما ضرب نمودی نباید چنین باشد (و بر ما تطبیق نمی شود) ما هم برای شما یک مثل ضرب می کنیم. شما (ایرانیان) مانند کسی هستید که زمینی برای احداث باغ برگزید و اشجار و تخم خوب در آن کاشت جویها را هم در آن روان کرد و کاخهای بلند و ارجمند در آن ساخت، در آن باغ هم باغبانان و نگهبانان گماشت.

ولی باغبان و غلامان فرصت بدست آورده بدان باغ زیان رسانیدند. او هم تا اندازه چشم پوشید، آنها هم شرم نکرده بر فساد خود افزودند، او با آنها گله و عتاب کرد.

آنها بجای پوزش درشتی و گردنکشی کردند. او ناگزیر کسان دیگری را برای نگهداری آن باغ دعوت نمود، دسته باغبان اول مغلوب نگهبانان تازه شدند. اگر از باغ بیرون روند مردم آنها را هلاک خواهند کرد و اگر بمانند باید بنده و زیردست نگهبانان جدید شوند که تا ابد خوار و سرافکننده خواهند شد. بخدا اگر هم هر چه ما بزبان آورده ایم. صدق نباشد و اگر هم آخرت در کار نبوده و فقط دنیا در کار است. باز ما برای همین دنیا (که بدست ما خواهد افتاد) از شما صرف نظر

نخواهیم کرد.

زیرا ما تجمّل و رفاه و زر و زیور و آسایش شما را دیدیم و طعام شما را چشیدیم و برای همین با شما زد و خورد و نبرد خواهیم کرد تا بر آنچه در دست دارید چیره شویم. آنگاه رستم پرسید: آیا شما سوی ما از رود میگذرید و می آئید یا ما عبور کرده بطرف شما بیائیم؟ آنها گفتند: شما از نهر بگذرید و نزد ما بیائید.

آنها شبانه از نزد رستم برگشتند. سعد هم بتمام مردم (سپاه) دستور داد که جای خود را ترک نکنند. بآنها (ایرانیان) هم پیغام داد که (آزادانه) عبور کنید.

آنها خواستند از پل بگذرند سعد گفت: هرگز. بدا بحال شما. چیزی را که ما بدست آورده ایم و بر آن غالب شدیم هرگز بشما پس داده نمی شود شما باید زحمت کشیده پل دیگری بسازید. خاک و نی ریختند و سد بستند. پالانها را هم در آب انداختند که با نی استوار شود آنگاه در وقت ظهر ساختن پل پایان یافت.

رستم در آن شب در خواب دید که یک فرشته از آسمان فرود آمده کمانهای سپاهیان خود را (رستم) گرفته بست و مهر کرد و با آسمان برد. او از خواب با پریشانی و اندوه بسیار بیدار گردید. یاران و همگنان خود را نزد خود خوانده خواب را برای آنها شرح داد و گفت: خداوند بما پند می دهد ای کاش که ما هشیار می شدیم.

چون رستم سوار شد و خواست از پل بگذرد دو زره پوشید و یک کلاه خود بر سر نهاد و اسلحه را گرفت و امر داد که اسب را زین کنند، اسب زین کرده را نزد او آوردند، او جست و بر اسب سوار شد بدون اینکه پای خود را در رکاب بگذارد آنگاه

ص: ۲۴۴

گفت: فردا آنها را خواهیم کویید. مردی باو گفت: بخواست خداوند. گفت اگر خدا هم نخواهد ما چنین خواهیم کرد شغال پس از مرگ شیر بصددا آمده مقصود از شیر خسرو است. (معلوم است مقصود از شغال عرب می باشد). من می ترسم که امسال سال بوزینه باشد. او اینها را برای تحقیر و توهین مسلمین گفته که در نظر پارسیان خوار باشند و گر نه خود او از مسلمین بیمناک بود که بیم خود را در نهان برای همگنان آشکار نموده است.

ص: ۲۴۵

روز ارماث نخستین روز جنگ

پس از اینکه پارسیان از رود عتیق گذشتند رستم بر تخت خود نشست و بر سر او چتر گرفتند.

روز اول جنگ را روز ارماث میخوانند (علماء لغت در این لفظ مختلف هستند و محقق نشده که اسم محل است یا چیز دیگر باشد).

رستم در قلب سپاه هیجده پیل قرار داد که بر آنها تختها بسته و بر هر تختی عده جنگجو سوار بودند.

در دو جناح هم یکی هشت و دیگر هفت پیل قرار داد (جمعاً سی و سه) جالینوس (سردار) را میان خود و میمنه قرار داد. فیروزان را هم میان خود و میسره و داشت قنطره هم میان دو خیل متحارب بود. یزدگرد هم میان خود و رستم عده را بفاصله معین قرار داد که با صدای خود بیکدیگر خبر بدهند که نخستین مخبر دم ایوان و آخرین مخبر نزد رستم بودند (باین معنی مخبرین و گویندگان بفاصله که صدا بخوبی برسد ایستاده هر واقعه که رخ می داد دهان بدهان بیکدیگر می رسانیدند تا با سرعت خبر یا فرمان بذی علاقه برسد) هر کاری که رستم می کرد شخص نزدیک او بدیگری می رسانید و او بدیگری که چنین و چنان است تا خبر باسرع اوقات بیزدگرد

ص: ۲۴۶

برسد. مسلمین هم صفوف خود را آراستند و مستقر شدند. سعد هم مبتلا بمرض عرق النسا (سیاتیک) و دمل شده بود که قادر بر نشستن نبود، او بر سینه و رو افتاده. بر بام قصر بر یک بالش آرمیده مردم را می دید. قسمت عقب صفوف جنگجو بدیوار قصر نزدیک بود. شجاعت خود را بسبب هول و رعب آن جنگ از دست داده بود و مردم بر او اعتراض و عیب جوئی کردند که یکی چنین گفته:

تقاتل حتی انزل الله نصره و سعد بباب القادسیه معصم

فابنا و قدامت نساء کثیرهو نسوه سعد لیس فیهن ایم یعنی ما جنگ کردیم تا خداوند پیروزی خود را بر ما نازل کرد و حال اینکه سعد در قادسیه پناه برده بود (در قصر) ما در حالی برگشتیم که بسیاری از زنان بیوه شده بودند و حال اینکه زنان سعد بیوه نشده اند.

این شعر را سعد شنید و گفت: خداوندا اگر گوینده دروغگو و این شعر را فقط برای شهرت و ریا گفته باشد زبان او را قطع کن گویند: شاعر در صف جنگجویان ایستاده بود که ناگاه تیری باو اصابت نموده زبان او را برید که پس از آن سخنی نگفت تا مرد (هر چند گفته شده سعد مستجاب الدعوه است ولی تصدیق این قبیل روایات خالی از اشکال نیست) جریر بن عبد الله هم مانند آن سخن شعری گفته بود.

همچنین دیگری. (زیرا اعراب از شخص فرمانده انتظار مبارزه و دلیری داشتند چنانکه خالد می کرد) سعد هم از قصر فرود آمد و دمل خود را که در ران و جای دیگر بوده بمردم ارائه داد و از آنها عذر خواست مردم هم عذر او را پذیرفتند. چون قادر بر سوار شدن و نبرد کردن نبود خالد بن عرفطه را بنیابت خود برگزید، بعضی شوریدند و او را نپذیرفتند، آنها را بزندان انداخت و بند هم کرد یکی از آنها ابو محجن ثقفی بود.

گفته شده علت بند کردن ابو محجن میگساری بوده. بمردم هم اعلام کرد

که خالد جانشین او می باشد مردم هم اطاعت کردند. خطبه هم نمود و آن روز دوشنبه ماه محرم سنه چهارده بود سعد در خطبه خود مردم را بجهاد تحریض و تشجیع نمود و وعده خداوند را در فتح و پیروزی و تسخیر بلاد ذکر و سوابق مسلمین را در جنگ با ایرانیان و ظفر مکرر ایشان را یادآوری کرد، البته هر امیری باید چنین بگوید و چنین هم بکند. امر داد که فرمان خالد را بکار ببرند. سعد جمعی از خردمندان و دلیران را برای تبلیغ و نطق و بیان و تشجیع و تحریض مسلمین برگزید و آنها را میان سپاهیان فرستاد که مردم را تهییج و تشویق کنند. نام بعضی از آنها برده شده: مغیره حدیفه، عاصم، طلحه، قیس، اسدی، غالب و عمرو بن معدیکرب در مقدمه آنان بودند همچنین جمعی از شعرا، که شماخ، حطیئه، اوسی بن مغراء و عبده بن الطیب و جماعتی دیگر بودند همه را دستور داد که با سخن و خود نمائی مردم را بجنگ و پایداری و دلیری تحریض کنند.

صف مشرکین تا کنار رود عتیق کشیده شده و صف مسلمین تا دیوار قدیس و خندق رسیده بود. مسلمین و مشرکین هر دو صف متحارب میان خندق و نهر عتیق قرار گرفته بودند. پارسیان سی هزار مرد زنجیر بسته داشتند که مسلسل خوانده می شدند (صف بصف مردان با زنجیر بسته می شدند که یک قلعه متحرک ایجاد می کردند و این نظام رومیان بود که ایرانیان تقلید کرده بودند که شرح آن گذشت بعضی تصور کرده اند که برای منع فرار بزنجیر بسته می شوند ولی چنین نبود).

سعد دستور داد که سوره جهاد که سوره انفال باشد برای لشکریان خوانده شود چون آن سوره خوانده شد سپاهیان دیده و دل را بدان بستند و خضوع و خشوع نمودند و با خواندن آن آرام گرفتند. چون قراء از خواندن آن فراغت یافتند سعد دستور داد که سپاهیان در جای خود پایدار بمانند تا نماز ظهر خوانده شود. چون نماز پایان یابد من (سعد) تکبیر خواهم کرد شما نیز همه تکبیر کنید و آماده شوید. برای دومین بار

تکبیر خواهم کرد شما نیز الله اکبر بگوئید و اسلحه خود را بگیرید. بار سیم که من تکبیر کنم دلیران شما مردم را تشجیع و تهیج کنند و برای چهارمین بار با گفتن الله اکبر پیش بروید و با دشمن نبرد کنید. بیامیزید و بیاویزید و بگوئید: لا حول و لا قوه الا بالله نیروئی جز نیروی خداوند نیست. چون سعد مطابق دستور خود برای بار سیم تکبیر گفت دلیران تاب نیاورده جنگ را آغاز نمودند (برای بار چهارم صبر نکردند). از میان ایرانیان هم مانند آن دلیران مردانی بمبارزه پرداختند. طعن و ضرب (نیزه و شمشیر) گرم شد. غالب بن عبد الله اسدی گفت: (رجز خواند).

قد علمت وارده المسائح ذات اللسان و البيان الواضح

انی سمام البطل المسالحو فارجه الامر المهم الفادح معنی و مضمون تقریبی این است که همسر یا معشوقه او که دارای زبان چرب و بیان نمایان است می داند که من پهلوان جنگ و کارگشای مشکلات و پایان دهنده کار مهم و سخت می باشم (در اینجا تعبیر بغیر معشوقه هم شده که عبارت از مهاجمین باشد «وارده» ولی معمولاً رجزخوان خطاب بمعشوقه یا همسر می کند و این بحث خارج از موضوع ماست).

هرمز که یکی از پادشاهان ابواب (ملوک الطوائف) بود برای مبارزه او بمیدان رفت و غالب او را اسیر کرد و نزد سعد برد و خود برگشت.

عاصم هم در میدان رجز خواند و گفت:

قد علمت بیضا، صفرا، اللب مثل اللجین اذ تغشاه الذهب

انی امرؤ لا- من یعنیه السبب مثلی علی مثلک یغریه العتب آن سپید روی زرد معجر یا قلاده (مقصود معشوقه یا همسر چنانکه گذشت) انگار روپوش زرین بر صورت سیمین کشیده (با داشتن معجر یا گردن بند زرد) می داند که من مردی هستم بی باک و دلیری من علت و سبب نمیخواهد. مانند من

کسی باشد که گله تو او را دلیرتر می کند.

با یک سوار پارسی جنگ کرد آن سوار گریخت عاصم هم او را دنبال کرد ولی او بصف ایرانیان رسید و آنها از او دفاع کردند عاصم باو دست نیافت ولی مردی استر (قاطر- بغله) سوار دید او را اسیر کرد با استر و بار آورد معلوم شد که او آشپز پادشاه بود (آنچه در تاریخ آمده آشپز رستم بوده). نان پز بود (تعبیر بخباز شده). طعام پخته پادشاه را حمل می کرد. (تعبیر پادشاه مقصود امیر و فرمانده کل است یا یکی از ملوک الطوائف) سعد هم آن طعام را بر مبارزینی که در پیرامون او بودند تقسیم نمود. پهلوانی از ایرانیان مبارز خواست. عمرو بن معدیکرب با او مبارزه کرد. او را گرفت و بر زمین انداخت و سر او را برید و کمر بند و دو بازو بند او را ربود. پیلها هم حمله و دسته های لشکر را پراکنده کردند. اسبها از پیلها رم کردند. سپاه ایران با هفتصد پیل بر قبيله بجيله حمله نمود. نزدیک بود بجيله نابود شود زیرا اسبهای آنها سخت رم کرده و خود دچار شده و کسانیکه در پیرامون آنها بودند گریخته و بی یار و یاور مانده بودند.

سعد (که آن حال را دید) بقبيله بنی اسد پیغام داد که از بجيله دفاع کنند.

طلیحه پیش رفت و یکی از بزرگان ایران برای مبارزه و خودنمائی بروز کرد طلیحه او را کشت، سعد بقبيله کنده استغاثه نمود اشعث بن قیس با قبيله کنده پیش رفت و گفت:

ای گروه کنده آفرین خدا بر بنی اسد باد بنگرید چگونه می زنند و می درند و نیزه را فرو می برند و خود در حال هیجان هستند و از دیگران دفاع می کنند و حال اینکه شما انتظار دارید دیگری از شما دفاع کند (نه اینکه شما مبارز و مدافع دیگران باشید).

من گواهی می دهم که شما هرگز بقوم خود تاسی و مانند عرب دلیری نکرده اید آنها می کشند و کشته می شوند و شما زانو بر زمین زده منتظر عاقبت کار می شوید. بر اثر آن سخن ده تن از آنها برخاستند و گفتند: بخت تو برگردد. تو ما را توییخ می کنی و حال

ص: ۲۵۰

اینکه ما بهترین مردم هستیم چه از حیث دلیری و چه از حیث پایداری و بردباری. ما کجا عرب را خوار کردیم یا بدشمن رخنه دادیم؟ اکنون ما با آنها مواسات می کنیم و تحت امر تو می باشیم. او دلیری کرد و آنها با او پیش رفتند تا آنکه مهاجمین ایرانی را عقب راندند.

چون ایرانیان وضع و حال را بدان منوال دیدند و بر دلیری بنی اسد در قبال پیلها واقف شدند تمام قوای خود را جمع و ذو الحاجب و جالینوس را پیش انداخته سخت حمله نمودند در حالیکه مسلمین منتظر تکبیر چهارم سعد بودند مسلمین پیش رفتند ولی سپاه پارس بر بنی اسد حلقه بست و همه پیلها را بجنگ انداخت. بنی اسد پایداری کردند و سعد تکبیر چهارم را گفت که باز مسلمین پیش رفتند ولی مدار جنگ بر قبیله بنی اسد بود. پیلها هم بر میمنه و میسره حمله نمودند و اسبها سخت از آنها رم کردند. سعد بعاصم بن عمرو تمیمی پیغام داد و گفت، ای بنی تمیم مگر شما خداوند اشتر و اسب نیستید؟

آیا نمیتوانید چاره این پیلها را بسازید؟ گفتند: آری می توانیم، آری بخدا. آنگاه عاصم عده تیرانداز از میان قوم خود خواند و گفت: شما پیل سواران را هدف کنید. که با تیرهای خود آنها را سرنگون و نابود نمائید. بعد بجمعی از دلیران رو کرد و گفت:

ای پروردگاران شجاعت شما پیلها را از پشت پی کنید و بندها و رسنها را با شمشیر پاره کنید که تختها از پشت آنها واژگون شود او هم شخصا بحمايت آنها کمر بست و پیش رفت.

میمنه و میسره هم جولان داد و اندکی پیش افتاد. اتباع عاصم بر پیلها هجوم بردند و بندهای تختها را پاره کرده سواران تیراندازان و نیزه بازان را از پشت پیلها بر زمین انداختند آنها هم فریاد زده غوغا نمودند. هیچ پیلی نماند که قادر بر حمله باشد همه برگشتند و پیل بانان و سواران کشته شدند. آنگاه بنی اسد آسوده نفسی کشیدند و پارسیان بصف خود باز گشتند. جنگ تا غروب آفتاب دوام داشت و تا مدتی از شب هم

کشید. آنگاه طرفین بقرارگاه خود برگشتند. از بنی اسد در آن روز پانصد تن بی پا شدند. آنها سپر سایر سپاهیان شده بودند. عاصم هم حامی و مدافع مردم بود.

آن روز را روز ارمات خواندند که روز اول جنگ بود. عمر بن شاس اسدی گوید:

جلبنا الخیل من اکناف نیق الی کسری فوافقها رعالا

ترکن لهم علی الاقسام شجواو بالحقوین ایاما طوالا

قتلنا رستما و بنیه قسراتثیر الخیل فوقهم الهیالا ما سواران را از پیرامون کوهستان یا از قله کوه سوی خسرو سوق دادیم (خیل- اسب سواران) که با مقدمه خیل (عدو) روبرو شدند. سواران ما برای سواران دشمن دردی در دل و اعضاء گذاشتند که مدتی خواهد ماند (از قتل و جرح و- رنج) ما رستم و فرزندانش او را با نیرو و قهر کشتیم که سواران بر اجساد آنها گرد و خاک برانگیختند. (این سه بیت با ابیات دیگر بتفصیل در تاریخ طبری آمده و حقا باید مؤلف آنها را بعد از روز سیم نقل کند نه روز اول زیرا قتل رستم در روز آخر رخ داده بود نه روز اول) سعد با بیوه مثنی بن حارثه شیبانی (بر حسب وصیت مثنی) در محل شراف (قبل از قادیسیه) ازدواج کرده بود. چون مردم در نخستین روز که روز ارمات باشد بجنگ پرداختند و سعد از درد تقلی میکرد سلمی بیوه مثنی که زن سعد شده فریاد زد: ای مثنی کجائی؟ امروز برای سواران مرد دلیری مانند مثنی نمانده. این را بر سر مردی (سعد) گفت که از درد و زد و خورد یاران بخود می پیچید و می نالید. سعد هم یک لطمه سخت بر روی او نواخت و گفت: مثنی کجاست؟ اکنون آسیای جنگ بر این لشکر میگردد (مقصود بنی اسد و شخص عاصم) آن زن گفت: هم غیرت داری هم جبان هستی؟

(جمع بین غیرت و ترس که امکان ندارد زیرا غیور شجاع میشود) گفت: بخدا سوگند

اگر تو امروز عذر مرا نپذیری هیچ کس عذر مرا قبول نخواهد کرد مردم هم از تو حق و اولی هستند که پوزش مرا نپذیرند.
مردم آن گفتگو را شنیده بهانه کردند و زبان باعتراض و انتقاد دراز کردند و حال اینکه او جبان و مستوجب ملامت نبود.

ص: ۲۵۳

بیان روز اغواث دومین روز جنگ

روز بعد هنگام بامداد سعد گروهی را برای برداشتن کشتگان و مجروحین بمیدان فرستاد که آنها را بمحل عذیب منتقل کنند. مجروحین را بزنها سپرد که آنها را پرستاری کنند و مقتولین را در همان محل در یک وادی بین عذیب و عین شمس (محل) دفن کردند. همینکه سعد از حمل و نقل مقتولین و مجروحین فراغت یافت طلایع سواران که از شام (که برای مدد آمده بودند چنانکه گذشت) پدیدار شد فتح شام یک ماه زودتر از قادسیه انجام یافته بود. چون نامه و دستور عمر برای ابو عبیده بن جراح (فرمانده شام) رسید که اهل عراق (مقصود جنگجویان عرب که در عراق جنگ می کردند و شرح آن گذشت) را بعراق روانه کند. او آنها را بفرماندهی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص فرستاد و فرمانده مقدمه آنها قعقاع بن عمرو تمیمی بود (دلیر شهیر). قعقاع شتاب کرد که روز دوم جنگ رسید که آن روز بنام اغواث معروف بود. عده اتباع او هزار سوار بود ولی او دستور داده بود که ده ده نمایان و پیش روند تا مدد پیاپی برسد و هر دسته باندازه دید چشم از دسته دیگر پیش افتد. همینکه ده سوار اول رسیدند مژده آمدن مدد بی عدد را دادند. او خود پیشاپیش رسید و درود گفت و مردم را بر جنگ و پایداری تا حصول پیروزی تحریض

و تشجیع نمود و گفت: ای مردم (ایها الناس) من مردمی برای یاری شما آورده ام که بخدا سوگند اگر آنها جای شما را بگیرند بر شما در جنگ سبقت خواهند جست و اگر بتوانند عوض راه رفتن و پیش افتادن سوی دشمن پرواز خواهند کرد. هر چه من می کنم (در جنگ) شما هم (بمن اقتدا کرده) بکنید. (مقصود من جنگ آزموده و با ایرانیان نبرد کرده ام). آنگاه بمیدان رفت و مبارز خواست مردم گفتند: این همان مرد است که ابو بکر درباره او گفته: لشکری که قعقاع را در میان دارد هرگز شکست نخواهد کرد. لشکریان هم با بودن او آرام گرفتند و امیدوار شدند برای مبارزه با او ذو الحجاب بمیدان رفت او ذو الحجاب را شناخت فریاد زد. اکنون وقت است که انتقام ابو عبید و سلیط و مردمی را که سر پل کشته شدند بکشیم (شرح واقعه گذشت). او با ذو الحجاب نبرد کرد و او را کشت. سواران قعقاع هم بترتیبی که خود او داده بود پیایی و ده ده می رسیدند تا هنگام شب مردم نیرو پیدا کرده امیدوار شدند. مصیبت کشتار روز گذشته را هم فراموش کردند. از قتل ذو الحجاب بدست قعقاع هم شادی کردند (سردار بزرگ و فاتح پیشین ایرانیان) ایرانیان هم از کشته شدن سردار خود دل شکسته و سست شده بودند. باز قعقاع مبارز خواست فیرزان و بندوان (سردار مشهور) هر دو با هم بمیدان رفتند. حارث بن ظبیان بن حارث که یکی از افراد بنی تمیم الات بود باو پیوست (دو تن در قبال دو تن) مبارزه کردند که قعقاع فیرزان و حارث بندوان را کشتند. آنگاه قعقاع فریاد زد: ای گروه مسلمین نبرد شمشیر را آغاز کنید که ما آنها را درو خواهیم کرد. آنها تا شب جنگ کردند و ایرانیان از آن جنگ خشنود نبودند زیرا مسلمین عده بسیاری را بر زمین افکندند آن روز دیگر پیلی بمیدان نفرستادند زیرا تختهای پیلها همه خرد و تباه شده بود. ایرانیان مشغول ترمیم تختها شده بودند و کار آنها پایان نیافت مگر روز بعد. هر دسته سواری که برای مدد از راه شام می رسید قعقاع تکبیر می کرد

و مسلمین هم همه با او الله اکبر می گفتند و شادی می کردند. با دیدن و رسیدن مدد دلگرم و دلیر شده حمله می کردند. عمزادگان قعقاع (از طایفه او) ده ده با هم حمله می کردند. آنها بر اشترانی که تن آنها را با روپوشهای خوب پوشانیده بودند سوار شده و با همان شترها حمله می کردند و اسب سواران هم بآنها احاطه می کردند که آنها را یاری و حمایت کنند. قعقاع این چاره را اندیشید که اشتران جسور را بمنزله پیلهای ایرانی قرار داد که اسبهای پارس از آنها رم کنند چنانکه اسبهای عرب از پیل رم می کردند. آنها هم اندیشه او را بکار بردند و انتقام روز پیش را کشیدند و مانند کار ایرانیان در روز گذشته کاری در آن روز که روز اغواث باشد انجام دادند (پیروز شدند). اسبهای ایرانی از دیدن اشتران سخت رم کرده گریختند و مسلمین بدنبال آنها تاختند. مردم (مسلمین) از آن پیشرفت شاد شدند. ایرانیان هم در آن روز از اشترها بیشتر از اعراب بد دیدند و دچار شدند که اعراب روز قبل از پیلها کشیده بودند.

مردی از بنی تمیم از کسانیکه بحمايت ده ده شتر سوار کمر بسته بود که سواد نام داشت بر رستم حمله نمود ولی باو نرسیده کشته شد یکی از مردان پارسی مبارز خواست اعراف بن اعلم عقیلی بمبارزه او شتاب کرد و او را کشت. دیگری بمیدان رفت و باز اعراف او را کشت. سواران پارس بر او هجوم برده سلاح او را گرفتند و نزدیک بود گرفتار شود او خاک را بروی آنها برانگیخت و گریخت و بسلامت نزد یاران خود برگشت. قعقاع بن عمرو در آن روز سی بار حمله نمود در هر حمله گروهی را که پیش می آمد شکست و کشت و تباہ کرد و پیروز گشت. آخرین دسته که با او روبرو شد گروه بزرگ مهر همدانی بود (او را کشت و شعری در قتل او گفت که در تواریخ دیگر نقل شده). شهریار سیستان هم با اعراب بن قطبه مبارزه و نبرد کرد هر دو یک دیگر کشتند. سواران تا نیم روز جنگ کردند. چون ظهر شد مردم طرفین سوی یک دیگر پیش رفتند و بهم آویختند تا نیمه شب. شب ارمات شب آرامش خوانده می شد ولی

شب بعد از روز اغواث شب سواد نامیده شد. مسلمین روز اغواث یک روز پیروزی می دانستند زیرا در آن روز بزرگان و نامداران ایران را کشته بودند. سواران هم تا قلب جولان دادند ولی پیادگان ایران پایداری نمودند اگر سواران اعراب باز نمی گشتند و بجولان و پیشرفت خود ادامه می دادند حتما رستم اسیر میشد. مردم هم شب را مانند شب ارماث بصبح رسانیدند (در حال آماده باش بودند) مسلمین هم در حال رجز خواندن و تفاخر بودند تا آنکه از جنگ دست کشیدند چون سعد حماسه و رجز سرائی آنها را شنید بکسانیکه نزد او بودند گفت:

من اکنون میخوابم اگر این رجز سرائی و هیاهوی مسلمین دوام یافت مرا از خواب بیدار مکن زیرا مسلمین در حال غلبه و پیشرفت هستند و اگر خاموش شدند و طرف دیگر (ایرانیان) هم مانند آنها خاموش باشند باز مرا بیدار مکن زیرا وضع جنگ برابر و نیروی طرفین یکسان خواهد بود ولی اگر دیدید و شنیدید که مسلمین خاموش باشند و طرف دیگر در حال حماسه و رجز سرائی باشد مرا بیدار کنید زیرا حماسه دشمن ناشی از غلبه و ظفر خواهد بود. چون جنگ در سواد بر شدت خود افزود و ابو محجن در زندان و بند در کاخ سعد بود نزد سعد بالا رفت و از او رهائی و آزادی خود را خواست، سعد باو نهیب داد و باز بزندان برگردانید. او نزد سلمی همسر سعد رفت و گفت، آیا می توانی یک کار نیک انجام دهی؟ پرسید، آن کار چه باشد؟ گفت بند را از من برداری و مرا آزاد کنی و بلقاء (اسب مخصوص سعد) را بمن عاریه بدهی و من سوگند یاد می کنم که اگر خداوند مرا زنده بگذارد باز بزندان برگشته دست و پای خود را در بند بگذارم. سلمی از انجام آن کار خودداری کرد.

ابو محجن این شعر را گفت،

كفى حزنا ان ترتدى الخيل بالقناو اترك مشدودا على وثاقيا

اذا قمت عنانى الحديد و اغلقت مصارع دونى قد تصم المناديا

ص: ۲۵۷

و لله عهد لا اخیس بعهدہ لئن فرجت ان لا ازور الحوانیا یعنی اندوه من بس باشد که نیزه ها خیل را گرفته و پوشانیده و مرا زندان گرفته و بند بر من بسته و من چنین باشم (دور از نبرد) چون بخواهم برخیزم زنجیر آهنین مرا خسته می کند و درها بروی من بسته می شود بحدیکه هیچ فریادی از درون زندان نمی رسد من دارای مال و ثروت بسیار و برادران متعدد بودم که آنها مرا یکتا گذاشته اند و اکنون برادر ندارم. من با خدای خود عهد میکنم که هرگز بعهد خدا خیانت نخواهم کرد که اگر آزاد شوم دیگر بخرابات نروم (بجرم میگساری بزندان افتاده بود که پیش از این اشاره شد).

سلمی (همسر سعد) متأثر شد او را آزاد کرد و بقاء اسب سعد را باو داد (در تاریخ طبری بتفصیل آمده که خود اسب را ربود).

او سوار شد تا آنکه نزدیک میمنه رسید، الله اکبر گفت و بر میسره ایرانیان حمله کرد، سپس از آنجا برگشته، از پشت مسلمین در آمده بر میمنه ایرانیان حمله نمود او مردم را درو می کرد. مردم از دلیری او تعجب کردند و او را نشناختند زیرا در آن روز او را در میدان ندیده بودند. سعد هم که از بالای قصر میدان جنگ را می دید و خود بر پهلو آرمیده بود گفت: اگر ابو محجن در زندان نمی بود میگفتم که این سوار ابو محجن و این اسب بقاء و اسب من است. بعضی از مردم گفتند که او حضرت خضر است که برای مدد از غیب رسیده جمعی هم گفتند: اگر فرشتگان اهل جنگ می بودند میگفتیم: این یک فرشته است که با دلیری برای یاری ما فرود آمده. هیچ کس هم تصور نمی کرد که او ابو محجن است زیرا او در زندان بود. چون نیم شب شد و مردم از جنگ دست کشیدند و بجای خود برگشتند. ابو محجن دوباره بکاخ سعد برگشت و دو پای خود را در بند نهاد و گفت

و اکثرهم دروعا سابغات و اصبرهم اذا كرهوا الوقوفا

و انا وفدهم فی كل یوم فان عمیوا فسل بهم عریفا

و لیلہ قادس لم یشعروا بی و لم اشعر بمخرجی الزحوفا

فان احبس فذلکم بلائی و ان اترك اذیقهم الحتوفا یعنی قبیله ثقیف میدانند و حال اینکه من ادعای فخر نمی کنم که ما از حیث شمشیر داشتن و بکار بردن آن از آنها (سایر قبیله) بهتر و گرامی تر هستیم.

ما از حیث داشتن زره های پیوسته و محکم هم تواناتر و فزونتر هستیم. ما در جایی که آنها پایداری را نپسندند (در جنگ) پایداری تر و بردبارتر هستیم.

ما همیشه نماینده و پیشآهنگ آنها هستیم.

اگر آنها کور باشند و نمی بینند از بیننده دانا پرسند.

شب قادسیه آنها مرا نشناختند و احساس نکردند، من هم پیشروان و مهاجمین را از وضع خود آگاه نکرده بودم. اگر من زندانی شوم که این یک نحو ابتلا و گرفتاری می باشد و اگر آزاد شوم که مرگ را بآنها (دشمنان) خواهم چشانید.

سلمی (شنید و) از او پرسید که این مرد (مقصود سعد) برای چه ترا بزندان افکنده؟ گفت: بخدا سوگند او مرا برای این حبس نکرده که من یک چیز حرام را خورده یا نوشیده باشم ولی من در جاهلیت باده گسار بودم و من شاعر هستم که گاهی زبان بوصف شراب آلوده میکنم که چنین گفته ام.

اذا مت فادفنی الی اصل کرمهتروی عظامی بعد موتی عروقها

و لا- تدفنی بالفلاحت فانی اخاف اذ ما مت ان لا اذوقها یعنی: اگر من بمیرم مرا پای رز دفن کن تا ریشه های آن استخوانم را سیراب کند: مرا در بیابان دفن مکنید زیرا می ترسم اگر بمیرم دیگر باده را نچشم ننوشم

(این معنی در اشعار عربی و فارسی و بالاخص رباعیات خیام و ساقی نامه حافظ و سایر شعراء متداول شده که اصل و ماخذ آن همین دو بیت ابی محجن ثقفی است) او بسلمی همسر سعد گفت: بدین سبب مرا بند کرده روز بعد سلمی نزد سعد رفت و با او آشتی کرده که تا آن وقت خشمگین بود (بسبب لطمه که باو زده بود) آنگاه خبر ابی محجن را باو داد سعد هم او را احضار و آزاد کرده و گفت من ترا برای گرفتن بزندان نیفکنده ام و بعد از این هم بجرم شعر و سخن ترا کیفر نمی دهم بلکه بسبب فعل و باده گساری. گفت آری بعد از این بزبان هم نخواهم آورد و هیچ چیز بدی را وصف نخواهم کرد.

ص: ۲۶۰

روز سیم متحاربین باز صفوف خود را آراستند. در میدان و میان طرفین هم دو هزار مقتول و مجروح از مسلمین و ده هزار تن از مشرکین افتاده بودند. مسلمین کشتگان خود را از میدان بیرون کشیده بگورستان بردند. مجروحین را هم بزنان سپرده که علاج و پرستاری کنند. زنان و کودکان هم گور می کردند. حاجب بن زید هم مراقبت دفن شهداء را بعهدہ داشت. اما مقتولین و مجروحین دشمن که در میدان باقی ماندند و این سستی و عدم توجه باعث تقویت مسلمین گردید. (که ایرانیان از روی ضعف و بی باکی نتوانستند افتادگان خود را بردارند).

قعقاع هم آن شب چنین میکرد که: اتباع خود را دسته دسته شبانه و بدون اطلاع کسی بمحل سابق مرحله اخیر از شام برگردانیده دوباره وارد میدان می کرد قبل از اینکه مدد تازه وارد شده. بآنها گفته بود هنگام طلوع آفتاب مانند دیروز صد صد بیائید. اگر هاشم (فرمانده کل جنگجویان وارد از شام) رسید چه بهتر و گر نه باز همان وضع را تجدید کنید تا مدد حقیقی برسد. آنها هم فرمان و دستور او را بکار بردند و هیچکس بر آن وضع و تدبیر آگاه نشد. مردم باز روز سیم جای خود را گرفتند، با یک دیگر می گفتند: مدد پیاپی می رسد. عاصم بن عمرو هم مانند قعقاع

کرد که اتباع خود را دسته دسته می فرستاد و دوباره وارد می کرد که تصور می شد مدد تازه نفس آمده. اتباع عاصم هم از ناحیه خفان (محل نزدیک کوفه) رسیدند و فوراً آماده جنگ شدند. صفوف خود را آراستند و با نیزه و شمشیر بنبرد پرداختند آخرین دسته مدد ساخته و ظاهری قعقاع که رسید نخستین دسته مدد حقیقی هاشم بدان پیوست باو اطلاع دادند که قعقاع برای تقویت روح جنگجویان چاره مدد سازی را اندیشید او هم مانند قعقاع کرد. اتباع خود را دسته دسته آراست و فرستاد.

هر دسته هفتاد سوار بودند. میان سپاهیان او قیس بن هبیره بن عبد یغوث مشهور بقیس مکشوح مرادی بود. او جنگ یرموک را (در شام) ندیده بود ولی او را با هاشم فرستاد بودند چون بقلب مسلمین پیوست الله اکبر گفت و مسلمین هم همه تکبیر نمودند.

مسلمین در جای خود پایدار بودند، هاشم گفت: نخستین مرحله جنگ حمله و تاختن است (نه استوار بودن). بعد از تاخت و تاز تیراندازی تیراندازان ماهر است. این را گفت و خود حمله نمود او (با دسته خود) توانست میان مشرکین شکافی ایجاد کند آنگاه در آن شکاف داخل شد تا برود عتیق رسید و باز برگشت. مشرکین هم شب را بترمیم تخت پیلها گذرانیده و صبح تختها را بر پیلها بسته وارد میدان شدند، پیادگان آنها هم هر گروهی بیک پیل احاطه کرده آنرا محافظت و حمایت می کردند مبادا مهاجمین بند تختها را پاره و آنها را سرنگون کنند. با آن دسته ها هم سوارانی بودند که همه را حمایت و از آنها دفاع می کردند.

هر گروهی را از دشمن روانه می کردند پیل را بدان سوق داده خود بدنبال آن هجوم و اسبها را با همان پیل مرعوب می کردند ولی اسبها آموخته شده دیگر از پیل هراسی نداشتند زیرا پیل اگر تنها باشد وحشت آور می شود ولی چون مردم باو احاطه می کردند دیگر وحشتی برای اسبها نمی ماند معلوم است که چون مردم با پیل مأنوس شده بودند ترس و وحشت اسبها زایل می شد. آن روز جنگ چنین بود

تا آنکه روز از نیمه گذشت. آن روز که روز اعماس نامیده شد از آغاز تا انجام بسیار سخت بود عجم و عرب هر دو در تعب یکسان بودند. هر اتفاقی که رخ میداد فوراً با صدا دهن بدهن و گوش بگوش بیزدگرد ابلاغ می شد (افراد بفاصله رسیدن صدا آماده بودند چنانکه گذشت) یزدگرد هم پیایی مدد از مردان دلیر می فرستاد آنها هم با رسیدن مدد دلگرم می شدند. اگر خداوند بقعاق الهام نمی کرد که با رسیدن مدد تظاهر و مسلمین را تقویت و تشجیع کند و اگر هاشم با عده خود نمی-رسید حتما مسلمین شکست خورده مغلوب می شدند. قیس بن مکشوح که با هاشم رسیده بود با گروه خود سخت نبرد کرد و اتباع خویش را بجنگ تحریض و وادار نمود عمرو بن معدیکرب هم گفت. من بفیل و مدافعین آن حمله میکنم شما باندازه مدت ذبح یک قربانی (چند لحظه) مرا یاری کنید و تنها مگذارید اگر شما سستی کنید و بدنبال من نیاید کار ابو ثور (کنیه او) ساخته می شود مقصود هلاک شخص خود آنگاه مانند ابو ثور مردی برای خود نخواهید یافت. اگر بمن برسید خواهید دید که من چگونه با شمشیر آخته کار آنها را بسازم. آنگاه حمله کرد و آنها را با شمشیر نواخت، گرد و غبار برخاسته او را پوشانید دیگر دیده نمی شد. اسب او را با نیزه کشتند، او بر زمین افتاد باو احاطه و هجوم نمودند، او با شمشیر بهر طرف می زد و از خود دفاع می کرد، تاب نیاورده بر زمین افتاد ناگاه سواری باو نزدیک شد، او پای سوار را گرفت و کشید، سوار را از اسب انداخت و خود بر اسب او سوار شد و نجات یافت. یکی از ایرانیان بمیدان آمده مبارز خواست یکی از مسلمین بنام شبر بن علقمه بمبارزه او شتاب کرد. سوار ایرانی برای نبرد تن بتن از اسب پیاده شد شبر (عرب) حقیر و کوتاه قد بود. پهلوان ایرانی او را گرفت و بر زمین انداخت و بر سینه او نشست که سر او را از تن جدا کند رسن اسب را بکمر خویش بسته بود چون بر سینه او نشست و شمشیر خود را کشید که سر او را ببرد اسب رم کرده

سوار خود را از تن دشمن کشید و سرنگون کرد، شیر عرب برخاست و او را کشت و سلب و اسلحه او را ربود که سلب او را بدو ازده هزار درهم فروخت. چون سعد دید که باز پیلها جولان داده و لشکرها را پراکنده کرده اند. و کار پیلها باندازه نخستین روز که روز ارماث باشد رسیده و سخت شده بقعقاع و عاصم دو فرزند عمرو پیغام داد که شما هر دو کار آن پیل (عبارت اجر ب آمده) سفید را بسازید (ابيض هم بدنبال آن آمده). تمام پیلها هم تابع آن پیل سپید و مانوس هم بودند. آن پیل هم نزدیک و در جنب آن دو سردار بود. او بدو مرد دلیر عرب هم پیغام داد که همان پیل را قصد کنند نام آن دو حمال و زبیل بود و باز همان دو مرد نزدیک آن پیل (پیش آهنگ) بودند. قعقاع و عمرو (دو برادر) دو نیزه نرم و در عین نرمی سخت بدست گرفتند و با گروهی سوار و پیاده حمله نمودند. حمال و زبیل دو دلیر عرب هم از ناحیه خود چنین کردند و با عده خود حمله نمودند.

چون بگروه مدافع پیلان رسیدند و با آنها آویختند و آمیختند، هر دو برادر بچپ و راست نگاه کردند و پی فرصت گشتند که پیش بروند ناگاه پیل را در حال حمله و ستیز دیدند هر دو برادر دو نیزه خود را در دو چشم پیل فرو بردند پیل سخت خود را تکان داد و سواران بر تخت را واژگون کرد، آنها هم همه مردان پیل سوار را کشتند. حمال و زبیل اسدی هم سر پیل دیگر که سرگرم جنگ بود حمله نمودند حمال نیزه را بچشم پیل فرو برد، آن پیل بر زمین نشست سپس برخاست، زبیل هم خرطوم او را برید. پیل بان هم با طبرزین بر سر و بینی زبیل زد و او مجروح شده از میدان کنار رفت ولی پیل مجروح شده میان دو صف متحارب سرگردان بود.

هر گاه بمسلمین نزدیک می شد او را با نیزه میزدند و اگر نزدیک مشرکین میرفت او را می راندند و سوی دشمن سوق میدادند.

آن پیل که اجر ب نامیده میشد با چشم کور گریخت و خود را در رود عتیق

افکند. پیل‌های دیگر (که تابع او بودند) بدن‌بال او گریخته صفوف ایرانیان را در هم و بر هم کرده تا بمداین رسیدند و هر که بر تخت‌های آنها بود نابود شد.

چون پیل‌ها شکست خورده گریختند و چون سایه آفتاب بطرف عصر کشید مسلمانان پیش رفته و از حیث نبرد با ایرانیان یکسان شدند. چون شب فرا رسید جنگ بر سختی خود افزود و هر دو طرف در نبرد از حیث قوه متساوی بودند و پیروزی برای هیچ یک از دو صف متحارب محرز و مسلم نگردید.

ص: ۲۶۵

علت اینکه آن شب را شب هریر نامیده اند این است که جنگجویان هیچ سخنی نمی گفتند ولی مانند جانوران هرهر می کردند (از شدت خستگی و خشم نفس زنان آن صدا را از حلقوم بیرون می آوردند یکی از شبهای صغیر هم بعد بهمین نام موسوم گردید).

سعد طلحه و عمر را (باید عمرو با او باشد که عمرو بن معدیکرب دلیر شهیر عرب و از مرتدین بود نه عمر) در همان شب هریر باسفل لشکرگاه فرستاد که شاید راه عبور از رود پیدا کرده دور بزند و عقب داران لشکر را غافلگیر کند بآن دو مرد گفت: بروید و راه را بر دشمن بگیرید اگر دیدید دشمن سبقت کرده از رود گذشته سوی ما می آید مانع شوید و اگر دیدید که متوجه محل عبور نشده همانجا پایدار بمانید تا فرمان من برسد. چون بمحلی رسیدند که امکان عبور دارد کسی را ندیدند.

طلیحه بعمر و گفت: چه بهتر که ما از همین معبر گذشته عجم را از پشت سر بزنیم. عمرو گفت: نه از راه اسفل بگذریم با هم اختلاف یافته از یک دیگر جدا شدند.

طلیحه گذشت و از پشت سپاه ایران حمله کرد. سه بار هم تکبیر نمود و رفت.

سپاهیان از کار او سخت بیمناک شدند و مسلمین هم از تهور او تعجب نمودند. ایرانیان

او را دنبال کردند و باو نرسیدند. اما عمرو از اسفل رود گذشت، حمله کرد و باز گشت مسعود بن مالک اسدی و عاصم بن عمرو و ابن ذی البردین و ابن ذی السهمین (دارای دو سهم) و قیس بن هبیره اسدی و جمعی مانند آنها (از حیث دلیری) باطراف خود توجه نکرده جز پیشرفت و رخنه در صف دشمن هدفی نداشتند (یکسره حمله نمودند). ایرانیان نیز صف پیش روان خود را مقدم کرده تصمیم بر هجوم عام گرفتند. مردم (مسلمین) بدون اجازه و فرمان سعد بمقابله مهاجمین شتاب کرده حمله نمودند، در آن نبرد خالد بن یعمر تمیمی عمری از پا افتاد نخستین کسی که بحمله پرداخت قعقاع بود. سعد گفت:

خداوندا از خطا و تمرد او (که بدون فرمان مبادرت کرده) عفو و او را یاری کن. من هم اگر چه اجازه نداده بودم اکنون اجازه می دهم و حمله او را تصویب می کنم (که گناهکار نباشد). سپس گفت: من چنین می بینم که این کار بصلاح ما باشد پس اگر من سه بار تکبیر نمودم شما عموماً حمله کنید. آنگاه در نخستین تکبیر قبیله اسد حمله نمود (صبر نکرد تا سه تکبیر انجام گیرد) سعد گفت: خداوندا این را هم عفو و آنها را یاری کن. بعد از آنها قبیله نخع حمله نمود و باز سعد گفت: خداوندا آنها را ببخش و یاری کن، بعد از آنها قبیله بجیله حمله کرد (باز منتظر فرمان نشدند) و باز سعد گفت: خدا آنها را ببخش و پیروز نماید. بعد قبیله کنده حمله کرد و باز همان گفته را تکرار نمود. بعد از آن روساء (سرداران و دلیران) حمله کردند در حالیکه آسیای جنگ بر سر قعقاع می گشت. حنظله بن الربیع با گروهانان پیش رفت طلیحه و غالب و حمال که از دلیران بودند حمله نمودند پس از اینکه سعد سه تکبیر را گفت تمام سپاهیان حمله نمودند. مردم بهم پیوستند. با دشمن آمیختند، شب هم رسید و آنها نماز عشا را (در حال جنگ) ادا نمودند. صدای آهن (سلاح) مانند صدای سندان آهنگران بود.

آن شب را تا صبح بدان حال (نبرد) پایان دادند. خداوند هم بآنها صبر و ثبات عطا فرمود، سعد هم شب را بحالی گذرانید که هرگز مانند آن ندیده بود. عرب و عجم هر دو

هم کاری دیدند که هرگز مانند آنرا ندیده بودند. صداها و اطلاعات هم از هر دو فرمانده، سعد و رستم بریده شد. سعد هم مشغول دعا شد. چون صبح طلوع کرد مردم (مسلمین) آغاز رجزسرائی نمودند. او دانست که عرب غلبه نموده او در نیمه شب فقط صدای قعقاع را شنیده بود که رجز می خواند و می گفت،

نحن قتلنا معشر او زائد اربعه و خمسه و واحدا

نحسب فوق اللبد الاساودا حتی اذا ماتوا دعوت جاهدا

الله ربی و احتترزت عامدا

معنی (بدین مضمون) ما آن گروه را کشتیم و کشتن آنها فزون یک یک و چهار و پنج بود. شیرهای افتاده را می شماریم (در این جا عبارت شاعر یکی از موارد بحث ادبا می باشد زیرا تعبیر باساود یک مشکل ادبی محتاج بتحقیق است و «اسد» بمعنی برانگیختن درندگان و سگها می باشد. لید هم یال شیر است و در اینجا مراد زره و لباده دلیران است که مقصود از لباده های افتاده کشتگان شمرده می شوند و اگر حمل بر سهل انگاری مترجم نمیشد بدین توضیح اقدام نمی کردیم).

هنگامی که آنها مردند من با جد و جهد دعا کردم. خدا را بیاری دعا کردم و عمدا پرهیز نمودم.

قبیله کنده هم ترک طبری را که سرداری بزرگ بود کشت. مردم در بامداد آن شب که ليله هریر یا شب قادسیه نامیده شد خسته تا صبح نخواهید بودند با آن حال قعقاع مردم را بدنبال خود کشید و گفت، یک ساعت شکیب داشته پایداری کنید که غلبه نصیب قومی خواهد بود که خود بجنگ مبادرت کرده پیش روند. حتما صبر با ظفر توأم خواهد بود. شما شکیبائی کنید سران سپاه دعوت او را اجابت نموده پیش افتادند بحدیکه ما بین او و جنگجویان دشمن حائل و سپر واقع شدند و آن هنگام طلوع صبح بود چون قبایل عرب دیدند که روساء و سالاران آنان پیش رفته نبرد را

از سر گرفته اند خود هم پیش رفتند و با یک دیگر گفتند، اینها نباید در کار خداوند بر ما برتری یابند و پیش قدم باشند. ایرانیان نیز در تلقی مرگ از ما دلیرتر نباشند.

ما در بذل جان و استقبال مرگ باید از ایرانیان دلیرتر و در دادن جان سخی و بی باک باشیم. آنها هم مانند سران سپاه حمله نمودند، جنگ سختتر شد، نیمی از روز گذشت، نخستین صفی که از ایرانیان متزلزل شده عقب نشست صف فیروزان و سپاه هرمزان بود. هر دو عقب کشیدند ولی در انتهای میدان پایداری نمودند.

قلب ایرانیان هم شکست. گرد و غبار هم برخاست و آنها را پوشانید زیرا تندبادی بروی ایرانیان وزید و خیمه رستم را برافکند. او ناگزیر از سریر خویش جست.

باد چتر و خیمه رستم را برود انداخت. آن باد دبور (شرقی معروف) بود. گرد و غبار هم ایرانیان را سخت ناتوان کرد (بروی آنها و پشت اعراب بود). قعقاع و اتباع او بتخت رستم رسیدند و آنرا زیر پا گرفتند که رستم هنگام افتادن خیمه از آن برخاسته و کنار رفته بود. رستم پشت استرهای حامل زر پناه برد. آن استرها در همان روز تازه رسیده و زر برای سپاه آورده بود. آن استرهای حامل مال بدان حال ایستاده بودند که رستم زیر بار یکی از آنها پنهان شد. زیر سایه استر بود که هلال بن علفه باو رسید، بندهای بار را با شمشیر برید، یک جوال سنگین بر رستم افتاد که پشت او را شکست و کوبید. هلال هم او را نواخت. از او بوی مشک برخاست. (دانست باید یکی از بزرگان باشد).

آن بار سنگین چند فقره از استخوان پشت رستم را شکسته بود با آن حال سوی رود عتیق دوید و خود را در آب انداخت که شنا کند و بگریزد هلال باو رسید و پای او را گرفته کشید او را بیرون آورد و با شمشیر بر پیشانی وی زد او را کشت و تن او را زیر پای استران افکند و بر تخت او بالا رفت و فریاد زد بخدای کعبه سوگند من رستم را کشتم بمن بگروید و نزد من بیائید بیائید بیائید اعراب سوی او دویدند

در حالیکه تخت را نمی دیدند. (از شدت گرد و خاک). همه تکبیر گفتند: خبر بسعد رسید اسلحه و سلب رستم را بعنوان نفله باو بخشید ولی کلاه او را آب برده بود آن کلاه صد هزار درهم قیمت داشت. گفته شده هنگامی که هلال برستم حمله کرده بود رستم او را هدف تیر کرده که پای او را برکاب دوخته بود با همان حال هلال او را گرفت و کشت و سر او را برید و آویخت و فریاد زد که من رستم را کشتم. قلب مشرکین شکست و آنها منهزم شدند. جالینوس پشت آنها را گرفت و فریاد زد، هان از این طرف بگذرید آنها پروانه وار بر رود هجوم و خود را دستخوش آب کردند. مسلمین هم آنها را از پشت با نیزه می کشتند که یکی از آنها زنده نماند که بدیگران خبر دهد. آنانی که با زنجیر بسته شده بودند (صفوف سلسله دار که شرح آن گذشت) سی هزار مرد مسلسل بودند (با سلسله بسته) همه کشته شدند (چون بیکدیگر بسته شده و قادر بر فرار نبودند).

ضرار بن خطاب هم درفش کاویان را ربود که آن علم اکبر (و بزرگترین پرچم تاریخی) بود. او آن غنیمت را بسی هزار درهم فروخت (علم را) ولی قیمت آن درفش هزار- هزار (یک میلیون) و دویست هزار بود. در آن روز تنها در میدان ده هزار مرد کشته شدند این عده غیر از کشتگان سه روز پیش بود، از مسلمین هم قبل از شب هریر دو هزار و پانصد تن کشته شدند. ولی در شب هریر و روز قادسیه (آخرین روز) شش هزار تن کشته شدند. آنها را در خندق نزدیک مشرق (بتشديه- نام محل) دفن کردند آنانی که قبل از شب هریر کشته شده بودند در مشرق بخاک سپرده شدند اموال و اسلحه و رخت و سلب که غنیمت شده بود ماندی نداشت. سعد هم نزد هلال فرستاده او را پیش خویش خواند و چگونگی رستم را از او پرسید. باو هم گفت: او را لخت کن مگر موضعی که نخواهی رسوا شود. او هم آن پیکر را عریان نمود و هیچ چیز برای پوشیدن آن نگذاشت و سلب او را ربود. سعد بقعقاع و شرحبیل فرمان داد که گریختگان را دنبال کنند. آنها هم ایرانیان را تا محل خروش رود (خراره) پی کردند که آخر قادسیه بود. زهره بن

حویه تمیمی هم با سیصد سوار بدنبال آنها تاخت و بعد سواران دیگر هم باو پیوستند تا بجالینوس (سردار جانشین رستم) رسید که او گریختگان را جمع نموده بود. زهره جالینوس را کشت و سلاح و سلب او را ربود. گریختگان را هم میان خراهره و سیلحین و نجف محاصره کرد و همه را کشت. آنها با اسرا برگشتند جوانی از قبیله نخع دیده شد که هشتاد مرد ایرانی را اسیر کرده میراند. سعد سلب جالینوس را که بسیار گرانبها بود دید و آنرا بیش از استحقاق زهره دانست ناگزیر درباره آن که آیا بقاتل بعنوان نفله واگذار یا مقداری از آن باو بدهد و بقیه را میان مسلمین تقسیم کند در این خصوص بعمر نامه نوشت عمر هم بسعد پاسخ داد: تو بزهره چنین میکنی و حال اینکه تقوی و عبادت و نماز او مسلم و مشهور است و تو هنوز در حال جنگ هستی و باو نیازمند می باشی. چگونه دل او را میشکنی و او را ناامید میکنی؟ تمام سلب و سلاح جالینوس را بعنوان نفله و غنیمت خاصه باو بده علاوه بر این او را بر سایر همگنان مقدم بدار و در عطا پانصد (درهم) بر استحقاق او اضافه کن (مراتبی در عطا و ماهانه داشتند که از پرداخت ماهانه معلوم میشد) چون مسلمین گریختگان ایرانی را دنبال میکردند وضع و حال آنان چنین بود که هر کسی که بیک سوار پارسی اشاره میکرد او تسلیم و پیاده میشد.

و ساز و برگ و سلاح خود را می داد و گاهی هم با سلاح خود کشته میشد. گاهی هم بدو سوار فرمان داده می شد که یکی دیگر را بکشد و آنها اطاعت میکردند. سلمان بن- ربیع باهلی و عبد الرحمن بن ربیع هر دو گروهی را دنبال میکردند. آن گروه پایداری کرده، درفش خود را برافراشته آماده نبرد شدند.

آنها گفتند: ما اینجا را ترک نمیکنیم تا بمیریم سلمان و اتباع او آنها را کشتند.

پس از شکست بیشتر از سی گروه از ایرانیان پایداری و استقامت نمودند. هر گروهی یک رئیس داشتند. آنها همه از ننگ و عار فرار پرهیز می نمودند. در قبال آنها بیشتر از سی گروه مسلمان آنها را قصد نمودند هر گروهی از مسلمین هم یک رئیس داشتند

لشکرهای ایران یکی از دو حال داشتند. بعضی تن بفرار داده و جمعی استوار بودند یکی از فرماندهان لشکر که فرار اختیار کرده هرمان بود. او روبروی عطارد (که یکی از سران عرب) بود.

(هرمان داستانی عجیب داشت که شرح آن خواهد آمد) و نیز أهود (سردار ایرانی) که در قبال حنظله بن الربیع منشی و نویسنده پیغمبر (کاتب وحی) بود.

همچنین زاد بن بهیش که مقابل عاصم بن عمر (و) و قارن آنهایی که پایداری نموده تا کشته شدند شهریار بن کنارا که در قبال سلمان بن ربیع بود. همچنین فرزند هرید که در قبال عبد الرحمن بن ربیع بود فرخان اهوازی که روبروی بسر بن ابی رهم جهنی بود و نیز خشرسوم همدانی که مقابل هزیل کاهلی بود کشته شد مسلمین برگشتند که این سرداران پایداری و جنگ نمودند تا همه کشته شدند. مؤذن آنها هم کشته شد.

مسلمین درباره برگزیدن مؤذن اختلاف نمودند که نزدیک بود با هم جنگ کنند.

سعد قرعه کشید بر مردی اصابت نمود و او را برگزید که او اذان گفت کسانیکه در آن جنگ خوب امتحان داده دلیری کردند بامتیاز پانصد درهم (مانند رتبه و منصب) اختصاص یافتند که از همه برتر محسوب می شدند.

بیست و پنج تن بودند که زهره و عصمت ضبی و کلج در مقدمه آنها بشمار آمدند آنهایی که قبل از آن جنگ (قادسیه) در جنگهای عراق بودند که ایام نامیده میشد (جمع یوم که هر جنگی در یک روز معروف رخ داده بود و عرب جنگها را بنام ایام موسوم می کرد که یوم فلان و فلان الی آخر) بدریافت سه هزار ممتاز شدند. بعمر (که او آن دستور و امتیاز را داده بود) گفته شد چرا دلیران قادسیه را باین امتیاز دلگرم نمی کنی گفت هرگز کسانی را که بدرجه آنها نرسیده اند بآنها ملحق نخواهم کرد و نیز گفته شد که ای کاش کسانی را که متحمل مشقت و دوری از منزل شده بآنها ملحق میکردی (اضافه میدادی) گفت: چگونه می توان ما بین آن دلیران که آفت دشمن هستند و سایرین (که دلیری آنها را ندارند) مساوات دهم

و آنها را بر سایرین مقدم ندارم.

من آنها را باین امتیاز اختصاص ندادم مگر اینکه بمرتبه و لیاقت آنها پی بردم آیا مهاجرین نسبت بانصار چنین می کردند (یا خود را بهتر و برتر می دانستند) با اینکه هر دو گروه (مهاجرین و انصار) در صف یک دیگر جنگ می کردند (ولی این امتیاز را ربودند).

عرب در همه جا میان عدن و عذیب و ابله و ابله (اماکن معروف در چهار جهت جزیره العرب) نتیجه جنگ قادسیه را مترصد و منتظر بودند که بدانند غلبه نصیب کدام یک از دو طرف باشد زیرا اثبات و زوال ملک عرب منوط بهمان نتیجه بود. در هر شهری هم گروهی مستعد کسب خبر بودند که بدانند کار قادسیه چگونه خاتمه یافت.

این نگرانی و انتظار بحدی رسیده بود که هر مردی کاری را که میخواست انجام دهد دست نگهداشته منتظر پایان کار قادسیه بود و میگفت. این کار را نمیکنم تا کار قادسیه یکسره شود (خودداری از معاملات و انجام امور). چون واقعه قادسیه خاتمه یافت اجنه خبر آنرا شایع کردند و بشر آن خبر را از جن دریافته بهمه جا رسانیدند (همه مؤرخین قائل باین بودند که جن خبر فتح قادسیه را قبل از رسیدن مخبرین منتشر نمودند و هیچ یک از آنها متوجه فساد این خرافات نشده اند) اجنه در رسانیدن اخبار قادسیه سبقت جسته بودند. سعد هم مژده فتح و ظفر را نوشت.

نام مقتولین را هم برد نامه را هم بتوسط عمیله فزاری (پیک مخصوص) فرستاد عمر همه روز خارج شهر مدینه رفته از مسافری تازه وارد اخبار قادسیه و آن نواحی را استفسار و تحقیق می کرد و هنگام ظهر بخانه خویش برمی گشت. چون پیک

سعد رسید عمر برخاست و از او پرسید از کجا آمدی؟ او خبر داد. (او عمر را نمیشناخت) آن پیک بر شتر تندرو خود سوار بود عمر هم بدنبال او می دوید و می پرسید و او خلیفه را نمی شناخت تا وارد مدینه گردید دید مردم بعمر سلام داده او را امیر المؤمنین می خواندند او برگشت و گفت: رحمت خداوند نصیب تو باد چرا بمن نگفتی که من امیر المؤمنین هستم؟

عمر گفت باکی نداشته باش بگو هر چه شده او گفت و مژده پیروزی را داد مسلمین در قادسیه بانتظار برگشتن پیک و دستور تازه عمر ماندند.

عمر دستور داد که مردم بحال خود بمانند و هر چه مقرر شده دریافت کنند و وضع و حال خویش را بهتر نمایند و جنگجویان شام و آنانی که در نبرد یرموک (محل فتح شام) شرکت کرده بودند همچنین لشکریان دمشق پیایی بمدد سپاهیان اسلام در عراق بروند و آنها بر حسب همان فرمان بقادسیه رسیدند که اول آنها روز اغواث (دومین روز جنگ) و آخر آنها روز بعد از فتح و پایان نبرد رسیدند دوباره آنها (و بهره آنها از غنایم) بعمر نوشتند که چه باید کرد؟ نامه هم در کسب تکلیف بتوسط نذیر بن عمرو فرستادند. گفته شده جنگ قادسیه در سنه شانزده (هجری) رخ داد و بعضی از اهل کوفه میگویند در سنه پانزده بوده پیش از این نوشته بودیم که در سنه چهارده بود (صحیح هم همین بود).

(حمیضه بن النعمان) با حاء بی نقطه و فتح و میم و ضاد نقطه دار. (بسر بن ابی رهم) هم بضم باء یک نقطه و سکون سین بی نقطه (حویه) بفتح حاء بی نقطه و کسر واو - گفته شده با جیم مضموم و فتح واو ولی اول اصح است، (حمال) بفتح حاء بی نقطه و تشدید میم (معنی) بضم میم و فتح عین بی نقطه و نون تشدید شده (حصین بن نمیر) بضم حاء و فتح صاد (معاویه بن خدیج) بضم حاء و فتح دال که هر دو بی نقطه است و در آخر آن جیم است (معتم) بضم میم و سکون عین بی نقطه و فتح تاء

که بالای آن دو نقطه و آخر آن میم تشدید یافته است (صرار) بکسر صاد بی نقطه و دو راء بی نقطه که میان آن دو الف باشد نام محل نزدیک مدینه است.

(صنین) بکسر صاد بی نقطه و نون تشدید یافته بعد از آن یاء ساکن دو نقطه دار زیرین و در آخر آن نون است نام محل نزدیک کوفه است.

خبر قادسیه پایان رسید

ص: ۲۷۵

هر چند که ما می‌کوشیم اندک تصرفی که مخالف امانت ترجمه باشد بکار نرود ولی گاهی فقط محض تفسیر یا توضیح بیک اشاره می‌پردازیم و در اغلب بیانات اجمال را بر تذکر ترجیح می‌دهیم مبادا خارج از موضوع بشویم یا حمل بر تصرف و انتقاد یا توسعه بیان بشود. باید دانست که ترجمه این کتاب مهم بر حسب پیشنهاد و اصرار دانشمندان بوده که یک تاریخ مستند و مجرد از اعمال فکر باشد تا سندی در دست خوانندگان باشد و خود درباره صحت و سقم و خوب و بد آن داوری کنند باین معنی هر چه واقع یا گفته یا تصور یا جعل شده عیناً نقل شود و خود مسئول آن حتی نقل خرافات نباشیم و گر نه مطابق عقیده و بحث و تحقیق خود باید تاریخی نوشته شود که نویسنده و مورخ حقیقی آنرا مجرد از اوهام نموده و خود اصح و ارجح را برگزیده در معرض مطالعه خوانندگان بگذارد. اگر چه نقل اخبار صحیح و سقیم با اشاره بصحت و سقم آنها بهتر از اجمال اغلب تمام با اخبار است ولی باز برای احتراز از مشوب کردن ذهن خواننده مجرد کردن حق از باطل و صدق از کذب و صحیح از سقیم اولی می‌باشد در اینجا مقصود از جمله معترضه بیان فساد عقیده مؤلف یا تمام مؤرخین نمی‌باشد که مثلاً جن قبل از انس خبر جنگ قادسیه و پیروزی مسلمین را داده بلکه مقصود ما تذکر دیگر است که باید

بدان توجه نمود و آن عبارت از شرح اسباب و علل شکست ایرانیان در جنگ قادسیه است که چگونه شاهنشاهی با آن عظمت و باصطلاح امروز امپراطوری بزرگ با آن قدرت و ثروت و سلاح و نظام و تجربه و دلیری و هیبت مغلوب یک عده اعراب شده که از حیث عدد کمتر و از حیث سلاح بلکه تمام وسایل ظفر زبوتر بوده و در مقابل بهیچ وجه طرف مقابل با ایرانیان واقع نمی شدند نه تنها فاقد سلاح خوب بوده بلکه از حیث بنیه فقیر و ناتوان بودند چگونه آن قوم بر سپاهی که چندین برابر آنها بوده غالب شدند؟ این یک مبحث مهم تاریخی و فلسفی و کاملاً فنی میباشد که علماء علم نظام و سپهسالاران مجرب می توانند در آن اظهار عقیده کنند و ما یک کلمه از قول یک سپاهی مجرب عصر حاضر نقل می کنیم که اگر هیچ چیز جز نقل آن سند نباشد همان بس است که یک جنرال انگلیسی مجرب و مطلع و محقق آنرا بیان نموده هر چند که او باید مانند سایر مؤرخین آن جنگ را بنویسد و بگذرد و شاید هم بیش از بیان واقعه از او انتظار نمی رفت اما او که جنرال سایکس مؤلف بزرگ تاریخ ایران باشد نتوانست وجدان خود را قانع کند که بدون اظهار عقیده از سبب شکست قادسیه بگذرد لهذا نوشت. «رستم که فرمانده کل سپاه ایران بود نباید در آن موقع مرکز و موضع خود را ترک کند». آری رستم موضع و مرکز فرماندهی را ترک گفت: گریخت و کشته شد، ایرانیان هم بعد از او اندکی پایداری کردند و از همین تاریخ که ما آنرا ترجمه می کنیم مفهوم میشود چندین گروه تصمیم بر نبرد گرفته که یا پیروزی یا مرگ که همه کشته شدند. علاوه بر عقیده جنرال مذکور باید دانست چنانکه از سایر کتب تاریخ بتفصیل معلوم میشود و از همین کتاب هم مفهوم گردیده که رستم در جنگ با اعراب تردید داشت. از فرماندهی و رفتن بمیدان هم خودداری می کرد. شاه او را مجبور نمود و حال اینکه چنین سالار مردد و بی عزمی نباید بفرماندهی برگزیده شود بلکه حتی تحت فرمان سالار دیگری هم

شرکت در جنگ نکند زیرا جنگ اراده و عزم و دلیری و اعتقاد بظفر لازم دارد.

میان سران سپاه یک سالار بود که او طعم پیروزی را چشیده بود و او بهمن جاذویه که نزد اعراب ذو الحجاب (ابرو بند) معروف بود حقا باید او فرمانده سپاه ایران باشد و رستم مطلقا در آن سپاه نباشد زیرا ضعف نفس و تردید و جبن و تأخیر جنگ و دلیر و گستاخ کردن اعراب را بکار برد. بهمن جاذویه هر چند که در آن جنگ کشته شد ولی اگر فرمانده کل سپاه می بود شاید از مبارزه خودداری می کرد و شاید هیبت و شهرت و عظمت او باعث پیروزی می گردید زیرا پرسیده شده بود که کدام شخص نزد اعراب جسور و مهیب باشد گفته شد. بهمن جاذویه که او بلائی عرب است و او در تمام آن جنگها تنها کسی بود که اعراب را خرد و تباه و نابود نمود. بنابر این وجود رستم برای ایرانیان یک بلیه بود چنانکه پدر او فرخزاد موجب ضعف و تباهی ایران شده بود زیرا در زمان خسرو پرویز بغارت ایرانیان و جمع ثروت برای خسرو که گنج شایگان را بوجود آورد پرداخت و از همان زمان ضعف و ذلت و تنفر ایرانیان از حکام و زبردستان آغاز شد و بعد قتل فرخزاد بدست ملکه ایران و قتل ملکه بدست رستم موجب پریشانی و اختلال و ضعف و اضمحلال گردید و اختلاف دو سردار یکی رستم و دیگری فیروزان که پهلویان حامی اول و پارسیان یار دوم بودند موجب ازدیاد زبونی و خواری و پریشانی و ناامیدی گردید و بالاخره همان سپهسالار در ترک موضع فرماندهی و فرار از مرگ مرگ را برای خود و برای ایرانیان کشید و با کشتن رستم و فریاد قاتل باینکه من فرمانده کل سپاه را کشته ام قلب ایرانیان شکست. یکی دیگر از علل شکست فرار هرمزان با لشکر عظیم خود بود که آن مرد هم جبان و هم خائن و هم مردد بود زیرا بعد از فرار و قرار در خوزستان مرکز سلطنت خود با اعراب صلح کرد و تسلیم شد و پیمان را شکست

و با اعراب جنگ کرد و اسیر شد و بعد بدست فرزند عمر بخونخواهی پدر کشته شد. او هم با آن ضعف و جبن و خیانت و سستی و گریز ناگزیر شده تن بخواری بدهد و بجزای خود پرسد که داستان او مفصل است. یکی دیگر از علل شکست قادسیه تمرد و بدبینی بلکه خیانت دیلمیان بود. در کتب دیگر تاریخ غیر از این کتاب و بالخصوص «پرتو اسلام» که مترجم آنرا از ضحی الاسلام ترجمه و نقل نموده چنین آمده که چهار هزار دیلمی کامل السلاح در جنگ قادسیه کنار ایستاده منتظر نتیجه نبرد بودند که پیروزی نصیب کدام یک بشود تا باو ملحق شوند و هیچیک از آنها در جنگ شرکت نکرد چون جنگ پایان یافت نزد سعد رفته پرسیدند کدام قبیله بطایفه پیغمبر نزدیک است گفته شد: تمیم. آنها با بنی تمیم موالات و اتحاد نمودند بشرط اینکه در جنگ داخلی اعراب شرکت نکنند ولی بعد جنگی واقع شد و آنها شرکت نمودند. عده آنها چهار هزار سپاهی بود. آنها چهار هزار تیر رها کردند که فقط سه تیر از آنها بخطا رفت هر چند که این روایت عاری از مبالغه نیست ولی چنین قوه از دست ایرانیان رفت و با عدم تناسب آنها با سپاه ایران یا با زوال اعتماد و اطمینان تسلیم دشمنان شدند. با تمام این احوال مسلماً فساد اوضاع و وقوع شکست ناشی از فساد و ضعف و تزلزل مقام فرماندهی بوده است از تمام اینها گذشته چگونه فرمانده کل بدون حامی و حارس بوده که مقام فرماندهی را ترک کند.

پس سوء تدبیر و عدم احتیاط و فقدان نیروی مرکزی فرماندهی موجب شکست و فنا و زوال عظمت ایران و ایرانیان گردیده. البته علل و اسباب و مقدمات دیگر بوده که مترجم در کتاب «ایران بعد از اسلام» مفصلاً نقل کرده و با حقایق تاریخ مبرهن نموده که زوال امپراطوری ایران ناشی از حوادث طبیعی و وقایع مختلفه دیگر بوده است که کار ایران با آن عظمت را بانجا کشید که بدست اعراب مضمحل شود و باز اگر در ایران مردم لایق و کاردان بودند بعد از شکست قادسیه پایداری

می کردند زیرا عمر تأکید کرده بود که میان اعراب و ایرانیان همیشه دریا باشد تا طرفین از حملات یک دیگر آسوده شوند ولی باز ضعف ایرانیان اعراب را دلیر کرد تا جنگ نهند که فتح الفتوح بود رخ داد و سراسر ایران مسخر اعراب بیابان گرد گردید. باز بترجمه اصل کتاب می پردازیم.

ص: ۲۸۰

بیان امارت عتبه بن غزوان در بصره

گفته شده در همین سال عمر عتبه بن غزوان را بیصره فرستاد (در آن هنگام بنام ابله منتسب بابلوس معروف بود و بعد از آن بصره و کوفه ساخته و معروف گردید).

در بصره تا آن زمان قطبه بن قتاده سدوسی بود که باطراف حمله و غارت می کرد.

چنانکه مثنی همین کار را در پیرامون حیره می نمود. او بعمر نامه نوشت و جای خود را (در بصره) معین و در نامه خود یادآوری کرد که اگر یک عده و لو کم باشد بمن پیوند من می توانم سرزمین ایرانیان را گرفته آنها را دور برانم. ایرانیان در آن محل از او بیمناک می باشند زیرا جنگ خالد در نهر المراه (محل) در دل آنان رعب افکنده و من که قطبه باشم در نظر آنها بسی مهیب و ترس افزا می باشم.

عمر باو نوشت که در جای خود پایداری کن و همواره بر حذر و هشیار باش آنگاه شریح بن عامر را که یکی از افراد طایفه بنی سعد بن بکر بود برای یاری او فرستاد او بقطبه که در بصره بود رسید و از او بقصد اهواز گذشت تا بمحل دارس که پاسگاه ایرانیان بود رسید. نگهبانان او را کشتند. عمر عتبه بن غزوان را فرستاد و هنگام عزیمت باو چنین گفت: ای عتبه من ترا بر کشور هندوستان (سرحد دریائی هند) امیر کرده ام. آنجا یکی از میدانهای جنگ دشمن است از خداوند میخواهم که ترا یاری کند

ص: ۲۸۱

و بی نیاز از مدد بدارد من بعلاء حضر می (امیر بحرین) نوشتم که برای تو مدد بفرستد و عرفجه بن هرثمه را برای مدد تو تجهیز نماید که او مرد مجاهد و عالم سیاست جنگ و نظام می باشد اگر او بتو پیوست همواره با او مشورت و او را بخود نزدیک کن.

تو برای پرستش خداوند همه را دعوت و هر که از تو بپذیرد او را قبول کن و هر که خودداری نماید از او جزیه بگیر آن هم با خواری و تمکین و گر نه که شمشیر را بکار ببر و هیچ ارفاق مکن. از خدا بترس در محل امارت خود هرگز کبر و خودپسندی را بخود راه مده که صحبت و یاری ترا نسبت برسول اکرم تباه خواهد کرد. تو یار پیغمبر بودی با آن حضرت شاهد جنگ و غزا بودی، تو بعد از ذلت بعزت و پس از ضعف بقدرت رسیدی تا امیر و پادشاه مطاع و مقتدر شدی. هر چه بگویی از تو می شنوند و هر چه امر می کنی اطاعت می کنند زهی نعمت و قدرت اگر ترا بیش از استحقاق خود بلند نکنند ترا دچار خودپسندی و کبر و ناز نکنند که نسبت بزیردستان تکبر کنی این نعمت را خوب نگهداری کن و از شر معصیت و سیه کاری مصونش بدار. من از این می ترسم که این نعمت ترا مست خودخواهی کند آنگاه از مقام خود واژگون شده یکسره سوی دوزخ سرازیر خواهی شد. من و تو هر دو بخدا پناه می بریم که مانند مردمی باشیم که دنیا برای آنها خودنمایی کرد و آنها دنیا را بجای خدا پرستیدند. تو خداپرست باش نه دنیاپرست. از عاقبت ستمگاران پرهیز که در پرتگاه آنها سرنگون نشوی برو با همراهان خود چون بمرید (محل معروف در بصره) برسی که مرز بین عرب و عجم است در آنجا آماده باش. عتبه و اتباع او روانه شدند تا بمرید و از آنجا پیش رفتند تا بجسر (پل) کوچک رسیدند در آنجا لشکر زدند. امیر فرات (از طرف ایران) با چهار هزار مرد جنگی هنگام غروب بمقابله آنها پرداخت. عتبه با پانصد مرد بود. با آنها جنگ نمود و همه آنها را کشت فقط یک تن از آنها زنده ماند که امیر

پس از پایان جنگ عتبه خطبه نمود و بیاران خود گفت. دنیا تباه شد و رفت چیزی از آن جز اندکی مانند ته قدح نمانده. شما از این دنیا بآخرت منتقل می شوید که آنجا جای جاوید شماس است پس شما با یک توشه خوب که خیر و نیکو کاری باشد بسرای آخرت رخت ببندید و بهترین ما حضر را همراه خود ببرید (جهاد).

بمن گفته شده: که اگر سنگی از دوزخ جدا شود و بدنیا افتد محل مقدار هفتاد سال سیر و سفر را پر خواهد کرد (کنایه از عظمت جهنم و فزونی مستحقین آن از مردم دنیا) و نیز بمن گفته شده- اگر دو در از درهای بهشت باز شود که مسافت چهل سال سیر و سفر نمایان و گشوده شود آن میدان وسیع از بهشت بر مردم نکوکار تنگ خواهد شد. (کنایه از مستحقین بهشت و فزونی آنها بجای سال پائیز ذکر شده). من با پیغمبر هفتمین بار بودم که راه را می پیمودیم. ما توشه نداشتیم و گرسنگی و خستگی ما را فرسوده کرده بود. برگ درخت را می خوردیم آن هم درخت «سمو» (سختترین درختها- مانند آزاد دهان ما از خشونت زخم شده بود.

ناگاه من یک دانه خرما یافتم آنرا دو نیم کردم، نیمی خود خوردم و نیمی بسعد (وقاص) دادم. اکنون هر هفت یار امیر یک مملکت می باشیم، مردم بعد از ما همین مشقت و سختی را خواهند آزمود (نتیجه خوب خواهند گرفت). عتبه در سنه چهارده وارد بصره شد که شهر بصره در سنه شانزده بعد از جنگ جلولا تاسیس شد. گفته شده که سعد عتبه را بامر عمر بعد از فتح جلولاء و تکریت ببصره فرستاد. چون عتبه مدت یک ماه در بصره اقامت نمود اهل «ابله» با عده پانصد سوار که نگهبان آنان بودند بجنگ عتبه قیام کردند آنها را منهزم نمود. ابله (ابلیوس) بندر بوده که کشتی ها از چین آمده در آنجا لنگر می انداختند. مردم آن بندر از عتبه شکست خورده بشهر پناه بردند و عتبه هم بلشکرگاه خود برگشت ولی مردم آن بندر سخت

ترسیده محل خود را ترک و با نظرف نهر عبور نمودند. هر چیز سبک و گرانبها که داشتند با شتاب حمل کرده گریختند عتبه و اتباع او داخل بندر شدند در آنجا سلاح و کالا و برده یافتند و میان خود تقسیم نمودند. عده آنها سیصد بود. خمس را از غنایم هم جدا کرده فرستادند. فتح آن شهر در ماه شعبان (سنه چهارده) بود. عتبه در میدان بار فروشان (میدان رزق- روزی) منزل گزیده خانه از نی ساخت (برای اتباع خود) نخستین مولود مسلمان در آن مکان عبد الرحمن بن ابی بکره بود.

روز ولادت او پدر او یک شتر قربانی کرد که گوشت آن برای تمام اتباع عتبه بسبب کمی عدد کافی بود. اهالی دشت میشان تجهیز شده بجنگ آنها پرداختند.

عتبه آنها را منهزم و مرزبان آنان را اسیر نمود. قتاده هم کمر بند آن مرزبان را ربود و آنرا با انس بن جنحه برای عمر فرستاد. عمر از او پرسید مردم در چه حالی هستند؟ گفت- دنیا سوی آنها سرازیر شده. آنها زر و سیم را با پارو بالا می زنند مردم مدینه و (سایر اعراب) از شنیدن آن خبر سوی بصره سفر کردند. همه مایل جنگ و جهاد در آن حدود شدند. عتبه هم مجاشع بن مسعود را فرمانده گروهی از جنگجویان نموده سوی فرات فرستاد. مغیره بن شعبه را هم پیشنماز مسلمین کرد تا مجاشع برگردد و او پیشنماز باشد. اگر او برگردد امیر قوم او خواهد بود (نه مغیره). عتبه هم سوی عمر رخت سفر بست مجاشع هم در جنگ پیروز شد. فیلکان که یکی از بزرگان ایران بود لشکری گرد آورد و تن بجنگ داد.

مغیره از شهر بیرون آمده آن لشکر را در مرغاب آماده بود در آنجا دید و بجنگ شتاب نمود. هنگام شدت نبرد زنان مسلمین که در عقب مجاهدین بودند (همیشه اعراب زنان خود را برای پرستاری و مساعدت با خود می بردند و در عقب لشکر قرار می دادند که اگر فرار کنند زنان زودتر بگریزند). زنان که مردان را بدان حال دیدند با خود گفتگو و مشورت نموده تصمیم گرفتند که بمیدان بروند و برسیدن مدد دشمن را مرعوب

کنند. زنها لچک و سربندهای خود را باز کرده بر نیزه برافراشته مانند پرچم نمودند.

بصورت مردان جنگی درآمده دشمن را قصد کردند. زنان به میدان نزدیک شدند و مشرکین سرگرم نبرد خونین بودند چون درفشها را دیدند سخت ترسیدند و گمان بردند که مددی تازه نفس برای مسلمین رسیده است تن بفرار دادند و مسلمین بر آنها فیروز شدند. مجاشع مژده فتح و ظفر را برای عمر نوشت. عمر پیش از آن از عتبه پرسیده بود که چه شخصی را در بصره بجانشینی خود برگزیدی گفت: مجاشع بن مسعود؟ عمر با تعجب و اعتراض گفت: تو یک مرد بیابان گرد را بر مردم شهرنشین امیر می کنی؟ او بعمر گفته بود که اول مغیره را برگزیدم. عمر با او امر کرد که او بمحل امارت خود باز گردد. او برگشت ولی در عرض راه زندگانی را بدرود گفت. درباره مرگ او چیزها گفته شده شرح حال او در اخبار سنه هفده خواهد آمد.

یکی از اسراء میشان یسار پدر حسن بصری (دانشمند شهیر ایرانی در عالم اسلام) و دیگری اربطان جد عبد الله بن عون بن اربطان بودند. گفته شده امارت عتبه در بصره سنه پانزده بوده و نیز گفته شده شانزده ولی تاریخ نخستین اصح روایات است. عمر بعد از او مغیره بن شعبه را بامارت بصره مستقر نمود.

او در آنجا مدت دو سال امیر بود تا آنکه متهم و معزول شد (متهم بزنا با زن محصنه شده که شرح آن مفصل است) بعد از او ابو موسی اشعری بامارت بصره منصوب گردید گفته شده ابو موسی بعد از عتبه (بلا فصل) برگزیده شده و بعد از او مغیره بود.

در همین سال که سال چهارده باشد عمر فرزند خود را عبید الله با جمعی دیگر که ابو محجن (می گسار معروف) از آنها بود بجرم شراب خوردن حد زد در همان سال هم عمر مردم را در ماه رمضان جمع و ابی بن کعب را بجمع آنها موکل نمود، بتمام حکام شهرها هم همین دستور را داد (که مردم در ماه رمضان در مساجد جمع شوند) در همان سال عمر بامارت حج با مردم رهسپار کعبه شد. که در آن هنگام عتاب بن اسید والی مکه بود.

این روایت بر حسب گفته بعضی از راویان آمده. (شاید در آن زمان دیگری بوده) یعلی بن منیه هم والی یمن بود. سعد بن ابی وقاص هم والی کوفه و ابو عبیده بن جراح والی شام بودند. در بحرین هم علاء بن حضرمی و در عمان حذیفه بن محسن بودند (امیر بودند) گفته شده در آن سال عثمان بن ابی العاص در بحرین بود نه علاء در همان سال ابو قحافه پدر ابو بکر زندگانی را بدرود گفت. که او بعد از وفات ابو بکر صدیق وفات یافت. در همان سال سعد بن عباده انصاری (مدعی خلافت) درگذشت. گفته شده او در سنه یازده وفات یافت یا پانزده باختلاف روایات. در همان سال سلیط بن عمرو بن عامر بن لوی کشته شد. در همان سال هند دختر عتبه بن ربیعہ مادر معاویه درگذشت او روز فتح مکه اسلام را قبول کرد.

گفته شده شهر کوفه را سعد بن ابی وقاص در همین سال (پانزده) با هدایت و مشورت ابن بقیله (شرح حال او گذشت) بنا نمود. ابن بقیله گفته بود آیا میخواهی که بتو سرزمینی را نشان بدهم که از بقعه (شیب) بلندتر و از فلات پستتر باشد؟ او محل کوفه را نشان داد، غیر از این هم گفته شده.

(کوفه را بدستور عمر با انتخاب ده تن از بزرگان قوم که سلمان فارسی در مقدمه و پیشوای آنان بود برگزیده شد و ایادی آن در تاریخ طبری و تواریخ دیگر با نام سلمان بتفصیل آمده)

بیان جنگ مرز روم

در همان سال جنگ مرچ روم (مرز که باید ایرانیان نام آنرا گذاشته اند و عرب زاء را بجیم تبدیل می کنند) رخ داد. سبب آن این بود که ابو عبیده و خالد بن ولید و اتباع آنها از محل فحل سوی حمص رهسپار شده تا بذی الکلاع رسیدند و در آنجا منزل گزیدند خبر لشکر کشی آنها بهرقل رسید. او توذر بطریق را برای مقابله آنها فرستاد و او هم در مرچ روم که در غرب دمشق واقع شده لشکر زد و آماده گردید ابو عبیده هم بمرچ روم لشکر کشید و آماده کارزار گردید. فصل زمستان هم رسیده بود مجروحین

و معلولین آنها سخت دچار شدند که ناگاه در آغاز رسیدن شش رومی با عده خود مانند خیل توذر از طرف دیگر بر آنها هجوم آورد که بمدد توذر شتاب کرده بود که مدافع شهر حمص باشد.

چون لشکر مسلمین بدفع شنش پرداخت میدان از خیل توذر تهی گردید زیرا او عده خود را سوی دمشق کشید که خالد با او روبرو گردید بنابر این دو دسته شدند ابو عبیده در قبال شنش و خالد روبروی توذر که بقصد دمشق جنبیده بود. خالد بدنبال او سبکبار تاخت نمود. یزید بن ابی سفیان هم بر حمله توذر آگاه شده باستقبال او شتاب کرد خالد هم در اثناء جنگ رسید که پشت آنها را گرفت همه را کشتند مگر گروهی که توانستند بگریزند. هر چه از آنها غارت شده بود بفرمان یزید میان اتباع طرفین خود و خالد تقسیم گردید.

یزید هم بمحل امارت خود که دمشق باشد مراجعت نمود در آن جنگ توذر بدست خالد کشته شد. خالد با لشکر خود دوباره بطرف ابو عبیده عودت نمود. ابو عبیده هم با سپاه شنش مقاتله کرد که در مرج روم جنگی عظیم رخ داد و رومیان کشته شدند و شنش هم بدست ابو عبیده بقتل رسید و میدان پر از کشته گردید و آن محیط گنبدید.

مسلمین هم گریختگان را تا حمص پی کردند. چون هرقل خبر این واقعه را شنید سپاهی برای دفاع از حمص فرستاد و خود سوی رها رخت کشید ابو عبیده هم حمص را گرفت،

بیان فتح حمص و بعلبک و شهرهای دیگر

چون ابو عیسیه از کار دمشق و دفع دشمن آسوده گردید بکار حمص پرداخت که از طریق بعلبک بدان شهر لشکر کشید. مردم آن شهر امان خواستند و او بآنها امان داد (مقصود بعلبک). او باتفاق خالد بمحاصره دمشق آغاز نمود. گفته شده مسلمین مستقیماً از مرج روم بمحاصره رفته بودند که خبر آن گذشت. چون در پیرامون آن شهر مستقر شدند مردم شهر بجنک دست زدند و هر روز صبح از شهر خارج شده پس از نبرد بحصار برمیگشتند.

روزی که سرما شدت می یافت استراحت می کردند. مسلمین هم از سختی زمستان بستوه آمده بودند رومیان هم از طول مدت محاصره عاجز شدند ولی طرفین استقامت نمودند. هرقل هم بمردم آن شهر وعده ارسال مدد داد و تمام مردم جزیره را برای نجات مردم حمص تجهیز نمود آنها هم اول سوی دمشق لشکر کشیدند تا مسلمین را از محاصره حمص باز و آنها را بدفاع از دمشق مجبور دارند. سعد بن ابی وقاص هم دسته های لشکر را پیاپی سوی هیت (مرز شام) فرستاد که آنها محاصره نمود بعضی از آن دسته ها هم قرقیسیا را قصد نمودند مردم جزیره (که بمحاصره دمشق رفته بودند) ناگزیر از یاری مردم حمص دست کشیده بسرزمین خود مراجعت ص: ۱۰

نمودند. مردم جزیره بیکدیگر میگفتند. از شهر خود دفاع کنید که آن مردم (مسلمین) همه پا برهنه هستند و طاقت سرما را ندارند چون هوا سرد شود از پا خواهند افتاد ولی قضا کار را دگرگون کرد که سرما در پای رومیان اثر کردند در پای مسلمین آنها همه بی پا شدند ولی مسلمین یک انگشت هم از پای خود ندادند. چون زمستان پایان یافت یکی از ریش سفیدان روم مسلمین را بصلح دعوت نمود ولی مسلمین اجابت نکردند. چند تن دیگر از بزرگان روم بطلب صلح اقدام کردند و مسلمین نپذیرفتند ناگاه تمام افراد سپاه یکباره تکبیر کنان هجوم بردند که اتفاقاً زلزله حادث شده و بسیاری از خانه ها و دیوارها ویران گردید. مسلمین دوباره تکبیر نمودند و باز زلزله رخ داد و بر ویرانی افزود ولی مسلمین از وقوع زلزله و اثر آن خیر نداشتند و نمی دانستند که با زمین لرزه حصار و دیوار قلعه ویران شده (و گشودن شهر بلا مانع شده) مردم شهرنشین هم بطلب صلح مبادرت کردند و مسلمین صلح آنها را بمانند شروط صلح دمشق پذیرفته پیمان بستند. ابو عبیده هم سمط بن اسود کندی را بحکومت آن شهر منصوب نمود که بنی معاویه (طایفه او) بحراست آن پرداختند. اشعث بن میناس را با سکون و مقداد را بابلی در همان محل برای پشتیبانی او سکنی داد. (با طوایف خود). خمس را از غنایم گرفته با عبد الله بن مسعود نزد عمر فرستاد.

عمر هم بابی عبیده نوشت که تو در شهر بمان و دلیران عرب مقیم شام را نزد خود بخوان و من هم از فرستادن مدد خودداری نخواهم کرد. پس از مدتی ابو عبیده حکومت حمص را بعباده بن الصامت سپرد و خود راه حماه را گرفت که مردم آن شهر باطاعت و تسلیم باستقبال او شتاب نمودند ابو عبیده هم با آنها صلح نمود. جزیه و زکات و خراج و مالیات را معین و بزرگان قوم را باداء آن ملزم و شیزر را (شیزر- نزدیک معره) قصد نمود. آنها هم از شهر باستقبال او خارج شده و بمانند صلح حماه

تن دادند بعد از آن ابو عبیده سوی معره حمص لشکر کشید که معره نعمان باشد زیرا بعد از آن بنام نعمان بن بشیر انصاری (یکی از یاران پیغمبر) موسوم گردید آنها هم بمانند صلح حمص خشنود و تسلیم شدند. پس از آن سوی لاذقیه لشکر کشید مردم آن شهر بنبرد و دفاع پرداختند، شهر یک دروازه عظیم داشت که گروهی از مردم با نیروی خود آنرا می گشودند و می بستند. مسلمین هم اندکی دور از آن شهر لشکر زدند.

ابو عبیده دستور داد راه زیر زمینی حفر کنند (تونل) که سوار بتواند از آن بگذرد چون آن راه مخفی حفر و آماده گردید تظاهر بترک محاصره و مخاصمه کرده عودت نمود. چون شب فرا رسید دوباره برگشت و سوارها را در همان حفره های سر- پوشیده نهان داشت مردم لاذقیه بامدادان از شهر بیرون آمده تصور کردند که مسلمین از محاصره آنان منصرف شده اند گله های خود را برای چرا فرستادند و خود در- پیرامون شهر مشغول کار شدند ناگاه سواران مسلمین با صیحه و غوغا بشهر هجوم برده قلعه را گشودند، قومی از نصاری گریختند ولی بعد ناگزیر تسلیم شدند. آنها امان خواستند که بمزارع خود برگردند. مقدار جزیه را هم معین کرده اعم از کم شدن یا افزایش عده و آنها را باداء آن مبلغ ملزم نمودند و کلیسیا را برای آنها آزاد گذاشتند و مسلمین خود هم در آن سرزمین مسجدی بنا نمودند که آن مسجد جامع را عباد بن الصامت بنا کرد و بعد آنرا توسعه داد و بر ساحت آن افزود. چون مسلمین شهر لاذقیه را گشودند مردم ساکن جبله که رومی بودند جلای وطن نمودند، چون گرفتند معاویه بامارت شام رسید یک قلعه در خارج قلعه رومی ساخت و آنرا بمردان جنگی انباشت. مسلمین بفرماندهی عباد بن صامت شهر را که دارای قلعه و حصار عظیم بود مردم آن شهر ناگزیر دیار خود را ترک و مهاجرت نمودند معاویه در زمان امارت خود آن شهر را دوباره ساخت و اراضی آنرا بجنججویان واگذار نمود همچنین بانایس بنگهبانان و مجاهدین واگذار گردید.

سلمیه را نیز گشود. گفته شده علت نام گذاری آن بنام سلمیه این بود که نزدیک آن شهر یک شهر دیگری بنام مؤتفکه بوده زمین لرزه آنرا زیر و زبر کرد فقط صد نفر از مردم آن نجات یافتند که نزدیک شهر ویران شهری ساختند و نام آن را (سلمیه) نهادند که مرکب از سلم و مائه است و در هم ادغام شده (سلمیه) موسوم گردید. این روایت بر عهده راوی می باشد ولی هر چه هست مردم آن شهر عرب بوده و هستند (تصدیق این افسانه مشکل است و ممکن است از سلم که بمعنی مسالمت باشد و در هر حال ضرورت ندارد که وجهی برای نام گذاری آن بتراشیم و لو مردم آن عرب باشند).

آری مردم آن عرب هستند و بزبان عربی هم سخن میگویند ولی اگر جز این باشد که بزبان اعجمی (غیر عربی) تکلم کنند این تفسیر روا نمیشود. بعد از آن (در آغاز دولت بنی العباس) صالح بن علی بن عبد الله بن عباس (عم خلیفه) آنرا مرکز (و محل امارت خود) قرار داد در آنجا کاخی ساخت و بعد از او فرزندان او در آن کاخها بنا کردند و مالک آن شدند که آن شهر و مزارع پیرامون آن بآنها اختصاص یافت.

بیان فتح قنسرین و پناه بردن هرقل بشهر قسطنطنیه

پس از آن ابو عبیده خالد بن ولید را برای فتح قنسرین روانه کرد. چون بمحل حاضر (شهری در شام مشهور و مسکن علویان نصیریہ است) رسید رومیان بفرماندهی میناس بجنگ او مبادرت کردند میناس مذکور شخص اول روم بعد از هرقل بود.

که بزرگترین مرد عظیم روم بشمار می آمد. جنگ را آغاز نمودند. میناس و سپاهیان او همه مانند یک تن کشته شدند انگار یکی بودند که خود آن یک مرد ریخته و نابود گردید. اما اهل حاضر که عرب بودند بخالد پیغام دادند که ما عرب هستیم و بر خلاف میل خود تجهیز و برای جنگ بسیج شده ایم. خالد عذر آنها را پذیرفت از آنجا رفت تا در پیرامون قنسرین لشکر زد. مردم شهر در حصار نشستند بآنها پیغام داد که اگر شما برابر هم بنشینید و از ما بگریزید خداوند ما را بشما خواهد رسانید یا شما را نزد ما فرود خواهد آورد. آنها در کار خود مشورت کرده عاقبت مردم حمص را بیاد آورده ناگزیر تن بصلح دادند و شروط صلح را هم مانند شروط حمص پیشنهاد نمودند ولی خالد نپذیرفت مگر اینکه قلعه و دیوار شهر را ویران کند و چنین هم کرد. آنگاه هرقل ناگزیر بشهر قسطنطنیه پناه برد و علت آن هم این بود که خالد و عیاض از شام هرقل را قصد نمودند. عبد الله بن معتم هم از موصل بقصد هرقل لشکر کشید ولی چون هرقل (از هجوم مسلمین ترسیده) بدان وضع دچار گردید

ناگزیر بقسطنطنیه پناه برد. این نخستین باری بود که مسلمین (فن نظام را آموخته) از سه طرف دشمن را مرعوب کرده بستوه آوردند که تن بگریزد و پناه داد. این واقعه در سنه شانزده بوده. چون عمر بر خودسری و پیروزی خالد آگاه شد گفت- خالد خودسرانه خود را امیر نمود خداوند ابو بکر را پیامرزا که او بهتر از من رجال را میشناخت. عمر خالد را عزل کرده بود ولی خالد خود بدان فتح مبادرت نمود.

همچنین مثنی بن حارثه را (در عراق) عزل کرده بود و درباره هر دو سردار گفت- من برای یک لغزش و گناه آن دو مرد را از فرماندهی عزل نکرده ام ولی چون دیدم مردم بیش از اندازه لزوم آن دو مرد دلیر را تعظیم می کنند ترسیدم که بآنها گرویده ترک اولی را کنند. اما مثنی که عمر درباره او تجدید نظر کرد زیرا با عزل او و نصب ابو عبیده که مغلوب و کشته شد دانست که فرماندهی او ضرورت دارد. از عزل خالد هم بعد از فتح قنسرین پشیمان شد (که درباره او آن سخن را گفت). اما هرقل که از رها اخراج شد که زیاد بن حنظله یکی از یاران پیغمبر نخستین کسی بود که صدای سگهای آن محل را برانگیخت (ماکیان) را از رعب و هیبت مسلمین فرار داد. (مقصود نخستین کسی بود که باعث بیم و خوف مردم گردید).

هرقل از آنجا گریخت و بشمشاط رسید و از آنجا شهر قسطنطنیه را قصد نمود چون خواست بدان سوی بگذرد بر بلندی ایستاد و گفت- سلام بر تو ای کشور شام. درود بر تو ای بلاد سوریه دیگر هرگز ترا نخواهیم دید. هرگز رومی بتو باز نخواهد گشت مگر با بیم و هراس. تا آنکه آن مولود با سرنوشت شوم از مردم روم زائیده شود و ای کاش آن مولود پدید نیاید و بوجود نرسد. آن مولود (خیالی و تصویری و پیش بینی شده) برای رومیان بسی زشت و بسی زیبا خواهد بود. کار او برای ملت خود هم تلخ و هم شیرین خواهد بود که او فتنه را برای رومیان بر پا خواهد کرد.

آنگاه هرقل سوی قسطنطنیه رهسپار شد. نگهبانان و پاسداران قلعه های میان راه

اسکندرونه و طرطوس را هم با خود بقسطنطنیه برد چون مسلمین بدانجا رسیدند کسی را در پاسگاهها ندیدند. گاهی هم بقیه رومیان در کنار راهها کمین شده بر مسلمین تاخت می کردند. (جنگ پارتیزان) مبادا مسلمین با لشکرهای آراسته خود بدون مانع بروند، سنگرها و قلاع و پاسگاهها را قبل از ورود مسلمین ویران کرده بودند تا لشکر اسلام پناه و منزل و مأوی نداشته باشد و چون دسته های رومی شیخون می زدند و کمین می شدند مسلمین با احتیاط لشکر می کشیدند زیرا عقب داران یا بازماندگان دچار حمله راهزنان می شدند.

ص: ۲۹۵

چون ابو عبیده کار قنسرین را پایان داد راه حلب را گرفت در میان راه خبر باو رسید که مردم قنسرین پیمان را شکسته غدر و خیانت را پیش گرفتند او سمط کندی را برای جنگ آنها روانه کرد، سمط رسید و شهر را اول محاصره و بعد فتح کرد. در آنجا گله های گاو و گوسفند را ربود، بعضی از آنها را میان سپاهیان تقسیم و بقیه را بسود مسلمین بر ذخایر آنها افزود. ابو عبیده که نزدیک حلب بود زود بدان شهر رسید. بسیاری از اعراب مقیم آن دیار را جمع و جلب و با آنها صلح و جزیه را مقرر و معین نمود که بعد از آن مسلمان شدند. (از تادیه جزیه معاف گردیدند) اعراب در پیرامون آن شهر بودند فرمانده مقدمه سپاه عیاض بن غنم فهری بودند چون مردم شهر حال را بدان منوال دیدند و خود دچار محاصره شده بودند ناگزیر امان خواسته تن بصلح دادند بشرط اینکه خود و زن و فرزند و شهر و کلیسا و قلعه در امان باشند. عیاض شروط صلح را پذیرفت ولی بنای مسجد را در آن شهر شرط نمود و آنها قبول کردند و ابو عبیده شروط صلح عیاض را امضا و اجرا نمود. و نیز گفته شده که صلح بر این جاری شد که خانه ها و کلیساها را میان خود و مسلمین تقسیم کنند. باز هم گفته شده که ابو عبیده کسی را در جلب

نیافت زیرا مردم آن شهر همه بانطاکیه مهاجرت کرده بودند و از همانجا پیشنهاد صلح را دادند چون صلح منعقد گردید دوباره بشهر خود برگشتند. ابو عبیده از حلب سوی انطاکیه لشکر کشید. در آن شهر بسیاری از مردم شهرهای دیگر مانند قنسرین تجمع و تحصن کرده بودند. چون بدانجا رسید لشکری از اهل شهر با او روبرو گردید. آن لشکر را شکست داد و گریختگان بشهر اندر شدند. او هم شهر را از تمام جهات و اطراف محاصره کرد مردم ناگزیر تن بصلح دادند که یا جزیه دهند یا از دیار خویش بروند بعضی مهاجرت کرده و برخی جزیه پرداختند ولی بعد پیمان را شکستند ابو عبیده عیاض بن غنم و حبیب بن مسلمه را برای نبرد آنها فرستاد آن سردار باز شهر را بهمان شروط اولیه گشود انطاکیه در نظر مسلمین عظیم شهری بود که فتح آن موجب ظفر و افزایش مسرت گردید. چون کار آن خاتمه یافت و شهر بدست مسلمین افتاد عمر بابی عبیده نوشت و دستور داد که گروهی از مسلمین را بنگهبانی و حراست شهر موظف و مرتب کند و آنها را از عطا و غنیمت محروم ندارد (که پایدار و دلگرم باشند). خبر هم بابی عبیده رسید که دسته هائی از لشکریان روم میان معره مصرین (شهرک) و حلب تجمع نموده آماده جنگ می باشند. ابو عبیده سوی آنها لشکر کشید جمعی از بزرگان و سران سپاه را کشت، اسیر و غنایم بسیار بدست آورد و شهرک معره، معره مصرین را با شروط صلح حلب فتح نمود خیل ابی عبیده در اطراف جولان داده قری و قصبات بسیار مانند جومه و سرمین و بیرین را گشودند و سراسر اراضی و مزارع قنسرین را تملک نمودند ابو عبیده از آنجا باز سوی حلب لشکر کشید که مردم آن شهر تمرد کرده بودند ولی با رسیدن او دروازه ها را گشوده شهر را باو سپردند و تسلیم شدند ابو عبیده از آنجا سوی قورس لشکر کشید فرمانده مقدمه لشکر هم عیاض بود میان راه یکی از کشیشان را دید که برای طلب صلح رهسپار شده بود با او گفتگو نمود صلح را منعقد کرده خبر اقدام

خود را بابت عیب داده و هم صلح آن مردم را بمانند شروط صلح انطاکیه پذیرفت (و هر چه عیاض کرده بود تصویب و تأیید نمود) باز هم سواران او باطراف تاختند و تمام اراضی و املاک پیرامون قورس را تملک نمودند تل عزاز را هم گشود سلمان بن ربیع باهلی یکی از سرداران ابو عبیده بود چون در قلعه قورس قرار گرفت قلعه بنام او مشهور گردید که امروز بنام قلعه سلمان معروف است ابو عبیده از آنجا بشهر منبج رفت و باز عیاض فرمانده طلایع بود باز عیاض با مردم آن شهر بمانند شروط اهل انطاکیه صلح نمود ابو عبیده عیاض را بناحیه دلوک و رعبان فرستاد مردم آن دو محل بمانند صلح منبج تن دادند این شرط هم افزوده شد که آنها باید مسلمین را از اوضاع روم آگاه و بر حذر کنند ابو عبیده در هر شهرستانی یک فرماندار برقرار نمود. تمام راههای پرخطر را بمردان دلیر سپرد آنگاه سوی بالس لشکر کشید. لشکری هم بفرماندهی حبیب بن مسلمه بقصرین فرستاد مردم شهر با او صلح نمودند یکی از دو شرط مهاجرت یا پرداخت جزیه ولی اکثر اهالی بروم پیوستند یا بجزیره و قریه جسر منبج رفتند. در آن هنگام جسر (پل) نبود که بعد در زمان عثمان ساخته و کشیده شد گفته شده آثار از پل قدیم بوده (که عثمان آنرا دوباره بنا کرد). مسلمین هم از همان ناحیه و محل بر سراسر شام تا رود فرات (عراق) غلبه یافتند. ابو عبیده هم بفلسطین برگشت. در کوهستان لکام شهری بنام جرجومه (در معجم جرجومه آمده) بود که مردم آن جراحه خوانده می شدند. حبیب بن مسلمه از انطاکیه سوی آن شهر لشکر کشید و آنرا با صلح گشود یکی از شروط صلح این بود که مردم آن شهر همواره یار مسلمین باشند که آنها را در قبال دشمن یاری کنند.

در همان سال ابو عبیده بن جراح لشکری بفرماندهی میسر بن مسروق عبسی تجهیز نمود که راه بغراسی را گرفتند و آن شهری تابع انطاکیه بود و رومیان را از همان راه قصد نمودند. او نخستین کس بود که آن راه را پیمود. با گروهی از رومیان

که عرب غسان و تنوخ و ایاد نیز با آنها بودند روبرو گردید. آنها میخواستند بهرقل ملحق شوند. او با آنها نبرد کرده بسیاری از آنها را کشت که یک کشتار عظیمی رخ داد. ابو عبیده مالک اشتر نخعی را بمدد و یاری او فرستاد که در انطاکیه باو پیوست و همه با هم بسلامت مراجعت نمودند. ابو عبیده یک لشکر دیگر بفرماندهی خالد بن ولید سوی مرعش فرستاد خالد آن شهر را گشود و ویران نمود ولی بمردم آن امان داد که از آن سامان کوچ کنند. لشکر دیگری بفرماندهی حیب بن مسلمه سوی قلعه «حدث» فرستاد. علت اینکه حدث نامیده شد این بود که یک جوان خردسال (حدث) با گروهی از اتباع خود بجنگ مسلمین پرداخت محل را «درب الحدث» نامیدند. گفته شده چون مسلمین در آن راه دچار شده بودند آن محل را بدان نام نامیدند. بنی امیه بعد از آن آنرا راه سلامت موسوم و بضد هلاک تفال نمودند.

بیان فتح قیساریه و محاصره غزه

در همین سال قیساریه گشوده شد. گفته شده در سنه نوزده یا بیست بوده.

سبب فتح آن این بود که عمر بیزید بن ابی سفیان نوشت که معاویه را سوی قیساریه روانه کند بمعاویه هم همین فرمان را داد. معاویه آن شهر را قصد و با مردم آن نبرد کرد. آنها پیاپی حمله می کردند و او آنها را منهزم می نمود که باز پناهگاه خود را می گرفتند تا اینکه تصمیم گرفتند دلیرانه جنگ کنند که یا مرگ یا پیروزی و یکباره حمله نمودند که هشتاد هزار تن در میدان افکندند و بعد هنگام فرار بیست هزار کشته دادند که جمع صد هزار تکمیل شد و با آن همه تلفات شهر را بمسلمین تسلیم نمودند. در آن هنگام علقمه بن مجزز غزه را قصد و سرداران شهر را که فیقار بود محاصره نمود. مدتی با مکاتبه و پیغام گذشت و نتیجه از گفتگو بدست نیامد. علقمه خود را بعنوان یک نماینده از طرف علقمه برای ملاقات فیقار مبادرت نمود. فیقار دانست که او خود علقمه است و نماینده دیگری نیست. مردی را برای قتل او در عرض راه مخفی نمود. او بر آن کمین آگاه شد برای فریب و اغفال او گفت- من با گروهی از خردمندان برای گفتگو خواهم رفت. فیقار فریب خورده از قتل او خودداری و منع نمود تا همه را یک

ص: ۳۰۰

جا بدام اندازد.

فیقار بانتظار رسیدن هیئت مشاورین فریب خورد از قتل وی منصرف گردید. علقمه کاری مانند کار عمرو بن عاص در ملاقات اربطون انجام داد (عمرو که شرح واقعه او خواهد آمد خود را بعنوان نماینده اربطون رسانید و چون او را شناخت و خواست بکشد بمانند این خدعه توسل نمود و نجات یافت ولی تاریخ این واقعه مقدم است و باید گفت عمرو از علقمه تقلید نمود). علقمه سلامت از آن مهلکه جست و دیگر باز نگشت. (یا می توان گفت هر دو در یک تاریخ واقع شد).

(مجزز) با جیم و دو زاء که زاء اول بکسر آمده است.

ص: ۳۰۱

چون ابو عبیده و خالد بجمص برگشتند. دو سردار دیگر عمرو و شرحبیل بمحاصره بیسان پرداختند. مردم آن شهر بصلح تن دادند. سپاهیان متفرق روم در غزه و اجنادین و بیسان تجمع نمودند. عمرو و شرحبیل متفقا اربطون (فرمانده کل رومیان) و سپاه او را قصد کردند ابو الاعداء را بفرمانروائی اردن برگزیدند و خود سوی اربطون که خردمندتر و تواناتر و داناتر و دورانديشتر از تمام رومیان بود شتاب نمودند. او سرسخت و پرکارتر از همه بود. او در دو محل رمله و ایلیا دو لشکر یا دو سپاه بزرگ آماده و پایداری کرده بود. شرح عظمت و نیروی او را بعمر نوشتند چون بر وضع و حال آن سردار مقتدر و مدبر آگاه شد گفت: ما اربطون روم بمقابله اربطون عرب دچار می کنیم (مقصود عمرو بن عاص که محیل و غدار و دورانديش بود) اکنون بنگرید از پس پرده چه خواهد آمد؟ (غلبه نصیب کدام یک خواهد شد). معاویه هم با جنگجویان قیساریه بجنگ مشغول و از حمله بعمر و باز داشته بود. عمرو هم علقمه بن حکیم فراسی و مسروق بن فلان عکی را بجنگ مردم ایلیا وادار کرده بود پس آن مردم هم از نبرد خود عمرو باز مانده بودند (و او فراغت یافت). ابو ایوب مالکی را در قبال رومیان رمله قرار داده بود. که آنها هم از حمله بعمر و باز مانده بودند.

عمر هم (چون بر سختی کارزار آگاه شد) برای یاری عمرو پیاپی مدد می فرستاد با آن نیرو و استعداد بمقابله و مقاتله اربون پرداخت ولی نتوانست هیچ کاری انجام دهد.

نمایندگان بین طرفین هم قادر بر پایان دادن کشاکش نبودند پس عمرو خود شخصا بعنوان رسول عمرو (چنانکه بدان اشاره شد) نزد اربون رفت. باو گفت و از او شنید و در ضمن بعنوان تجسس و اطلاع بر اوضاع سنگرها و قلاع او را بازرسی و بازدید کرد تا بداند از چه ناحیه می توان بر او هجوم آورد و در همان هنگام اربون آگاه شد که او خود عمرو است نه رسول او یا لا- اقل یکی از بزرگان و سران سپاه است که عمرو در کارهای خود بفکر و تدبیر او اعتماد و اتکاء می کند. نزد خود گفت: من اگر او را بکشم بزرگترین صدمه و لطمه بآن قوم خواهم زد و فقدان او برای آنها یک مصیبت بزرگ خواهد بود مردی را در راه برگشت عمرو کمین داشت که او را هنگام عبور بکشد عمرو هم بر حيله و غدر او آگاه شد باو گفت: تو از من شنیدی و من هم گفتم و شنیدم.

من یکی از ده تن رای زنان این قوم هستم که عمر ما را برای مشاوره و تدبیر کار فرستاده تا ما با امیر خود بمشورت و دادن رای پردازیم و شاهد افعال و اعمال او باشیم. بنابر این دست از هر کار نگهدار تا من بروم و نه تن دیگر را حاضر کنم و هر چه خواستی در معرض مشاوره بگذاریم و تو بآنها امان رفت و آمد و سلامت را بده تا ما بامیر خود و سران سپاه دستور انجام کار بدهیم و اگر هم پیشنهاد ترا نپسندند ما بسلامت برگردیم و من هم تا بتوانم پیشنهاد را پیش خواهم برد. اربون فریب خورده مرد را از کمین گاه خواست و از کشتن عمرو باز داشت بعمر هم گفت: برو و یاران خود را همراه خود بیار. عمرو بعد از آن تهور و بی احتیاطی تصمیم گرفت که دیگر مانند آن کار را تکرار نکند (خود نرود و بخطر دچار نشود). فرمانروای روم هم بعد از آن دانست که فریب خورده گفت: آن مرد مرا فریب داد و او داهیه و بزرگترین محیل خلق می باشد. خبر حيله او بعمر هم رسید عمر گفت: زهی مرد لایق با تدبیر کار او خدا

پسند و بجا بود. عمرو هم در آن دید و بازدید بر چگونگی اوضاع و راه قلاع بهترین اطلاع را بدست آورد. جنگ را بشایستگی آغاز کرد. آن جنگ هم مانند جنگ یرموک بود که کشتگان آن فزون بودند. اربطون هم تاب پایداری نیاورده بایلیا گریخت. عمرو هم اجنادین را گشود و با سپاه خود در همان شهر اقامت نمود. مسلمین هم از پی کردن اربطون برگشتند و آسوده شدند. خبر واقعه اجنادین هم پیش از این گذشت که بر حسب مقدم داشتن تاریخ آن بر تاریخ یرموک بنقل آن پرداختیم که بعضی تاریخ آنرا بر جنگ یرموک مقدم داشته اند بنا بر این ما (مولف) ناگزیر شرح این واقعه را در دو جا آورده ایم که یکی قبل و دیگری بعد.

ص: ۳۰۴

در همان سال بیت المقدس گشوده شد (مقدس بدون تشدید و گر نه باید گفت و نوشت البیت المقدس) گفته شده فتح آن در ماه ربیع الاول سنه شانزده بوده (نه پانزده). سبب آن فتح هم این بود که چون ارطوبون بایلیا پناه برد عمرو غزه را گشود و نیز گفته شده که تاریخ فتح آن در زمان خلافت ابی بکر بوده بعد از غزوه هم شهر سبسطیه را گشود که در آن شهر قبر یحیی بن زکریا علیه السلام معروف است. نابلس را هم با صلح و دادن امان گرفت بشرط پرداخت جزیه. شهر لذ را هم گشود همچنین تبنی و عمواس و بیت جبرین و یافا بدست عمرو گشوده شد.

گفته شده معاویه یافا را فتح نمود عمرو علاوه بر آن فتوح مرج عیون را هم گشود چون تمام آن کارها را انجام داد رسولی که بزبان رومیان تکلم می کرد نزد ارطوبون فرستاد و باو گفت: هر چه ارطوبون بگوید خوب بحافظه خود بسپار و نزد ما بارمغان بیار. رسول نزد او رفت و او با وزراء خویش مذاکره کرده گفت: بخدا سوگند هرگز عمرو هیچ یک از شهرهای فلسطین را نخواهد گشود. زیرا فاتح فلسطین مردی خواهد بود که دارای این صفات است (منطبق بر صفات عمر نه عمرو).

عمرو پس از فتح اجنادین قادر بر فتح فلسطین نخواهد بود آنگاه عمر (خلیفه) را وصفت نمود و گفت فلسطین فقط بدست چنین مردی گشوده می شود.

رسول نزد عمرو برگشته هر چه شنیده بود نقل نمود. عمرو هم نامه بعمر بن الخطاب نوشت که مضمون آن چنین است. من در قبال یک دشمن سرسخت و کشور مستحکم جنگ می کنم (که باید بدست تو گشوده شود). خود دانی تا چه باید بکنی؟ عمر دانست که عمرو هرگز بیهوده نگفته و این نوشته را از روی علم و خرد و مبنی بر چیزی که شنیده است فرستاده او هم از مدینه سوی فلسطین رهسپار شد.

گفته شده که سبب رفتن عمر بشام این بود که ابو عبیده بیت المقدس را محاصره نمود اهالی آن ناگزیر درخواست صلح نمودند که شروط آن مانند صلح شام باشد ولی عمر باید یکی از طرفین عاقد صلح باشد.

عمرو هم این پیشنهاد را بعمر بن الخطاب خبر داد. عمر هم از مدینه سوی فلسطین رفت و علی را در مدینه جانشین خود نمود.

علی بعمر گفت: شخصا چرا و کجا می روی؟ بدان که با یک دشمن مانند سگ درنده روبرو خواهی شد. عمر گفت: من برای جهاد می روم تا عباس (عم پیغمبر) زنده است زیرا اگر عباس بمیرد کار مسلمین مانند طناب پیچیده و در هم خواهد بود (مقصود اگر من در جهاد که آرزوی من است کشته شوم و عباس زنده باشد در کار شما خللی نخواهد بود. زیرا عباس خردمند و مدبر و مدیر است) پیش بینی عمر هم درست بود زیرا عباس پس از شش سال از خلافت عثمان درگذشت و کار مسلمین پس از مرگ او آشفته و فتنه و شر بر پا شد. عمر هم وارد جایه (محل) شد در حالیکه بر اسب سوار بوده. و چهار بار بشام سفر نمود. یکبار بر اسب و بار دوم بر شتر و بار سیم بر استر سوار شده بود که با پیش آمد مرض طاعون تصادف نمود ناگزیر برگشت و بار چهارم بر خر سوار بود. در آن سفر (اول) از جایه بامراء و فرماندهان

نوشت که در جایه حضور یابند و روز ملاقات را هم معین نمود. آنها باید در محل فرمانروائی خود جانشین تعیین و بدیدن او در روز موعود مبادرت کنند. آنها بجایه که برای ورود آنان آراسته شده بود، لباس دیبا پوشیده بودند. عمر که آنها را با لباس (و تیختر) دید فرود آمد و سنگ برداشت و آنها را سنگسار کرد و گفت:

چه زود شما از عقیده (و طرز زندگانی) خود برگشتید (و مرتجع شدید).

آیا با همین لباس و زینت با من (گستاخانه) روبرو می شوید؟

شما فقط در مدت دو سال سیر و بی نیاز شده اید. بخدا سوگند اگر شما پس از دویست سال بتغیر حال اقدام کنید من شما را با مردم دیگری عوض خواهم کرد.

امراء (پوزش خواسته) گفتند: ای امیر المؤمنین اینها تن پوش است برای حفظ پیکر از آزار و آسیب سلاح است که این تن پوش یلمقه (معرّب یلمه - فارسی که در لسان العرب و تاریخ طبری آمده) برای محافظت جسم است.

آرام گرفت و گفت: آری و اجازه ملاقات داد و خود وارد جایه گردید و عمرو بن عاص و شرحبیل در جای خود ماندند، انگار جسد بی روح و مجسمه بی حرکت بودند. چون در جایه (محل اقامت) مستقر گردید یکی از یهود باو گفت: ای امیر المؤمنین بدانکه تو بوطن خود بر نمیگردی مگر اینکه خداوند ایلیا (فلسطین) را بدست تو بگشاید. دشمن هم (که در فلسطین بوده) بلشکر عمر آسیب رسانیده بود و مسلمین هم بآنها صدمه زده بودند (قوای طرفین متساوی و هر دو نیرومند بودند) عمر هم نتوانست جز رمله محلی را فتح کند. هنگامی که در جایه (خرگاه) آرام نشسته سرگرم گفتگو بود ناگاه مسلمین با اضطراب و فرع شوریده دست سلاح بردند و دویدند. عمر پرسید چه اتفاق افتاده؟ گفتند: مگر نمی بینی که سواران دشمن با شمشیرهای آخته سوی ما تاخته قصد نبرد دارند؟ عمر گفت: آنها آمده که تسلیم شوند.

آنها را میازارید. مسلمین هم بآنها امان داده باستقبال رفتند. آنها اهل ایلیا (فلسطین) و پیرامون آن بودند. عمر بشرط پرداخت جزیه با آنها صلح کرد و آنها دروازه های شهر را بروی فاتحین گشودند. کسی که صلح را از طرف مردم فلسطین پیشنهاد کرده عوام نام که از اهل ایلیا و رمله بود زیرا ارطبون و تذارق (دو سپهسالار) روم هر دو بمصر پناه برده بودند و رفتن آنها با رسیدن خبر عمر (مطابق پیش بینی ارطبون) بوده. مردم فلسطین از عمر عهدنامه فلسطین و رمله و پیرامون آنها را دریافت کردند و آن مرد یهودی که بعمر مژده فتح فلسطین را داده بود پیمان را امضا نمود.

عمر از آن یهودی درباره دجال سؤال نمود. زیرا عمر همواره این مسئله را مطرح و تفحص می کرد آن مرد یهودی گفت: علت این سؤال چیست ای امیر المؤمنین بخدا سوگند شما ای ملت عرب دجال را در چند گز فاصله از در «لته» او را خواهید کشت. عمر هم پیغام امان و آسایش را بمردم آن سامان داد. علقمه بن حکیم را امیر نیمی از فلسطین (که با قوه فتح شده) نمود و او را در رمله قرار داد. و علقمه بن مجزز را در نیمی دیگر که بصلح گرفته شده مستقر نمود و او را در ایلیا سکنی داد. عمرو و شرحبیل را هم در جابیه بخود ملحق نمود. آن دو سردار او را در حال سواری دیدند زانوی او را در آغوش گرفته بوسیدند. عمر از جابیه سوی بیت المقدس رفت. بر اسب خود سوار شد که پای آن اسب لنگ بود. از آن مرکب فرود آمده بر خر سوار شد.

خر هم آهسته می رفت. عمر از آن پیاده شده سر آن خر را با تازیانه نواخت و گفت:

چه کسی این تکبر و تبختر را بتو آموخته؟ پس از آن دیگر بر هیچ خری سوار نشد و پیش از آن هم سوار خر نمی شد. (در اینجا یک نحو سیاسی بوده که قابل ملاحظه است که بر سر خر آمده). ایلیا (فلسطین) و پیرامون آن بدست عمر گشوده شد. گفته شده فتح آن در سنه شانزده (هجری) بوده. ارطبون و کسانیکه بصلح تن نداده بودند

بمصر رفتند. چون مسلمین مصر را گشودند او را کشتند.

گفته شده او کشته نشد بلکه بروم رفت و او بعد از آن فرمانده رومیان حشم دار شده بود و با فرمانده پیش تازان مسلمان مقابله کرد. آن فرمانده از قبیله قیس بود که ضریس نام داشت با هم مبارزه کردند. ارطبون زد و دست فرمانده قیسی را برید و آن مرد قیسی هم او را کشت و این شعر را درباره او گفت:

فان یکن ارطبون الروم افسدهافان فیها بحمد الله منتفعا

و ان یکن ارطبون الروم قطعها فقد ترکت بها اوصاله قطعاً یعنی اگر ارطبون روم دستم را زبون و تباه کرده من با سپاس و ستایش خداوند باز از دست خویش سود خواهم برد. اگر ارطبون روم آنرا برید و پاره کرد من پیکر و اعضاء او را پاره پاره کردم.

ص: ۳۰۹

در سنه پانزده عمر برای مسلمین وظایف و حقوق و مراتب شهریه و سهم معین و مقرر نمود و دیوانها و حسابداریهها تاسیس و دایر کرد و اشخاص سابقه دار و مقدم و مجرب را بر حسب سابقه اسلام و جهاد از حیث عطا و اجر مقدم و برتر از سایرین داشت. صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو را که در عداد فاتحین و مجاهدین بودند کمتر داد. آنها اعتراض کرده گفتند. ما کسی را بهتر و گرامی تر از خود نمی دانیم. (چگونه ما را از عطای تمام محروم می کنی؟) گفت: من بشما از روی قاعده و سابقه اسلام عطا و شهریه می دهم که دیگران بر شما مقدم هستند نه از حیث شرف خانوادگی یا ریاست قبیله. آنها (که در اسلام عقب مانده بودن) گفتند، آری چنین است و قسمت اندک و شهریه کم را دریافت و قبول کردند. حارث و سهیل هم خانواده خود را بشام منتقل نمودند آنها بجهاد و نبرد خود ادامه دادند تا در بعضی جنگها بی پا شدند و نیز گفته شد. آن دو مرد در طاعون عمواس (بهمن نام معروف شده) دچار شده در گذشتند.

چون عمر خواست دیوان محاسبات را تاسیس کند علی و عبد الرحمن ابن عوف باو گفتند: اول از خود شروع کن. او گفت: نه بلکه اول از عم پیغمبر (عباس) آغاز می کنم سپس الاقرب فالاقرب (نزدیکتر برسول اکرم یا مردم سابقه دار)

آنگاه عطای عباس را مقرر و تادیه کرد سپس باهل بدر (مجاهدین بدر) پرداخت.

بعد از آن بر حسب سابقه یاران و مجاهدین اسلام را بعد از بدر تا واقعه حدیبیه مقدم داشت (در عطا) بعد از آن از تاریخ حدیبیه تا زمان ابو بکر و پایان کار مرتدین بعطای مجاهدین پرداخت. بهر یکی در هر دوره از تاریخ اسلام و جهاد سه هزار داد. بکسانیکه بدفاع و حمایت ابی بکر برخاستند سه هزار داد. بمردمی که در جنگهای مرزی ایران شرکت کرده بودند قبل از فتح قادسیه سه هزار داد. پس از آن بمجاهدین قادسیه و جنگجویان شام هر یکی دو هزار (درهم) داد (بنابر این امتیاز یاران و مجاهدین اول اسلام با یک هزار درهم اضافه معین گردید). برای مجاهدین دور افتاده (از وطن خود) دو هزار و پانصد مقرر نمود. بعمر گفته شد چرا اهل قادسیه (فاتحین) را با مجاهدین دیگر یکسان ندانستی؟ (که جانبازی آنها هم در خور تقدیر است) گفت: من هرگز کسانی را که بدرجه مجاهدین نخست نرسیده اند با مردم سابقه دار مساوات نمی دهم. و نیز باو گفته شد که تو مجاهدین دور افتاده را با کسانی که نزدیک خانواده خود هستند یکسان نمودی. گفت: آنهایی که بخانه و میهن خود نزدیکترند بیشتر استحقاق دارند زیرا از مرز و میهن خود دفاع می کنند. آنها بمرگ و خطر نزدیکترند و آنها وبال سر دشمن و سنگ راه او هستند چرا مهاجرین قبل از این اعتراض را نکردند و مانند شما را بر زبان نیاوردند که ما از بیان آنها و انصار کسانی را مقدم و برتر داشتیم که دارای سابقه بیشتر و وضع روشتر بودند. با اینکه انصار در شهر و خانه خود جنگ می کردند و مهاجرین دور از وطن و خانه خود بودند ما میان آنها تفاوت نگذاشتیم (دور و نزدیک در جهاد یکسانند) برای جنگجویان بعد از قادسیه و یرموک هم هزار (درهم) مقرر نمود برای دو سوار ردیف (که هر دو بر یک شتر سوار می شدند) پانصد و برای سه تن ردیف سیصد و برای چهار ردیف دویست و پنجاه و برای اهل هجر (محل معروف

خرما) و پرهیزگاران دویست (درهم) معین کرد. (اهل هجر بعد بمجاهدین ملحق شدند) برای چهار تن که در جنگ بدر حاضر نبودند امتیاز بدر را مقرر نمود (سه هزار) و آن چهار تن حسن و حسین و ابو ذر و سلمان (فارسی بودند). برای عباس (عم پیغمبر که بر همه مقدم بود) بیست و پنج هزار مقرر داشت گفته شده دوازده هزار، بزوجات پیغمبر هم هر یکی ده هزار داد باستثناء کنیزان. زنان پیغمبر اعتراض کرده گفتند:

پیغمبر ما بین ما و کنیزان (مورد تمتع) تفاوت نمی گذاشت باید بآنها هم همین مقدار را پردازی او هم بعایشه که مشمول محبت پیغمبر بود. دو هزار اضافه داد ولی او نپذیرفت و قائل بمساوات بدون استثناء شده بود. زنان مجاهدین بدر را هم بهر یکی پانصد و زنان دیگر بعد از بدر تا حدیبیه چهار صد و زنان بازمانده مسلمین تا جنگهای مرز ایران سیصد و زنان (بیوه) قادسیه دویست درهم مقرر نمود. بعد از آن تمام زنان مجاهدین را یکسان کرد و باطفال بازمانده و یتیم مجاهدین (صد داد. شصت مسکین هم گرد آورد و نان داد تا اندازه استحقاق و مصرف نان خوراکی سایرین را بداند. آنگاه بمقیاس همان نان مصرف شده یک روز را برای قوت ماهیانه آنها نان معین نمود (هر یکی ماهیانه مقدار خوراک را دریافت میکردند که هم شخص فقیر و هم افراد خانواده او را قوت ماهانه می داد. عمر پیش از وفات خود گفته بود: من میخواستم عطا را چهار هزار مقرر کنم که هر مردی (از سپاهیان) هزار درهم بمخارج خانواده خود اختصاص دهد و هزار دیگر را برای توشه خود و هزار هم برای مرکب و سلاح و هزار دیگر را بتدریج برای ضرورت بمصرف برساند او قبل از انجام این کار درگذشت. یکی قبل از مرگ باو گفت ای امیر المؤمنین بهتر این است که در بیت المال (خزانه) مالی برای تدارک وقایع غیر مترقبه ذخیره کنی. در جواب او گفت: این سخن را شیطان بر زبان تو رانده خدا مرا از شر گفته تو مصون بدارد. همین اندیشه بعد از من موجب بروز فتنه

و فساد خواهد بود. من چیزی برای آنها (مسلمین) ذخیره نمی کنم جز آنچه را که پیغمبر اندوخت و آن عبارت از طاعت خدا و رسول است. همین ذخیره کار ما را باینجا رسانید که می بینید و می دانید (پیروزی) اگر مال بهای دین داری یکایک شما باشد دچار هلاک و نیستی میشوید. عمر بمسلمین خطاب کرده گفت من مرد بازرگانی بودم شما مرا بکار خود مشغول نموده اید (که دیگر بکار تجارت نمی رسم) آیا چه مقداری از این مال برای مصرف عیال حلال خواهد بود (از مال مسلمین). هر یکی چیزی گفتند و علی سکوت اختیار کرده بود. عمر پرسید ای علی بگو چه باید کرد؟ علی فرمود: باندازه ضرورت خود و اهل و عیال خویش حق داری از مال مسلمین برداری و بیش از ضرورت زندگانی روا نخواهد بود. همه گفتند: عقیده ما همین است که علی بیان کرده عمر هم فقط قوت ضروری خود را برداشت ولی بعد از آن سخت محتاج و پریشان گردید که عثمان و علی و طلحه و زبیر با هم مشورت کرده گفتند: بهتر این است بر جیره او بیفزائیم. همه نزد دختر او حفصه رفتند و حال او را پرسیدند و گفتند: مبادا او از این تفحص و جستجو آگاه شود ولی حفصه بعمر خبر گفتگو و جستجوی آنها را داد و او سخت غضب کرد و گفت، آنها کیستند؟ از من بد خواهند دید (بآنها بد خواهم کرد که در کار من مداخله می کنند) بحفصه گفت: پس تو واسطه بین من و آنها باش. از حیث زینت و لباس چه اندوخته و بهترین ذخیره پیغمبر چیست؟ گفت: از خود پیغمبر دو جامه مانده که آنها را برای استقبال نمایندگان می پوشید و با همان لباس خطبه می فرمود.

پرسید چه نوع خوراکی تناول می کرد که بهتر از آن نداشت؟ گفت: پاره نانی جوین که روزی گرم پس مانده یک خیک روغن را بر آن ریختیم که آن هم چرب شد و هم شیرین (از پس مانده شیره خیک) او آن طعام گوارا را تناول فرمود عمر پرسید: چه نحو فرشی که از آن بهتر نداشت می گسترانید؟ گفت: یک روپوش

زبر و غلیظ بود که ما آنرا چهار لا می کردیم و در تابستان زیر خود می انداختیم ولی در زمستان آنرا دو لا کرده نیمی زیر و نیمی رو می کشیدیم. عمر گفت: ای حفصه از طرف من بآنها بگو: پیغمبر چیزهای زائد را حذف کرد و باندازه ضرورت و احتیاج ضروریات را بجای خود نهاد و خود بدان نحو زیست من نیز اضافه بر حاجت نخواهم پذیرفت و هر چیزی را در محل خود خواهم گذاشت و نخواهم افزود من و دو یار گذشته من (پیغمبر و ابو بکر) هر سه مسافر هستیم که مسافر نخستین توشه خود را برداشت و بمنزل رسید. دومی هم مانند او همان راه را پیمود و بمقصد رسید. سیمی هم راه آن دو یار را گرفته میخاهد بآنها برسد. اگر راه دیگری بگیرد هرگز بدو یار خود نخواهد رسید و بآنها نخواهد پیوست مگر آنچه را که آنها پسندیدند پسندد و آن توشه که برگزیدند اختیار کند و برفتار آنها تن بدهد و گر نه جدا خواهد ماند و بمقصد نخواهد رسید.

بیان وقایع و جنگهای گوناگون تا پایان سال یکی از آنها جنگ برس و بابل و کوئی می باشد

چون سعد کار قادسیه را پایان داد در مدت دو ماه پس از پیروزی آسوده زیست و در خلال آن مدت با عمر مکاتبه می کرد و دستور می گرفت. عمر باو نوشت و فرمان حمله بمدائن (پایتخت ایران) داد. خانواده ها- زنان و کودکان (مجاهدین) را در پیرامون عتیق بگذارد (همیشه بدنبال می کشیدند) برای محافظت خانواده ها هم یک لشکر نیرومند فزونتر با عده و عدد نزد آنها بگذارد و نیز دستور داد که پادگان محافظ عیال را و لو اینکه در جنگ شرکت نکنند و آرام باشند باید در غنایم شریک شوند در صورتی که در لشکرگاه محافظ زنان و کودکان مقیم باشند. او از قادسیه در اواخر ماه شوال لشکر کشید. تمام افراد مردم (سپاه) کامل السلاح بودند زیرا خداوند هر چه در سپاه پارسیان بود بآنها بخشید. سلاح و مرکب و مال: چون مقدمه لشکر بفرماندهی عبد الله بن معتم و زهره بن حویه و شرحبیل بن سمط بمحل «برس» رسیدند لشکر ایران بفرماندهی «بصبهرا» با آنها نبرد کرد مسلمین او و لشکر او را شکست دادند و او با گریختگان بشهر بابل پناه برد، در بابل بقیه گریختگان قادسیه

تجمع کرده بودند. فرماندهان آنها هم نخیرخان (در طبری جان آمده و باید صحیح باشد) و مهران رازی و هرمزان و مانند آنها در بابل جمع شده فیروزان را بفرماندهی کل سپاه برگزیده بودند. بصبهرا با عده خود گریخت و راه بابل را گرفت که بآنها ملحق شود ولی او در میان راه در رود افتاد و مرد در آن حال او با نیزه زهره مجروح شده بود و با همان زخم دچار غرق گردید. چون بصبهرا گریخت دهقان برس که بسطام نام داشت و جانشین فرمانده شده بود از شهر خارج شده با زهره صلح نمود. پلی هم برای عبور لشکر اسلام بست و باو هم خیر تجمع سپاهیان ایران در بابل را داد. زهره هم بسعد پیغام داد و او را بر وضع تجمع سپاهیان برس آگاه کرد. سعد هم خود شخصا رسید و زهره را باز بفرماندهی مقدمه لشکر روانه نمود. عبد الله و شرحبیل را هم برای یاری او فرستاد همچنین هاشم مرقال بمدد آنان شتاب کرد. آنها (سران سپاه ایران) تصمیم گرفتند و با خود گفتند که ما پیش از اینکه از یک دیگر جدا شویم نبرد می کنیم و جنگ را پایان می دهیم جنگ هنوز شدت نیافته آنها همه گریختند و مدت نبرد آنها باندازه برداشتن و پوشیدن یک روپوش بود. (کنایه از سرعت فرار) آنها همه گریختند.

هرمزان با عده خود باهواز رفت و سراسر آن سرزمین را تصرف نمود.

فیروزان هم بنهائون رفت در آنجا گنجهای خسرو بود، دو ولایت (بنام ماه که دو ماه را تصرف کرد و اصطلاح ماه هم بعد از غلبه مسلمین سالهای دراز ماند).

نخیر خان (جان) و مهران هم بمدائن رفتند پل را هم بریدند سعد در بابل اقامت نمود پس از چند روز شنید که نخیر خان شهریار را بفرماندهی و جانشینی خود در «کوئی» گذاشته و خود رفتند. شهریار هم یکی از دهقانان دربار بود. زهره هم بکیر بن عبد الله لثی را پیشاپیش فرستاد همچنین کثیر بن شهاب سعدی که هر دو از رود «صران» گذشتند و بعقب داران لشکر رسیدند که فرمانده آنها دو سردار بودند یکی فیومات و دیگری فرخان اولی اهل بیسان و دومی اهوازی بود. بکیر فرخان را و کثیر

فیومان را در سورا کشتند. زهره هم در سورا بآنها رسید و از آنها گذشت و لشکر زد.

سعد و هاشم و سپاهیان هم باو ملحق شدند و با او لشکر زدند. زهره باز سوی پارسیان شتاب نمود که آنها میان دیر و کوئی لشکر زده بودند. نخیر خان و مهراں هر دو شهريار را که یکی از دهقانان درگاه بود برای فرماندهی و جانشینی خود برگزیده بودند. زهره با عده خود بمقابله آنها پیش رفت. شهريار بمیدان در آمده مبارز خواست.

زهره هم ابا نباته نایل بن جعشم اعرجی را بمبارزه او فرستاد که او از دلیران تمیم بود چون شهريار مبارز را نزدیک دید نیزه را از دست افکند که او را بکشتی بگیرد ابو نباته هم نیزه را انداخت که هر دو حریف شایسته و توانا بودند.

هر دو شمشیر را آخته بیکدیگر پرداختند. بعد از شمشیر زدن هر دو بیکدیگر آویختند و از اسب بزمین افتادند. شهريار بر مبارز عرب سوار شد او را میان دوران خود گرفت و سخت فشرد. خنجر را کشید و خواست تا زره دشمن افتاده را از سینه او بگشاید که خنجر را بکار برد ناگاه انگشت او بدهان ابو نباته نزدیک شد او انگشت دشمن را بدنجان گرفت گزید و خرد کرد شهريار از شدت درد سست شد او سستی دشمن را مغتنم شمرده او را از سینه خود برگردانید و خود بر سینه او نشست و همان خنجر را از دست او ربود و زره را از شکم وی گشود و چند بار در شکم و پهلوی او فرو برد تا آنکه او را کشت.

آنگاه دو بازو بند او (علامت سرداری) ربود. زره و لباس و سلاح و اسب او را هم گرفت. اتباع شهريار هم نبرد نکرده گریختند و در سایر شهرها پراکنده شدند. زهره هم در کوئی اقامت نمود سعد هم باو رسید. زهره ابو نائله را

لباس و تاج شهریار را باو پوشانید و نزد سعد برد که دو بازوبند شهریاری و سلاح او را داشت و بر اسب او هم سوار بود. سعد هم همه را باو بخشید (که نفله و حق او بود) او نخستین مرد اعرجی (منتسب بینی اعرج) بود که دو بازوبند یک شهریار (دهقان) را بر بازو بست.

سعد هم چند روزی در آنجا ماند و مقام ابراهیم خلیل را زیارت کرد. (نایل با نون و الف و یاء دو نقطه زیر و در آخر آن لام است.

ص: ۳۱۸

بیان واقعه بهر سیر شهر کهن و یکی از شهرهای نزدیک مدائن است

پس از آن سعد مقدمه لشکر را بفرماندهی زهره سوی بهر سیر (معرب و مخفف به اردشیر) روانه کرد. زهره با لشکر طلاع رفت که با شیر آزاد دهقان (حاکم) ساباط روبرو شد. شیر آزاد صلح و تسلیم را پیشنهاد کرد و زهره صورت صلح را نزد سعد فرستاد و او هم بشرط پرداخت جزیه صلح را پذیرفت. زهره با لشکر بوران دختر خسرو مقابله کرد. افراد آن لشکر همه سوگند یاد کرده بودند که تا زنده هستند نگذارند ایران نابود شود و هر روز هم سوگند وفاداری خود را تکرار می کردند ولی زهره آنها را منهزم نمود. هاشم پسر عتبه که برادرزاده سعد بود شیر مقرط (گوشواره دار) را کشت. آن شیر محافظ خسرو بوده که شاه با آن درنده انس و الفت داشت. سعد برادرزاده شیرکش را باغوش کشید و سر او را بوسید. هاشم هم پای عم خود را بوسید. سعد هم هاشم را برای مدد مقدمه لشکر در بهر سیر فرستاد او بمحل «مظلم» رسید و این آیه را خواند «أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسَىٰ عَلَىٰ مَنْ قَبْلُ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ» آیا پیش از این سوگند یاد نکرده بودید که هرگز نابود نخواهید شد؟ بعد از آن محل سوی بهر شیر رفت. سعد با مسلمین هم بآنجا

رسید همه ایوان (خسرو) را دیدند. ضرار بن خطاب فریاد زد «اللّٰه اکبر» این کاخ سپید خسرو است که خدا و پیغمبر خدا فتح آنرا بما وعده داده بود. مسلمین هم تکبیر نمودند و هر دسته که از سپاه اسلام می رسید تکبیر می کرد. آنگاه در پیرامون شهر لشکر زدند رسیدن و منزل گزیدن آنها در تاریخ ذی الحجه که مدت دو ماه در آنجا اقامت نمودند و در ماه سیم از بهر سیر گذشتند.

در همان سال عمر امیر الحاج بوده و با مردم حج را ادا نمود. عامل او در مکه (والی - حاکم) عتاب بن اسید بود بر حسب بعضی از روایات. در طائف هم یعلی بن منیه و در یمامه و بحرین عثمان بن ابی العاص و در عمان حذیفه بن محصن و در شام ابو عبیده بن جراح و در کوفه و پیرامون آن سعد بن ابی وقاص بودند.

ص: ۳۲۰

بیان فتح مداین غربی که بهر سیر باشد

در همان سال در ماه صفر مسلمین وارد شهر بهر سیر شدند. مدتی بود که سعد آن شهر را محاصره کرده بود. سعد دسته های سواران را باطراف فرستاده که مردم غیر معاهد (خارج از عهد و ذمه اسلام) را غارت کند. هر یکی از سواران با یک برزگر اسیر برگشتند که عده اسراء صد هزار گرفتار شده بود زیرا عده سواران اسلام صد هزار بود. سعد دستور داد که خندق گرداگرد حفر شود. شیرازاد دهقان سابط (حاکم) باو گفت: اینها رعایا و برزگران و بارکشان ایران هستند (مقصود اسراء) تو نسبت بخود ایرانیان کاری نکردی (که بآنها آسیب و زیان برسد) این عده را بمن واگذار کن که من آنها را نگهداری کنم تا کار شما بسامان برسد.

سعد در این کار با عمر مشورت کرد عمر پیغام داد اگر آن برزگران اهل محل و در آن سامان مقیم باشند و دشمن را ضد شما یاری نخواهند کرد آنها را آزاد کن که در امان باشند هر که از آنها بگریزد شما می توانید او را بکیفر برسانید. سعد هم همه را آزاد کرد سپس نزد دهقانان (برزگان محل) فرستاد و آنها را یکی از دو کار

دعوت نمود: یا اسلام یا پرداخت جزیه که پس از تأدیه آن داخل در حمایت اسلام شده از آنها دفاع و نگهداری خواهد شد. آنها با یک دیگر مشورت کرده پرداخت جزیه و استفاده از حمایت اسلام را ترجیح دادند ولی فلاحین املاک خسرو (پادشاه-خالصه دولت) با آنها هم آهنگ نشدند. در سراسر بلاد مفتوحه از اهل سواد (بین النهرین) کسی نماند که از تسلط اسلام و مسلمین رخ بتابد بنابر این همه باسایش و امان تمتع نموده خوشبخت و آسوده شدند. مسلمین هم مدت دو ماه شهر بهر سیر را محاصره کردند. منجنیق ها را بحصار بستند. دبابه ها (سپرهای بزرگ متحرک مانند تانک امروز) بکار بردند و بمحصورین نزدیک شدند. با تمام نیرو و سلاح با محاصره شدگان نبرد کردند. بیست منجنیق بر شهر بستند که آنها را سرگرم دفاع نمودند. گاهی هم ایرانیان از پشت دیوار بیرون آمده جنگ می کردند ولی مسلمین چندان اعتنا نمی کردند. برای آخرین بار هم تصمیم بر کارزار گرفته از حصار خارج شده سخت پایداری و بردباری کردند. مسلمین هم با آنها روبرو شدند و آنها کاری پیش نبرده پایداری را شکستند و جای تهی کردند. زهره بن حویه زرهی داشت که شکافته شده بود باو گفتند: بهتر این است که این شکاف را درز بگیری گفت: چرا و برای چه؟ گفتند: می ترسیم که نشانه تیر شود. گفت: من نزد خداوند گرامی خواهم بود که اگر تمام تیرهای پارس رها شود و هدفی جز این شکاف نداشته باشد و خدا بخواهد مرا مصون بدارد هیچ یک از آن تیرها بمن اصابت نخواهد کرد (و گر نه پرهیز سودی ندارد) اتفاقاً نخستین کسی که از مسلمین هدف تیر شد او بود و آن تیر از همان شکاف بتن او نشست. بعضی از سپاهیان گفتند:

تیر را از پیکر او بکشید. گفت: بگذارید بدین حال باشم زیرا جان من با خارج کردن تیر خارج می شود شاید من با همین حال بتوانم شمشیر یا نیزه را بکار ببرم و یکی را بکشم آنگاه بمیرم. او با همان زخم و تیر بمیدان رفت و بر شهریار استخر

استخر حمله کرد و شهریار را کشت آنگاه باو احاطه کردند و او را کشتند. گفته شده (روایت دیگر) زهره بعد از آن زنده ماند و در زمان حجاج بدست شیب خارجی کشته شد که شرح آن خواهد آمد (شیب مرد عجیب و بزرگترین و دلیرترین خوارج بود) محاصره اهل مدائن هم سختتر شد (مدائن غربی) محاصره شدگان از شدت گرسنگی سگها و گربه ها را خوردند و سخت پایداری و صبر نمودند که عظیم ثبات و دلیری بود ناگاه پیکی از طرف پادشاه نزد مسلمین آمد و گفت: آیا آماده صلح هستید باین شرط که آن سوی دجله برای شما و این طرف دجله و کوه برای ما (ایرانیان) باشد. آیا هنوز سیر نشده اید (مقصود اعراب) خداوند شکم شما را سیر نکند.

ابو مفضل (شاعر و دلیر) سخنی گفت که ندانسته بر زبان او جاری شد. همراهان او هم ندانستند که او چه گفت. ولی آن پیک بناامیدی برگشت و ابو مفضل اسود بن قطبه اتباع خود را از رود دجله عبور داد و بمدائن شرقی که ایوان خسرو در آنجا بود حمله نمود. پس از آن همراهان او از او پرسیدند تو بنمایند پادشاه چه گفتی که او ناامید شد و برگشت؟ گفت: بخداوندی که محمد را بر حق بعث نمود من خود نمی دانم بر زبانم چه سخنی جاری شد.

من امیدوارم که هر چه گفته ام خوب و بسود ما بوده. سعد و سایر مسلمین از او پرسیدند که تو بنمایند پادشاه چه گفتی که او برگشت. گفت: نمی دانم. سعد هم فرمان حمله داد ولی کسی بمقابله نپرداخت ناگاه مردی فریاد زد و امان خواست باو امان دادند آن مرد گفت: دیگر کسی در شهر نمانده که با شما نبرد یا شهر را حمایت کند.

مسلمین داخل شهر شدند جز جمعی از اسراء (عرب) و خود آن مرد که ندا داده بود کسی در آن شهر نبود از آن مرد پرسیدند که اهل شهر چرا گریختند؟ گفت: شنیده بودند که شاه بشما پیغام صلح داده بود و شما در پاسخ او گفته بودید که ما هرگز صلح شما را قبول نمی کنیم از جنگ دست بر نمی داریم تا آنکه عسل افریدون (محل) و ترنج کوثی

(محل) را بخوریم (بآنجا برسیم و آن دو محل را فتح کنیم). شاه گفت: وای بر شما فرشتگان بجای عرب با ما سخن می گویند و بما پاسخ می دهند آنگاه سوی شهر دور (یکی از شهرهای مدائن که هفت شهر بود) کوچ نمود. (مقصود از پاسخ ملائکه باید چنین باشد که ابو مفضل اسود بن قطبه در پاسخ پیک صلح که از طرف شاه آمده بود چند جمله غیر مفهوم گفته بود چنانکه گذشت و خود و اتباع او هم ندانستند که چه جواب داده که قاصد ناامید شده برگشت معلوم می شود که او چنین گفته یا قاصد تصور کرده که او این جمله را گفته و شاه از آن سخن بیمناک شده بود که گفت فرشتگان بجای آنان پاسخ می دهند!). مسلمین بآن شهری که دورتر بود رفته بدون مانع و مدافع داخل شدند.

سعد مسلمین را در خانه های خالی سکنی داد. خواستند از آنجا سوی مدائن دیگر بروند ولی معابر را دشمن گرفته و مانع عبور ما بین مدائن تا تکریت (محل) شده بود.

ص: ۳۲۴

بیان فتح مدائن که ایوان خسرو در آن باشد

فتح مدائن در ماه صفر سنه شانزده هجری رخ داده بود. گفته شده که سعد چند روزی از ماه صفر در بهر سیر اقامت گزید که یک بیگانه (علج که غیر عرب باشد) نزد او آمده یک گذرگاه عبور از دجله باو نشان داد که از آنجا می توان گذشت و بقلب پارسیان هجوم برد سعد در تصمیم خود مردد شد و طغیان رود و افزایش آب هم او را بیمناک نمود که آن سال ازدیاد آب و افزایش سیل هم بسیار بوده و رود دجله کف زنان می غرید و ایجاد رعب می نمود. بیگانه دیگری (علج- عجمی- کافر) نزد او رفت و گفت: چه نشسته سه روز نخواهد گذشت که یزدگرد با هر چه در مدائن اندوخته شده خواهد گریخت و همه گنجها را خواهد برد. آنگاه آن بیگانه او را عبور تشجیع و تشویق نمود. بعضی از مسلمین هم خواب دیده بودند که اسبهای آنها از آب گذشته و آنها باسانی از دجله عبور کرده اند. سعد هم خواست عملاً خواب و رؤیا را تعبیر کند. مردم را جمع کرد و خطبه نمود.

پس از حمد و ستایش خدای یکتا گفت: دشمن از هجوم شما پشت این دریا (رود) پناه برده با بودن این نهر شما نمی توانید باو برسید ولی او با داشتن کشتی می تواند بشما حمله یا زد و خورد کند پشت سر شما هم خطری نیست که از آن بترسید. زیرا

جنگجویان قدیم در مرزها مقیم هستند و مدافعین را بی پا و ناتوان کرده و سران سپاه را از میان برداشته اند. من صلاح در این می دانم که شما با دشمن جهاد کنید پیش از اینکه روزگار شما را درو کند (نابود) من تصمیم بر این گرفته ام که از این دریا (رود) بگذریم. همه بیک زبان گفتند خداوند ما و ترا رهنما و نگهدار باشد.

بکن هر چه میخواهی. او هم مردم را بعبور از رود دجله دعوت نمود و گفت کدام گروه آغاز می کنند که زودتر بروند و کنار رود را برای حمایت مسلمین بگیرند و دفاع نمایند تا مردم پیایی برسند و جای خود را در آن طرف رود بگیرند عاصم بن عمرو (خود و برادرش قعقاع دلیرترین عرب بودند) که مرد قوی و شجاع بود با ششصد تن از دلیرترین مجاهدین دعوت سعد را اجابت نمودند. سعد هم عاصم را فرمانده آن عده نمود او هم شصت سوار برگزید که مرکب آنها مختلط از اسب و مادیان نر و ماده بود تا عبور سواران آسان شود و اسبها بتوانند خوب شنا کنند.

(نر بهوای ماده جسور می شود). سپس آن عده خود را دستخوش رود خروشان نمودند چون ایرانیان مدافع و حامی کنار رود آنها را دیدند بر آنها هجوم بردند در آن هنگام عاصم و سواران نزدیک ساحل شده بودند. عاصم فرمان داد که اتباع او نیزه ها را در دیده دشمن بکار برند. چون طرفین بیکدیگر رسیدند مسلمین نیزه ها را بچشم مهاجمین فرو بردند آنها تاب نیاورده گریختند مسلمین هم آنها را دنبال کرده اغلب آنان را کشتند و هر که از مرگ نجات یافت کور شده بود. عده ششصد سوار هم بآن شصت دلیر پیوستند و رسیدن آنها یک نیروی شکست ناپذیر ایجاد نمود.

چون سعد دید که عاصم سواحل رود را گرفته قادر بر حمایت مسلمین شده فرمان هجوم عمومی داد و گفت: همه بگویید: از خداوند یاری میخواهیم و بر خدا توکل می کنیم که خداوند یار و نگهدار ماست. خداوند یاران خود را نصرت

می دهد و دین خود را نمایان و پایدار و دشمن را منهزم می کند. «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم». مردم بر رود دجله هجوم بردند آنها در حال شنا و عبور با هم سخن می گفتند و دریا را صحرا انگاشته بودند. چنین هجوم آوردند که دیگر رود و ساحل دیده نمی شد که همه جا با سواران مستور و مسدود شده بود. سعد و سلمان فارسی هم هر دو با هم در آب بودند که هر دو اسب آنها را آب برد سعد گفت: خداوند یار و نگهدار ماست. بخدا سوگند: که خداوند دین خود را نمایان و پیروز خواهد کرد و یاران خویش را ظفر خواهد بخشید. دشمن را هم فرار خواهد داد.

اگر در این سپاه ننگ و گناه باشد با نکوکاری اکثر سپاهیان زدوده خواهد شد (که خداوند عفو می کند و پیروزی می دهد). سلمان فارسی گفت اسلام یک دین جدید است. خداوند دریا را برای پیش رفت آن مانند صحرا خوار و هموار نموده بخداوندی که جان سلمان در دست اوست همان طور که مسلمین فوج خود را در آب انداخته اند فوج فوج بسلامت و نصرت از آن خارج خواهند شد. آنها هم همان طور که سلمان گفته و تفال نموده بسلامت از آب نجات یافتند و هیچ چیز از آنها کم نشده و یک تن هم غریق ندادند. مالک بن عامر عنبری یک قدح از دست داد که آب آنرا برد، رفیق او بقصد طعنه و استهزاء گفت قضا و قدر کار خود را درباره تو انجام داد که قدح افتاد و رفت. مالک گفت: بخدا سوگند من در حالی هستم (از فزونی ایمان) که خداوند مرا از میان دو سپاه بدین نقص و خسارت دچار نمیکند چون بکنار رود رسیدند آب قدح را بکنار انداخت یکی از مردم آنرا برداشت و مالک آنرا شناخت که باو داد. هیچ کس هم دچار غرق نشد مگر یک مرد بنام غرقده از طایفه بارق از پشت اسب افتاد و قعقاع (سردار مشهور) عنان اسب خود را پیچید و باو نزدیک شد و دست او را گرفت و نجات داد. آن مرد غریق بارقی که دلیرترین عرب بود گفت: ای قعقاع. خواهران ما از زائیدن چون دلیری عاجز خواهند بود

مادر قعقاع یک نحو نسبت بطایفه آن مرد که بارق باشد داشت مردم همه سلامت از رود بیرون آمدند. اسبها هم یال و دم خود را از آب تکان می دادند. ایرانیان خود را در قبال یک امر واقع شده دیدند که هرگز آنرا تصور نمی کردند از شهر بیرون رفته بمحل «حلوان» پناه بردند زیرا یزدگرد زن و فرزند و تمام افراد خانواده خود را بحلوان کوچ داده و مهران رازی را بفرماندهی مدافعین مدائن منصوب کرده بود. نخیرخان نیز محافظت گنجها را بر عهده داشت ولی هر چه توانست برگزیده اموال سبک را با خود حمل نمودند همچنین زن و فرزند خویش ولی هر چه رخت و فرش و ظرف و سیم و زر و گوهر و مصنوعات گرانبها و ظریف و رنگ و روغن و عطر و مواد دیگر در گنجها داشتند بحال خود گذاشتند. همچنین گله های گوسفند و گاو و انواع خواربار و ذخایر طعام در گنجهای خسرو سه هزار هزار هزار نقد بود (هر هزار هزار یک میلیون است و مقصود سه هزار میلیارد است که در طبری با تکرار کلمه هزار بدو بار اکتفا شده) سه بار هزار (سه هزار سه بار هزار تکرار می شود) که رستم برای جنگ قادسیه نیمی از گنج با خود برده بود و نیم دیگر همان مقدار است که ذکر شده نخستین گروهی از سپاهیان که وارد شهر مدائن شد هنگ عاصم بن عمرو بود که هنگ هول انگیز نامیده می شد (کتیبه الاهوال که جمع هول باشد) بعد از او هنگ گنگ که هنگ قعقاع بن عمرو (برادر عاصم و دلیرترین مرد عرب) وارد شهر شد. هر دو گروه راهها را پیمودند و کسی ندیدند که از او بیمناک شوند مگر پادگان محافظ کاخ آنها را بتسلیم دعوت نمودند و آنها تن باداء جزیه و دخول در حمایت اسلام داده تسلیم شدند.

اهالی شهر هم یکی بعد از دیگر این شرط را قبول و بدیاری خود که تهی بود مراجعت کردند ولی اموال و املاک خسرو و همراهان او از آن شرط مستثنی شدند. سعد هم در کاخ سفید منزل گزید. سعد زهره را هم بدنبال آنها تا نهروان فرستاد (پیش

از این اختلاف خبر قتل زهره را نقل کردیم و مسلماً زنده مانده بود). از هر طرف هم عده بتعداد گروه زهره بدنبال گریختگان روانه نمود. سلمان فارسی در آن هنگام پیشوا و رهنما و داعی اسلام بود. (مستشار و مدبر و مرشد) او مردم بهر سیر را سه بار دعوت کرد که تسلیم یا مسلمان شوند (او در دعوت و تبلیغ خود می گفت:

من سلمانم از شما هستم اسلام را دین خوبی دیدم و بدان گرویدم من مسلمانم و شما را برای نجات از مظالم ستمگران و مساوات با مسلمانان دعوت می کنم. او بفارسی دعوت و تبلیغ می کرد. بر حسب فرمان خلیفه وقت او پیشوا و داعی و صاحب فکر و مدیر سیاست جنگ بود). سعد هم ایوان کسری را نمازگاه نمود (مسجد) بدون اینکه اندک تغییری بوضع آن بدهد. مجسمه ها و نقوش و انواع تزئین را بحال خود گذاشت. در آن واقعه که فتح مدائن بود هیچ چیزی شگفت آورتر از عبور مسلمین و گذشتن از رود نبود. آن روز را روز جراثیم نامیدند (جمع جرثومه که عبارت از پایاب و بلندی زیر آب است) هر سواری هر بلندی که می یافت که لا اقل آب تا شکم اسب باشد بر آن قرار می گرفت تا مرکب او از سختی شنا مدتی آسوده شود. ابو بجیده نافع بن اسود در این واقعه گفت:

و املنا علی المدائن خیلابحرها مثل برهن اریضا

فانتثلنا خزائن المرء کسری یوم و لو و خاض منها جریضا ما سوارها را سوی مدائن روانه کردیم (کج کردیم). در آنجا دریا هم مانند صحرا فراخ بود. گنجهای خسرو را ربودیم. در آن روز آنها (اتباع خسرو) گریختند و دچار غم و غصه و تباهی شدند.

چون سعد وارد ایوان (کاخ سپید خسروان) شد این آیه را خواند «کَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ» تا آخر آیه که «قَوْمًا آخِرِينَ» در آنجا نماز فتح را که هشت رکعت باشد بجا آورد که میان رکعت ها فاصله نگذاشت و آن نماز جماعت نبود

نماز فریضه را هم تمام خواند (در سفر ناقص می خواندند) برای اینکه تصمیم بر اقامت گرفته بود. بعد از آن برای نخستین بار نماز جمعه را در آن دیار بجا آورد که نخستین جمعه عراق بود نماز جمعه در مدائن در ماه صفر سنه شانزده نخستین نماز جمعه بود. چون مسلمین آنها (گریختگان) را دنبال کردند یکی از افراد مسلمان بیک سوار ایرانی رسید. سوار ایرانی اسب خود را نواخت که بر سوار مسلمان حمله کند ولی اسب بی حرکت ایستاد باو رسید که او را کشت و سلب (رخت و سلاح) او را ربود. سوار دیگری از مسلمین بگروهی از گریختگان رسید دید آنها یک دیگر را سرزنش می کردند (که چرا از جنگ اعراب باز ماندند) برای یکی از تیراندازان ماهر خود یک گو بعنوان نشان نصب کرده بودند و او آن هدف را اصابت می کرد و هیچ خطا نمی کرد. چون سوار مسلمان را دیدند سوی او روانه شدند. آن تیرانداز که هرگز خطا نمی کرد سوار را هدف نمود و خطا کرد و حال آنکه مسافت ما بین او و دشمن کمتر از بعد گو بود. آن سوار مسلمان باو حمله کرد و او را کشت و یاران او هم گریختند.

(ابو بجیده) بضم باء یک نقطه و فتح جیم و بعد از آن یاء دو نقطه زیر و دال بی نقطه است.

شرح غنایم مدائن و جمع آوری و تقسیم آنها

سعد برای جمع و دریافت عایدات و غنایم عمرو بن عمرو بن مقرن را معین و منصوب کرده و برای تقسیم هم سلمان بن ربیع باهلی را برگزیده بود. آنچه در کاخ و سایر خانه ها (خسروانی) بود و آنچه را که متعلق بآنها و از خارج جمع آوری و بجای برگردانیده شده بود احصا شد (آنچه خود مردم شهر هنگام فرار ربوده بودند). مردم مدائن هنگام خروج از شهر اموال پادشاه را ربوده و گریخته بودند چون آنها را همه جا دنبال کردند اموال غارت شده را از آنها پس گرفتند هیچ یک از آنها نتوانست چیزی ببرد یا خود بگریزد. هر چه برده بودند بدست آمد. در مدائن چند گنبدی مانند گنبد ترکها مشاهده شد که هم با سرب مهر شده و بسته بود. اعراب محتویات آن گنبدها را طعام پنداشتند چون مهرها را شکستند و گنبدها را باز کردند درون آنها سیم و زر دیدند. غنائم چنین بود هر مردی که زر بدست می آورد آنرا با سیم برابر معاوضه می کرد (چون قدر و قیمت زر را نمی دانست). اعراب کافور بدست آوردند آنرا نمک پنداشتند در خمیر خود ریختند و پختند، تلخ و ناگوار شد (آنرا نمک فاسد پنداشتند با نمک طبیعی معاوضه کردند).

زهره با گروه خود بجماعتی از ایرانیان در نهروان رسیدند که میخواستند با شتاب

از پل بگذرند و در آن گیر و دار یک استر با بار در رود افتاد، خواستند استر را با قلاب و زنجیر بیرون بکشند که مسلمین بآنها رسیدند و با یک دیگر گفتند که بار این استر باید گرانبها باشد که گریختگان نجات آن حیوان جانبازی می کنند.

مسلمین با آنها سخت نبرد کردند و استر نجات یافته را از ایرانیان گرفتند که بار آن رخت و جواهر و کمر بند و زره جواهر نشان و قلاده گهر بود و آن بهترین رختی بود که روز جلوس بتن می گرفت و مباحات می کرد. کلج هم بدو استر دیگر رسید که دو سوار حامی آنها بودند. آن دو سوار را کشت و دو استر را کشید و تسلیم مأمور حفظ اموال نمود که آن مأمور مشغول یادداشت غنایم بود. از کلج پرسید چه آوردی؟

سپس مشغول کار خود شد و باو گفت: صبر کن تا کارهای دیگر را انجام دهم.

بعد از فراغت از کار خود بار دو استر را بر زمین گذاشت. در یکی از آنها تاج مرصع خسرو در یک سبد نهفته بود. آن تاج بسیار سنگین بود که همواره بر دو ستون محکم استوار می شد که جواهر گران در آن نشانده بودند. یک سبد دیگر هم محتوی رخت پادشاه بود که دیبای زربفت و جواهر نشان بود و رخت دیگر هم که پرند نبود ولی جواهر نشان و در همان سبد نهفته بود. قعقاع بن عمرو هم بیک سوار رسید او را کشت و خورجین وی را ربود. در یکی از دو کفه پنج شمشیر یافت و دیگری شش تیغ و در قسمت دیگر خرجین زره خسرو و زره هرقل (که ایرانیان بغنیمت برده بودند) و زره خاقان پادشاه ترک (آن هم غنیمت بوده) همچنین زره داهر پادشاه هندوستان (از غنایم ایران) و زره بهرام چوبین و زره سیاوش و زره نعمان در آن بود زره خاقان و هرقل و داهر را ایرانیان در جنگ ربوده بودند ولی زره نعمان و بهرام چوبین هنگامی که آن دو از سطوت خسرو گریخته بودند بدست آمده بود. شمشیرها هم شمشیر خسرو و هرمز و قباذ و فیروز و هرقل و خاقان و داهر و بهرام و سیاوش و نعمان بود. قعقاع تمام آنها را نزد سعد برد. سعد هم او را در

انتخاب یکی از شمشیرها مخیر نمود. او شمشیر هرقل را برگزید، سعد هم زره بهرام را باو بخشید. سایر غنایم را هم بهنگ خرساء (اتباع قعقاع) بعنوان نفلہ تقسیم نمود فقط شمشیر خسرو و نعمان را از میان آنها برداشت و نزد عمر فرستاد (بعنوان خمس) تا عرب بر آن غنایم (و عظمت فتوح عرب) آگاه شوند. آنها را با خمس محسوب نمود. تاج خسرو و رخت و زیور او را (عینا) نزد عمر فرستادند تا مسلمین آنها را ببینند و آگاه شوند. عصمت بن خالد ضبی هم بدو مرد ایرانی رسید که آنها دو خر را با بار می راندند. یکی از آن دو مرد را کشت و دیگری گریخت دو خر را با بار خود نزد مأمور دریافت غنایم برد. بار یکی از آن دو خر دو سبد بود که در یکی مجسمه زرین اسب که سرچ آن از سیم و دهان وی با یاقوت و پشت آن با جواهر و زمرد مرصع و لگام آن از گوهر و مجسمه سوار آن از سیم جواهر نشان نهفته بود. همچنین مجسمه سیمین شتر که پالان آن زرین با رشته های گوهر بود.

سواران شتر هم یک مجسمه زرین مرصع بانواع جواهر بود، پادشاه آن دو مجسمه را بر دو ستون حامل تاج نصب می کرد. (آنها را تسلیم بیت المال نمود). مردی از عرب با جمعی از همگنان خود نزد مأمور جمع و حفظ اموال تاراج رفت و گفت:

ما چیزی از این بهتر یا مانند این نفیس و گرانبها نداریم ما اینها را بدست آورده ایم که تسلیم بیت المال می کنیم. از او پرسیدند آیا چیزی از این یغما برای خود برداشته اید؟ گفت. نه بخدا. اگر خدا گواه نبود هرگز من این اموال را بشما نمی دادم. از او پرسیدند تو کیستی (که چنین امانت و دیانت داری) گفت: بخدا سوگند نام خود را نمی گویم مبادا مرا حمد و ثنا بگویید یا دیگران بر من آفرین گویند و بستایند ولی من خداوند را ستایش می کنم و مزد و اجر خود را از خدا میخوام و بدان خشنودم. چون رفت کسی را دنبال او فرستادند تا او را بشناسد چون نزد اتباع خود رفت از حال وی استفسار کردند معلوم شد که او عامر بن عبد

قیس بوده. سعد هم گفت: بخدا سپاه ما امین و با ایمان است. اگر اهل بدر از حیث فضیلت و جهاد دارای سابقه نبودند می گفتم که سپاهیان ما باندازه اهل بدر دارای فضیلت و تقوی هستند من از مجاهدین بدر بعضی لغزشها دیده بودم که گمان نمی بردم در سپاهیان ما باشد. جابر بن عبد الله (انصاری) بخداوندی که جز او خدای دیگر نیست سوگند که ما در مجاهدین قادسیه کسی را ندیدیم که دنیا را با آخرت تواما دوست داشته باشد. ما سه شخص را متهم کرده بآنها بدگمان بودیم چون آنها را آزمودیم دانستیم که از حیث زهد و تقوی و امانت مانندی ندارند.

آن سه شخص طلیحه بن خویلد (مدعی پیغمبری) و عمرو بن معدی کرب (مرتد) می باشند عمر هم هنگامی که شمشیر (مرصع) خسرو و کمر بند (جوهر نشان) او و زمردها را که نزد وی فرستاده بودند دید گفت: مردمی که اینها را بدون خیانت نزد ما آورده اند حقا امین و درست کار می باشند. علی بعمر گفت:

چون عفیف و امین هستی رعایا هم امین و عفیف و پرهیزگار می باشند (الناس علی دین ملوکهم).

چون غنایم جمع شد سعد اموال تاراج را بنام فی (محصول غارت) ما بین سپاهیان که عده آنها شصت هزار بود تقسیم کرد البته بعد از جدا کردن خمس آنها بهر یکی دوازده هزار (درهم) رسید همه سوار بودند و یک پیاده هم میان آنها نبود.

از خمس هم مقداری برداشته بدلیرانی که خوب امتحان داده بودند پرداخت (که امتیاز شجاعت داشتند خانه ها را هم میان مردم (سپاهیان) تقسیم نمود. خانواده سپاهیان را هم در خانه های مدائن سکنی داد. آن خانواده ها در مدائن اقامت کردند تا جنگ جلولاء و حلوان و تکریت و موصل پایان یافت آنگاه بکوفه (که بعد احداث شد) منتقل شدند. سعد هم ضمن فرستادن اموال خمس هر چیز گرانبها

و نفیس و موجب تعجب عرب بود برگزید و ضمیمه خمس نمود که عرب از آن غنیمت که بدست آمده تعجب کنند (بیالند و تشویق و تشجیع شوند). چون خواست بساط معروف بهار خسرو که فرش مرصع بانواع جواهر بود تقسیم کند راهی برای تقسیم آن نیافت.

بمسلمین گفت: آیا خرسند نمی شوید که از چهار قسمت این فرش صرف نظر کنید و آنرا عینا با خمس نزد عمر بفرستیم؟ زیرا قابل تقسیم نمی باشد و این غنیمت نزد ما اندک است (بسبب فزونی غنایم دیگر) این بساط نزد اهل مدینه یک چیز نفیس و قابل توجه و اعتنا خواهد بود آنها (مسلمین) گفتند: آری. (از فرستادن آن بدون دریافت بهره خشود بودند). آن بساط (که عرب آنرا قطیف خوانده اند) عبارت از یک فرش مربع شصت گز در شصت گز بود که بمقدار یک جریب باشد.

خسروان عجم آنرا در زمستان فرش می کردند که چون بهار نباشد آن فرش بهار را تصویر می کرد. آنرا گسترانیده بیاد بهار بر آن باده می نوشیدند. انگار در گلشن تازه بهار نشسته اند زیرا در آن بساط تصاویر چمن و گل و ریحان و درخت بوده.

همچنین جویها و رودها که تماما با در و گوهر و انواع زیور مزین و برجسته بود.

زمین آن با زر آراسته و اطراف آن با زمرد سبز مانند کشت زینت داده شده آنگاه آن مزرعه تازه خرمی یافته و درختها شکوفه داده و زمین بچمن سبز آراسته شده و برگها از پرند بافته و بر شاخه های زر آویخته شده. شکوفه ها از سیم و زر و میوه ها از گوهر بود و امثال آن بسیار بود (که قابل شرح و وصف نمی باشد) عرب آنرا قطیف می نامیدند.

چون خمس را نزد عمر بردند او بسیاری از آنرا نفله (بهره خاص) دلیران نمود.

کسانیکه خوب امتحان داده و در جنگهای سخت پیروز شده اعم از حاضر و غایب و دور و نزدیک بهره کافی دریافتند. بقیه خمس را بمستحقین داد. بعد از آن گفت:

بمن بگویید و چاره تقسیم این بساط را بیندیشد که چه باید کرد؟ بعضی گفتند

آنها بخود اختصاص داده. علی گفت: خداوند علم ترا بجهل مبدل و یقین ترا بشک مقرون نکند. تو از این دنیا جز آنچه باستحقاق دریافتی حقی نداری، جز آنچه بدهی و تصویب کنی و پوشی و کهنه کنی و بخوری و سیر شوی حق دیگری نداری و نمی توانی این بساط را بدین حال نگهداری. تو اگر این فرش را بدین حال بگذاری فردا خواهیم دید که دیگری تمام آنها تملک کرده بخود اختصاص می دهد آنگاه چیزی را که مستحق آن نمی باشد حق خود خواهد کرد. عمر بعلی گفت: راست گفتی و خوب نصیحت دادی آنگاه بساط را پاره پاره کرد بعلی هم یک پاره از آن داد که علی آن قطعه را بیست هزار (درهم) فروخت و حال اینکه آن پاره از سایر پاره ها بهتر و گرانتر نبود.

کسی که حامل خمس بود بشیر بن خصاصیه بود. کسی هم که مژده فتح و ظفر را داده بود حلیس بن فلان اسدی بود، کسی که اموال را (برای بیت المال) دریافت و ضبط می کرد عمرو بود. کسی که غنایم را تقسیم می کرد سلمان (فارسی) بود. مردم فاتحین قادسیه را ستودند. عمر گفت: آنها اعیان هستند. چون شمشیر نعمان بدست عمر افتاد عمر از جبیر بن مطعم شرح حال و نسب نعمان را پرسید. جبیر گفت: عرب نعمان را بدودمان قنص منتسب می دارند. او یکی از بنی عجم بن قنص بود چون مردم معنی عجم را ندانستند آنها تصحیف و تحریف کرده لخم گفتند. عمر شمشیر نعمان را باو (جبیر) بخشید.

عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را امیر تمام ممالک مفتوحه نمود- امیر صلوات (پیشماز بمعنی امیر و پیشوا). خراج را هم بدو برادر نعمان و سوید که هر دو فرزند عمرو بن مقرن بودند واگذار کرد. سوید امیر خراج فرات و آنچه در پیرامون آن. نعمان هم امیر خراج دجله و اطراف آن

بودند. آن دو برادر همه جا را آباد کرده پلها ساخته و بسته و خوب مراقبت نمودند ولی بعد هر دو از مقام خویش استعفا دادند. عمر کار هر دو را بدو شخص دیگر حذیفه بن اسید و جابر بن عمرو مزنی سپرد سپس حذیفه بن نعمان و عثمان بن حنیف را برای این دو کار اختیار کرد.

(حذیفه بن اسید). بفتح همزه و کسر سین است.

ص: ۳۳۷

بیان واقعه جلولا و فتح حلوان

در همین سال واقعه جلولا رخ داد. سبب آن این بود که چون ایرانیان مدائن را تهی کردند بجلولا پناه بردند.

در آنجا راهها مختلف بود. ایرانیان هم دو قوم مختلف بودند. یک قوم آذربایجانی و اهل دربند (ماد) قوم دیگر اهل کوهستان و پارس بودند (پارسی) (ماد و پارسی که در آن زمان پهلوی و پارسی خوانده می شدند).

رستم سالار پهلویان و فیروزان سردار پارسیان بودند و هر دو برای فرماندهی کل می کوشیدند و رقابت و اختلاف و کشاکش آن دو سردار بدو قوم مختلف کشید که گفتند اگر در اینجا باز باختلاف ادامه دهید دیگر پس از این هرگز متحد نخواهید شد و این راه (که دو راه جلولا باشد) موجب تفرقه بین ما خواهد بود (که هر قومی راهی گرفته بدیار خود خواهند رفت) پس بیائید همه جمع و متحد شده با اعراب جنگ کنیم. اگر پیروز شویم که آنچه را ما میخواستیم همین است و اگر مغلوب شویم که ما کوشش خود را کرده معذور خواهیم بود.

ایرانیان همه متحد و متفق شده مهران رازی را بفرماندهی کل برگزیدند یزدگرد هم بحلوان رفت. آنجا را مرکز خود قرار داد و پیایی برای آنها

مدد می فرستاد. اموال و گنجها را هم نزد آنها گذاشته بود آنها هم پایداری کردند گداگرد خود خندق کردند. مهره های خاردار در آن زمان مانع هجوم دشمن بود که (بیای پیاده و هم بسم اسب فرو می رفت) فقط راههای رفت و آمد خود را از آن مهره ها تهی گذاشتند. سعد بر آن اوضاع آگاه شد بعمر نوشت و از او دستور خواست. عمر هم در پاسخ او نوشت و چنین فرمان داد: هاشم بن عتبہ را پیشاپیش سوی جلولاء روانه مقدمه لشکر او را بفرماندهی قعقاع بن عمرو واگذار کن.

فرمانده میمنه سپاه هاشم مسعر بن مالک فرمانده میسرہ عمرو بن مالک بن عتبہ و فرمانده عقب داران عمرو بن مرہ جہنی باشند. اگر خداوند ایرانیان را منہزم کرد قعقاع را بفرمانداری سواد ما بین شما و کوهستان منصوب کن.

عدہ لشکریان مهاجم ہم فقط دوازده ہزار (برگزیدہ) باشد. سعد ہم بدان دستور عمل نمود.

پس از تقسیم غنائم ہاشم از مدائن (سوی جلولاء) با دوازده ہزار سپاہی نخبہ از برجستگان مهاجرین و انصار و اعیان و مشاہیر عرب اعم از مرتدین و غیر مرتدین روانہ شد از بابل می گذشت کہ در کنار مہر روز دہقان (حاکم و رئیس) بابل نزد او رفتہ با او صلح کرد بشرط اینکہ یک جریب زمین را با پول مسکوک پوشانیدہ باو تقدیم کند او ہم قبول کرد (دلیل سادگی عرب و عدم آشنائی بحساب). ہاشم با لشکریان خود رفت تا بجلولاء رسید. ایرانیان را در همان خندق کہ کرد خود کندہ بودند محاصرہ نمود. از ہر طرف بآنها احاطہ کرد. ایرانیان ہم مدت جنگ را طول دادہ ہر گاہ کہ خود میخواستند برای نبرد از درون خندق خارج می شدند.

مسلمین ہم مدت ہشتاد روز بر آنها هجوم می بردند و در ہر هجومی کہ می کردند پیروز می شدند. مدد ہم از ناحیہ یزدگرد پیایی می رسید. سعد ہم مدد برای مسلمین می فرستاد.

ایرانیان که دچار اختلاف شدید بودند بجنگ داخلی میان خود پرداختند و چند سوار از سرداران و پهلوانان خود در میدان انداختند ناگاه تندبادی وزید، طوفانی مظلوم و پر گرد و غبار بود. آنها ناگزیر از جنگ داخلی میان خود دست کشیدند. سواران کشته طرفین مختلف هم در خندق افتادند و خندق پر شد بحدیکه اسبها میتوانستند از آن بگذرند. خود خندق و حصار و پناهگاه خود را بدست خویش تباه کردند. مسلمین که بر آن وضع آگاه شده بودند یکباره هجوم بردند و جنگی سخت مانند جنگ ليله الهرير (قادسیه) رخ داد ولی این جنگ زودتر از آن پایان یافت. قعقاع بن عمرو که از ناحیه خود هجوم برده بود بخندق (پر شده) رسید و داخل شد. فرمان داد منادی جار بکشد ای گروه مسلمین امیر شما از خندق گذشت و آنرا گشود هان بشتابید که مانعی نخواهید داشت. او چنین فرمانی داد که مسلمین دلگرم شوند و گمان ببرند که هاشم (فرمانده کل) از خندق گذشته، آنها سوی خندق هجوم بردند قعقاع را در آنجا دیدند که خندق را گشوده و منتظر سپاهیان اسلام بود، مشرکین هم از دو طرف راست و چپ گریختند و بمهاجمین مجال دادند. آنها خود دچار مهره های خاردار شدند. همه کشته و گرفتار شدند.

هیچ کس از آنها نجات نیافت مگر کسانی که در حساب نمیآمدند. در آن هنگام صد هزار تن از آنها کشته شدند. چون کشتگان سراسر آن زمین را با تن افسرده پوشانیدند آن محل را جلولاء (پوشانیده) نامیدند. بنابر این آن محل از همان روز جلولاء الوقیعه نامیده شد، قعقاع بن عمرو هم گریختگان را پی کرد تا بخانقین رسید.

چون خیر شکست جلولاء بیزدگرد رسید از حلوان بری روانه شد.

قعقاع هم بحلوان رسید و در آنجا لشکر زد که لشکرگاه او افناء و حمراء (دو محل) بود.

فتح جولاء در ماه ذی القعدة سنه شانزده (هجری) رخ داد چون یزدگرد از آنجا رفت خسرو شنوم را بفرمانداری و فرماندهی بجای خود در حلوان گزید. چون قعقاع بآن بقاع رسید زینبی که دهقان حلوان بود بجنک او پرداخت زینبی کشته و خسرو شنوم منهزم گشته و مسلمین شهر حلوان را تصرف نمودند. قعقاع هم در آن شهر ماند تا هنگامی که سعد شهر کوفه را ساخت آنگاه قعقاع قباذ را در حلوان جانشین خود کرد و خود بسعد در کوفه پیوست. قباذ از اهل خراسان بود. مژده فتح را هم بعمر نوشتند و خبر حکومت قعقاع در حلوان را دادند و از عمر خواستند که خود هم (مسلمین) بقعقاع ملحق شوند ولی او اجازه نداد و گفت: ای کاش میان سواد (بین النهرین) و کوهستان سدی می بود که نه ما از آن تجاوز کنیم و نه ایرانیها بما برسند.

همین سواد (عراق) برای ما بس باشد و من سلامت و آسایش مسلمین را بر غنایم و اموال (انفال) ترجیح می دهم. قعقاع هم که ایرانیان را تا خانقین دنبال می کرد بمهران رسید و او را کشت. بفیروزان هم رسید ولی او از اسب فرود آمد و بکوه پناه برد که نتوانستند او را بیابند. قعقاع هم اسیر و برده بسیار بدست آورد که بنزد هاشم فرستاد و هاشم زنان را میان سپاهیان تقسیم نمود و آنها برای سپاهیان فرزندان زائیدند یکی از آنها ام الشعبی بود که او بهره مردی از بنی عبس شده و برای او فرزندی زائید شوهر او مرد و شرحبیل وی را بزنی گرفت و او عامر را زائید که میان قوم بنی عبس می زیست.

غنایم را تقسیم نمودند بهر یکی از سپاهیان نه هزار (درهم) و نه چهار پا (اسب و استر) رسید. گفته شده غنایم بالغ بر سی هزار (ملیون) شده بود. سلمان بن ربیعہ تقسیم را انجام داد. سعد هم خمس غنایم را برای عمر فرستاد صورت حساب را هم با زیاد بن ابیه بعمر تقدیم نمود زیاد بن ابیه لشکر نویس بود و او کسی بود که برای

مسلمین میخواند و می نوشت و تدوین می کرد (دفتر داری). زیاد با عمر گفتگو کرد و خبر وقایع را داد. عمر از او پرسید آیا تو می توانی همین سخن را علنا بمردم بگویی و همان طور که با من گفتگو کردی با آنها گفتگو کنی؟ گفت: بخدا سوگند هیچ شخصی روی زمین در نظرم مهیب تر و محترم تر از تو نمی باشد و من توانستم بدون هیبت و بیم با تو سخن بگویم چرا نخواهم توانست با دیگران چنین سخنی را برانم؟ آنگاه میان برخاست و احوال و اوضاع مسلمین مهاجم را شرح داد و هر چه کرده یا گشوده و ربوده بیان نمود و گفت اکنون آنها میخواهند بر جهانگیری خود بیفزایند و پیش بروند و توسعه دهند. عمر گفت: این است خطیب بلیغ و توانا.

زیاد گفت: سپاه ما در جهاد و پیروزی خود زبان مرا بدین بیان توانا کرده او کارها و دلیری های آنها زبان مرا آزاد نمود.

چون خمس غنائم را نزد عمر آوردند گفت: بخدا سوگند این غنائم زیر سقف (در انبار) یک شب نخواهد ماند تا همه تقسیم شود، اموال را زیر آسمان در مسجد نهادند و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن ارقم حراست آنها را بر عهده گرفتند.

چون بامداد طلوع کرد مردم از هر طرف تجمع کردند. عمر بندها را از بسته ها و بارها را گشود. چون دیده او بر جواهر افتاد گریست. یاقوت و زمرد و گوهر دیگر بود. عبد الرحمن بن عوف گفت: ای امیر المؤمنین برای چه گریستی؟ اینجا محل شادی و سپاس است.

عمر گفت: برای این می گریم که بخدا هر قومی که بدین ثروت و نعمت می رسند بیکدیگر رشک می برند و دشمنی می کنند و می ستیزند و جنگ میان آنها واقع می شود.

عمر از تقسیم املاک سواد (عراق) منع کرد زیرا تقسیم اراضی امکان نداشت.

تپه ها و بلندیها و دشتها و شیب ها و آبها قابل تقسیم نبود از این گذشته املاک خاصه و خالصه

خسروان و اوقاف آتشکده ها و راهها و اماکن و پاسگاهها املاک برید (پست) قابل تقسیم نبود همچنین املاک خاندان خسرو و بازماندگان مقتولین از سران سپاه از این بیم داشت که در تقسیم و تملیک آنها اختلاف و فتنه و کشاکش میان مسلمین واقع شود. آنها را تقسیم نکرد و از فروش آنها هم منع نمود مبادا تقسیم شده که قابل نقل و انتقال شود. آنها را وقف (فیء) مسلمین کرد که مسلمین شخصی را برگزیده متولی آنها بشود و خود از اقدام او خشنود باشند. مردم هم نوعاً فقط نسبت بامراء و قائدين خود تن می دادند و بر حکم آنها اجماع می کردند بنابر این هیچ ملکی از اراضی سواد (عراق) میان قادسیه و حلوان فروخته نمیشود و فروش آن روا نمی باشد. (حلال نیست). جریر زمینی در کنار رود فرات خرید عمر دانست و آن معامله را باطل کرد.

در همان سال و در ماه جمادی شهر تکریت گشوده شد. علت آن این بود که انطاق (رومی) از موصل بتکریت رفت و در آن شهر لشکر زد. گرداگرد سپاه خود هم خندق کند تا بتواند شهر را از هجوم اعراب حمایت کند سپاه او هم از رومیان و قبایل عرب ایاد و تغلب و نمر و شهارجه (جمع شهرجی) تشکیل شده بود سعد چون استعداد و تجهیز و بسیج او را شنید بعمر نوشت و کسب دستور نمود عمر هم نوشت و فرمان داد که لشکری بفرماندهی عبد الله بن معتم سوق دهید که فرمانده مقدمه و طلعه آن ربعی بن افکل باشد و فرمانده میمنه حارث بن حسان و قائد میسره فرات بن حیان عجلی و فرمانده عقب داران هانی بن قیس و سالار خیل عرفجه بن هرثمه باشند. عبد الله (فرمانده کل) با سپاه تکریت را قصد کرد و در پیرامون آن لشکر زد. سپس شهر و پادگان را محاصره کرد و مدت محاصره چهل روز کشید که در آن مدت بیست و چهار بار طرفین بجنگ پرداختند. نیروی آنها کمتر از قوه مدافعین جولولا- بود و باید کار آنها زودتر ساخته شود. عبد الله در آن وقت با اعراب تابع انطاق پیغام داد که آنها از نصرت او دست بردارند و بیاری عرب در میدان نبرد پای گذارند که آنها در خفا همواره اخبار کار و رفتار دشمن را بمسلمین می رسانیدند چون رومیان برتری و تسلط مسلمین را دانستند ناگزیر از اطاعت و متابعت بزرگان و فرماندهان خود سرپیچیده هر چه داشتند برداشتند و در

کشتی ها گذاشتند و از آن دیار گذشتند و رفتند. چون قبایل عرب تغلب و ایاد و نمر حال را بدان منوال دیدند بعد الله خبر تسلیم را دادند و امان خواستند عبد الله در پاسخ آنها پیغام داد: اگر راست می گوئید باید پیش از هر چیز مسلمان شوید آنها هم قبول کرده مسلمان شدند.

عبد الله باز بآنها پیغام داد که چون صدای تکبیر را بشنوید بدانید که ما دروازه ها را گشوده ایم شما هم دروازه های مشرف بر رود دجله را بگیریید و تکبیر کنید و هر که را بیابید (از رومیان) بکشید. عبد الله با مسلمین هجوم برده الله اکبر گفتند. تغلب هم آن صدا را شنیدند و تکبیر نمودند همچنین دو قبیله ایاد و نمر آنگاه دروازه ها را گرفتند. رومیان پنداشتند که مسلمین از پشت سر بر آنها هجوم آورده اند بدفاع از دروازه ها شتاب کردند. شمشیرهای مسلمین و قبیله ربیع که همان حین مسلمان شده بودند آنها را گرفت و خرد و تباه کرد. هیچ کس از محاصره شدگان غیر از کسانی که تازه مسلمان شده بودند از آن نبرد نجات نیافت عبد الله بن معتم و ربیع بن افکل بمردم دو قلعه و دو شهر نینوی و موصل پیغام تسلیم دادند. از همان روز هم آن دو قلعه یکی حصن شرقی که نینوی باشد و دیگری حصن غربی که موصل باشد نامیده شد. عبد الله رسولی نزد مردم دو محل فرستاد باو گفت: که شب و روز سیر خود را ادامه بده و یک لحظه از سیر و تعب آسوده مباش تا تو قبل از خبر فتح (تکریت) بآنجا برسی. قبایل تغلب و ایاد و نمر را هم با او فرستاد.

ابن افکل (فرمانده کل) آنها را سوی آن دو قلعه (دو شهر) پیشاپیش فرستاد که تا خبر گشودن تکریت بآنها نرسیده تسلیم شوند (آن قبایل را دوست بدانند و راه بدهند و از اسلام و تسلیم آنها غافل باشند تا دو شهر بدون جنگ گرفته شود). آن قبایل هم قبل از اطلاع مردم آن سرزمین بدان محل رسیدند و خبر پیروزی خود و غلبه رومیان بر مسلمین را دادند و آنها هم خرسند شدند و چون بدون نبرد داخل شدند در

دروازه ها را گرفتند که خود یار محصورین آن دیار باشند. بدان حال آماده باش ایستادند تا مسلمین رسیدند. عبد الله بن افکل رسید و دروازه ها گشوده شد و مردم شهر که اغفال شده بودند ناگزیر تن بصلح و تسلیم دادند و تحت ذمه و حمایت اسلام درآمدند فاتحین غنایم بدست آمده را تقسیم نمودند بهر یکی از سواران سه هزار درهم و بهر یک پیاده هزار درهم رسید خمس غنایم را هم با فرات بن حیان نزد عمر فرستادند. خیر فتح و ظفر را هم حارث بن حسان بعمر داد (پیک مخصوص) ربیع بن افکل هم بفرماندهی پادگان موصل و عرفجه بن هرثمه باستیفاء مالیات آن شهر منصوب شدند. گفته شده که عمر عتبه بن فرقد را بامارت موصل منصوب کرد و فتح آن در سنه بیست رخ داد که او اول قلعه شرقی نینوی را گشود و اهل قلعه غربی ناگزیر تن بتسلیم دادند که مردم موصل در ذمه اسلام داخل شده جزیه را پرداختند.

بعد از آن مرج (مرز) و با نهندرا و با عذرا و جتون و داسن و تمام قلاع را گشود همچین قلاع کردنشین. قردی و باز بدی و تمام توابع موصل که همه در ممالک اسلام داخل گردید. گفته شده عیاض بن غنم پس از گشودن شهر بلد که شرح آن خواهد آمد بموصل رفته یکی از دو قلعه را گشود و عتبه بن فرقد را بقلعه دیگر فرستاد که مردم آن تسلیم شده جزیه پرداختند خدا می داند. (معتم) بضم میم و سکون عین بی نقطه که در آخر آن میم تشدید شده است.

چون هاشم از جلولاء بمدائن برگشت خبر بسعد رسید که آذین فرزند هرمزان سپاهی گرد آورده راه دشت را گرفت. سعد بعمر نوشت و دستور خواست.

عمر نوشت که ضرار بن خطاب را بفرماندهی لشکر منصوب و بمقابله آنها روانه کند.

دستور لشکر آرائی را نیز چنین داد: فرماندهی مقدمه لشکر بفرزند هذیل اسدی و دو جناح بفرماندهی عبد الله بن وهب راسبی و مضارب بن فلان عجلی واگذار کند. سعد هم بدستور عمر ضرار بن خطاب را با لشکر آراسته سوی آنها فرستاد. طرفین در دشت ماسبذان با هم روبرو شدند. مسلمین با شتاب هجوم بردند و ضرار آذین بن هرمزان را گرفتار کرد و گردن او را زد. سپس گریختگان را تا سیروان (شیروان- غیر از شیروان معروف) دنبال کرد شهر ماسبذان را بقهر و غلبه گشود. اهل شهر گریخته بکوهستان پناه بردند. ضرار آنها را بتسلیم دعوت کرد و آنها اجابت نمودند. ضرار هم در ماسبذان ماند تا هنگامی که سعد بکوفه منتقل گردید. سعد او را خواست و در کوفه جا داد. آنگاه فرزند هذیل اسدی را در ماسبذان بجانشینی خود برگزید. ماسبذان هم یکی از مرزهای کوفه شد. گفته شده فتح ماسبذان بعد از فتح نهاوند واقع شد.

چون هاشم بن عتبہ از جلولاء بمدائن بازگشت. مردم جزیره جمع شده هرقل را یاری کردند که حمص را دوباره فتح کند و برای اهل هیت هم مدد فرستادند سعد بعمر نوشت و از او دستور خواست. عمر هم باو نوشت که پسر مالک را با لشکر روانه کن فرمانده دو جناح او هم یکی ربیع بن عامر و دیگری مالک بن حبیب باشند. فرمانده مقدمه هم حارث باشد. سعد هم عمر بن مالک بن عتبہ بن نوفل بن عبد مناف را (بر حسب دستور عمر) با لشکر سوی هیت فرستاد. چون عمر بن مالک دید که اهل شهر پناهگاه محکم دارند و گرداگرد خود هم خندق کنده اند. خیمه های لشکر را بحال خود گذاشت و بحارث بن یزید فرمان داد که بمحاصره شهر پردازد. خود هم از آن محل که خیمه های لشکر در آن زده شده با نیمی از عده لشکر قرسیا را قصد نمود. شیخون زد و مردم شهر را غافل گیر کرد و شهر را گشود و مردم تسلیم و پرداخت جزیه را قبول و تعهد نمودند. بحارث بن یزید هم نوشت که مردم تسلیم شدند آنها را آزاد بگذار که از خندق و حصار شهر بیرون بروند و گر نه یک خندق دیگر گرداگرد آنها حفر و آنها را در حصار خود محاصره کن. درهای خندق را هم بطرف خود باز بگذار. حارث هم با آنها گفتگو کرد و آنها قبول کردند که تسلیم شده بدیار خود باز گردند آنها را

آزاد کرد و خود بعمر بن مالک ملحق گردید.

در همان سال عمر بن الخطاب ابو محجن ثقفی (شجاع و شراب خوار مشهور) بشهر ناصع (یا باضع که هر دو شهر در حبشه است) روانه کرد.

در همان سال فرزند عمر (مقصود عبد الله بن عمر) با صفیه دختر ابی عبید و خواهر مختار (مشهور) ازدواج نمود. در همان سال عمر ربذه (محل که بعد تبعیدگاه ابو ذر گردید) را قرارگاه خیل مسلمین کرد. در همان سال ماریه مادر ابراهیم فرزند پیغمبر درگذشت (کنیز اهدائی هرقل از مصر). عمر بر جنازه او نماز گذاشت و او را در ماه محرم در بقعه بقیع دفن نمودند.

در همان سال عمر با مشورت و رهنمائی علی بن ابی طالب تاریخ را نوشت (تاریخ هجری). در همان سال عمر باداء حج رفت و در مدینه زید بن ثابت را بجانشینی خود منصوب نمود. عمال و حکام عمر در ممالک هم همان رجال سال قبل بودند. فرمانده جنگ موصل ربیع بن افکل و مستوفی آن شهر عرفجه بن هرثمه بودند. گفته شده.

هر دو کار بعهد عتبه بن فرقد بود و نیز گفته شده تمام کارهای آن شهر بعبد الله بن معتم واگذار شده بود.

در جزیره هم عیاض بن غنم بود.

ص: ۳۴۹

بیان شهرسازی کوفه و بصره

در این سال شهر کوفه پی ریزی شد و سعد از مدائن (پایتخت) بدان شهر (جدید) منتقل گردید علت آن این بود سعد گروهی بعنوان نماینده نزد عمر فرستاده بود. عمر علت زرد رنگی و نزاری و تغییر حال آنها را پرسید. آنها گفتند این ضعف و زبونی بدی آب و هوای محل اقامت ماست عمر امر کرد که آنها محلی سالم اختیار کنند. میان آن گروه چند تن از قبیله تغلب بود برای عقد اتحاد نزد عمر رفته که بتوانند با بقیه قوم خود (که اسلام نیاورده) مطیع شوند. عمر گفت «من با شما عهد می کنم که هر که از شما مسلمان شود با سایر مسلمین یکسان- در خوبی و بدی و هر حال شریک و همرنگ باشد» هر که هم اسلام را قبول نکند جزیه را بدهد آنها گفتند: بنا بر این سایرین پیای می گریزند و عجم می شوند (بایران ملحق میشوند) آنها حاضر شدند که بدین خود (مسیحی) بمانند و مالیات بدهند عمر قبول نکرد ولی مبلغ جزیه را تخفیف داده باندازه مالیات نمود بشرط اینکه آنها مولود تازه را که پدر و مادر او مسلمان شده اند مسیحی نکنند. آنها هم این شرط را قبول کردند. تغلبی و یاران و اتباع آنها از بنی نمر و ایاد بمدائن و بغداد

مهاجرت نموده در آن دیار قرار گرفتند و بعد هم بکوفه با سعد منتقل شدند.

گفته شده: حذیفه بعمر نوشت که اعراب (در مدائن) زار و نزار شده شکم آنها بیشت چسبیده و بازوان آنها خشک و باریک گردیده رنگ آنها پریده و دگرگون شده. او (حذیفه) در آن هنگام با سعد بود. عمر بسعد نوشت که بمن خبر بده که چه باعث شده که عرب لاغر و رنگ پریده شوند. سعد نوشت: علت زبونی فساد محیط است که در خور زندگانی عرب نیست. هم محل و هم پیرامون آن در خور زیست نمی باشد. عمر باو نوشت سلمان و حذیفه را بعنوان پیشاهنگ و خبرجو برای محل مناسب که صحرائی باشد نه کنار رود و دریا که میان من و عرب نهر و بحر و پل حایل و مانع نباشد. سعد هم هر دو را برای اختیار دیار فرستاد. سلمان رفت تا بانبار رسید. قسمت غربی فرات را درنوردید و محلی نپسندید و نگزید تا آنکه بسرزمین کوفه رسید. حذیفه هم قسمت شرقی فرات را طی کرد و جایی را اختیار نمود تا بسرزمین کوفه رسید. هر قسمتی از اراضی که شن زار یا شن و ریک با هم مختلط دارد کوفه نامیده میشود. هر دو بزمین شن زار کوفه رسیدند در آنجا سه دیر بود دیر حرمه و دیر ام عمرو و دیر سلسله، بعضی آبادیها هم میان این سه دیر بود. آن دو پیش آهنگ آن بقعه را دیدند و پسندیدند و برگزیدند. هر دو از مرکب فرود آمده در آن سرزمین نماز خواندند و دعا کردند که خداوند آن محل را قرارگاه و منزل اقامت و ثبات نماید سپس نزد سعد برگشتند و هر چه برگزیده شرح دادند. نامه و دستور عمر هم رسید. سعد نیز بقعاع بن عمرو و عبد الله بن معتم نوشت که بجانشینی خود فرماندهی برای لشکر انتخاب کنند و خود نزد وی بیایند آن دو سردار هم اجابت و شتاب کردند. سعد هم بامراء از مدائن سوی کوفه روانه شد و منزل جدید برگزید که در تاریخ محرم سنه هفده بود. فاصله تاریخ میان جنگ قادسیه و اقامت در شهر جدید الاحداث کوفه یک سال و دو ماه بود. فاصله ما بین آغاز خلافت

عمر و احداث شهر کوفه سه سال و هشت ماه بود.

چون سعد بکوفه درآمد بعمر نوشت که من در کوفه محلی را برگزیدم که حیره و فرات است. هم صحرا و هم دریاست (کنار رود فرات) دو گیاه در آن می روید، حلفا، سفی دو گیاه مختص صحرا و بهمین نام میان اعراب تا امروز هم معروف است- کنایه: هوای بیابان را دارد) من مسلمین را میان انتخاب یکی از دو محل مخیر کرده ام که آیا در مدائن بمانند یا بکوفه منتقل شوند. هر که اقامت در مدائن را برگزید او را مانند پاسدار در آن محل برقرار نمودم. چون اعراب در کوفه اقامت نمودند خود را شناختند و هر چه باختند دوباره بدست آوردند که قوای تحلیل رفته را باز یافته آرام گرفتند. همچنین اهل بصره با چنین اجازه هائی از نی ساختند (که مانند آنها تا کنون در عراق است). اهل بصره هم در همان ماهی که اهل کوفه قرار گرفتند مستقر شدند آن هم در سه نوبت رحل افکندند. عمر بآنها نوشت که لشکر در هر دو جا آماده نبرد و مدد باشد. من میل ندارم با تصمیم شما مخالفت کنم ولی میل دارم همواره هوشیار و آماده کارزار باشید بعد از آن در خانه هائی که از نی ساخته شده حریق افتاد. هم خانه های کوفه و هم بصره سوخت از عمر اجازه خواستند که خانه ها را با خشت بسازند. حریق کوفه سخت تر بود. سعد هم عده بعنوان نماینده برای کسب اجازه از عمر فرستاد که بتوانند خانه های خشتی بسازند. آنها خبر آتش سوزی را دادند و از او اجازه خواستند که خشت و گل را برپا کنند و او هم گفت بسازید ولی هیچ یک از شما نباید بیش از سه خانه (حجره- غرفه) بسازد و بنیادها را هم بلند مکنید، سنت را در نظر بگیرید حتما دولت هم قرین سنت خواهد بود (مقصود عدم توسعه و افراط در بنای خانه و قصر و افزایش موجبات تکبر). نمایندگان با همان دستور سوی کوفه مراجعت کردند. عمر هم بعتبه و اهل بصره مانند آن دستور را داد.

ص: ۳۵۲

کسی که مأمور جا دادن مردم کوفه شد ابو هیاج بن مالک بود. عاصم بن دلف ابو الجریاء هم مأمور اقامت اهل بصره بود. خیابانها را چهل گز و میان خیابانها بیست و کوچه ها را هفت و میدانها و خیابانهای عریض را شصت گز قرار دادند.

مگر ناحیه بنی ضبه که آزاد (باختیار خود آنها) بود.

نخستین چیزی که در آن دو شهر پی ریزی و بنا شد دو مسجد آن دو شهر است.

در میان هر یکی از دو محیط دو مسجد یک مرد نیرومند تیرانداز ماهر و قوی ایستاد که برای هر یکی از چهار جهت تیری رها کرد و در انتهای افتادن آن تیر پایه گذاری شد که دیوار برپا گردید و پس از آن سایه بان و سقف و رواق ساخته شد. ستونهای سنگی از مرمر و غیره که از ویرانه های خسروان بدست آمد در مسجد نصب و بر آنها بنا شد که آن ستونها در بنای حیره بکار رفته و در خاک نهفته بود. گرداگرد مسجد هم خندق کشیدند مبادا دشمن بر آن هجوم ببرد. در جوار مسجد هم محلی ساختند که زیر زمین راهی ما بین آن و مسجد احداث کردند که عبور و مرور از آن در خفا آسان باشد و طول آن راه زیرزمینی دویست گز بود. در آن محل اموال مسلمین را انباشتند امروز آن محل کاخ کوفه کنونی می باشد (زمان مؤلف که قرن هفتم هجری باشد). مهندس آن عمارت هم (یا مسجد) روزبه بود. آن کاخ و مسجد را از بقایای آجر و سنگ کاخ خسروان در حیره بنا نمود. بازارها را هم عبارت از اماکن و دکه ها قرار داد که هر کاسبی که زودتر سبقت کند آن مکان تا آخر روز در اختیار او بود.

عمر خبری شنید و آگاه گردید که سعد گفته بود: هیاهو و غوغای بازاریان را از من دور کنید که این صدا مانع آرام و آسایش من است و نیز شنیده بود که مردم آن عمارت را کاخ سعد نامیده بودند، عمر محمد بن مسلمه را بعنوان پیک فرستاد و باو دستور داد که لدی الورد برود آتش بر در قصر سعد افروزد و آنرا بسوزد و

برگردد او هم این دستور را انجام داد. سعد بر ورود او آگاه شد نزد او فرستاد که مخارج سفر او را بپردازد او نپذیرفت. او را نزد خود دعوت کرد و او از حضور خودداری نمود. نامه عمر را برای سعد فرستاد که چنین بود: شنیده ام که تو کاخی برای خود ساخته و برگزیده، آنرا دژ و پناهگاه خود کرده و بنام قصر سعد معروف شده. میان خود و مردم در و دربان قرار داده آسوده و دور از مردم می نشینی! آن کاخ تو نیست بلکه جای دیوانگان است از آن قصر فرود آ و در یکی از خانه های نزدیک بیت المال مسکن بگیر. در آنرا هم ببند. برای قصر هم در نباشد که مانع ورود مردم گردد. مبادا مردم را هنگام ضرورت و اقتضا بسبب بستن و رو بودن حاجب و دربان منتظر دخول و خروج و جلوس تو شوند. (آزاد و بلا مانع باشند) سعد سوگند یاد کرد که او چنین کاری نکرده. محمد هم از همانجا بدون توقف فوراً برگشت.

چون نزدیک مدینه رسید. توشه او پایان یافت، ناگزیر پوست درخت را خورد تا بمدینه رسید. بعمر گفته و سوگند سعد را ابلاغ نمود. عمر هم سعد را تصدیق کرد و گفت. او از کسانی که این خبر را بمن داده اند راستگوتر است.

مرزهای کوفه هم چهار بود. حلوان که فرماندار و فرمانده آن قعقاع و ماسبذان که حاکم و امیر آن ضرار بن خطاب و قرقیسیا که فرماندار آن عمر بن مالک یا عمرو بن عتبه بن نوفل و موصل که امیر آن عبد الله بن معتم بود. اگر آن امراء غیبت یا مسافرت می کردند برای خود جانشین و نایب معین می نمودند.

جانشین قعقاع در حلوان قباذ بن عبد الله و نایب عبد الله در موصل مسلم بن عبد الله (هر دو ایرانی و فارسی زبان و تازه مسلمان بودند) و جانشین ضرار رافع بن عبد الله و نایب عمر عشق بن عبد الله بودند. سعد هم مدت سه سال و نیم امیر کوفه بود.

این مدت علاوه بر امارت مدائن و آغاز فرماندهی کل بود.

بیان اوضاع حمص هنگامی که هر قل مسلمین حمص را قصد نمود

در همان سال رومیان ابو عیبه و مسلمین مقیم حمص را قصد نمودند.

علت لشکر کشی آنها این بود که مردم جزیره پادشاه روم پیغام داده که آماده جنگ و انتقام می باشند. باو گفتند سپاهی برای باز گرفتن شام تجهیز کند و آنها بیاری او قیام خواهند کرد. او هم سپاهی فرستاد و نبرد را آغاز نمود.

چون مسلمین خبر جنبش رومیان را شنیدند آماده کارزار و دفاع از آن دیار گردیدند.

ابو عیبه تمام پاسگاهها و پادگان آنها را یک جا گرد آورد و در کنار شهر حمص لشکر زد. خالد هم بیاری مسلمین از قنسرین آمد. ابو عیبه بن جراح در سیاست جنگ مشورت کرد که آیا در شهر بماند و بمحاصره تن دهد یا در خارج شهر بدفاع پردازد. خالد بجنگ در خارج شهر رای داد ولی سایرین معتقد بودند که باید در شهر بند بمانند و بعمر خبر بدهند و منتظر مدد باشند ابو عیبه هم عقیده آنها را پسندید و بکار بست. عمر هم در هر شهری اسبهای از ما زاد مال مسلمین خریده و آماده کرده بود که هر گاه ضرورت باشد مسلمین از آن چهارپایان بهره مند شوند و این ذخیره و احتیاط برای هر شهری باندازه احتیاج و ضرورت مدافعین

آن بود. در کوفه چهار هزار اسب آماده و سر مهتر آنها سلمان بن ربیعہ باهلی و جمعی از مهتران زیر فرمان او از اهل کوفه بودند. در هر یکی از هشت شهر بزرگ هم باندازه لزوم و احتیاج پادگان اسبهای از اضافه مال مسلمین آماده کرده بود که اگر حادثه رخ دهد مردم بر همان اسبهای ذخیره سوار شده بپردازند تا هنگامی که مدد برسد. چون خبر بعمر رسید بسعید نوشت که مردم را برای یاری محصورین شام بفرماندهی قعقاع بن عمرو در روز ورود این دستور فوراً سوی حمص روانه کن زیرا ابو عبیده بمحاصره افتاد و نیز نوشت که عده دیگری بفرماندهی سهیل بن عدی سوی رقه بفرست که اهل جزیره رومیان را ضد مسلمین برانگیختند و بمحاصره حمص وادار و تشجیع نمودند و نیز دستور داد که عبد الله بن عتبان را بنصیبین روانه کند که حران و رها (دو محل) را قصد نماید.

ولید بن عقبه را بهجوم بر اعراب تابع روم از قبایل ربیعہ و تنوخ وادار کند (این حملات برای پریشانی رومیان بود). عیاض بن غنم را هم روانه کند که اگر جنگ رخ دهد او و اتباع او زیر فرمان عیاض باشند. در همان روز که فرمان عمر (بکوفه) رسید قعقاع با چهار هزار سوار سوی حمص تاخت. عیاض بن غنم و امراء (مسلمین) در جزیره خنیدند و راههای مهاجمین را گرفتند. هر امیری که از کوفه روانه شده محل فرماندهی خود را قصد نمود. عمر هم از مدینه بقصد مدد ابو عبیده خارج شد و در محل جابیه لشکر زد. چون خبر هجوم عموم مسلمین بمردم جزیره رسید که خود رومیان را برانگیختند و بمحاصره حمص وا داشته بودند همه پریشان و پراکنده شدند. ناگزیر از یاری روم رخ تابیده با حال پریش بدیاری خویش باز گشتند چون اهل جزیره از سپاه رومیان جدا شده بمحل خود برگشتند ابو عبیده باز در سیاست و تدبیر جنگ مشورت نمود و خالد رای داد که باید مسلمین ده خارج شهر بمیدان رفته رویاروی با دشمن نبرد کنند.

او هم با عده خود از حصار بیرون آمده بر دشمن حمله برد و ظفر یافت. قعقاع بن عمرو هم سه روز بعد از پیروزی رسید. مژده فتح و ظفر را بعمر نوشتند و خبر ورود قعقاع و اتباع را دادند و دستور خواستند که آیا واردین که در جنگ شرکت نکرده از حیث بهره چه حالی خواهند داشت؟ عمر نوشت آنها را شریک خود بدانید و قسمت آنها را از غنائم با خود یکسان کنید که آنها بیاری شما کمر بسته اند. دشمن شما هم از بیم آمدن آنها دچار تباهی گردید. آنگاه عمر گفت: خداوند بمردم کوفه پاداش نیکی بدهد که هم محیط خود را حمایت و نگهداری و هم سایرین را یاری می کنند. چون عده مدد از کارزار فراغت یافتند بدیار خود بازگشتند.

ص: ۳۵۷

در همان سال بلاد جزیره گشوده شد. اشاره کرده بودیم که سعد لشکری بجزیره فرستاد. عیاض بن غنم هم جنید و سهیل بن عدی را سوی رقه روانه کرد. اهل جزیره هم از محاصره حمص دست کشیده پراکنده شدند. چون شنیده بودند که اهل کوفه بمدد محصورین حمص شتاب کرده بدیار خود برگشتند ولی عیاض بجنگ و محاصره آنها پرداخت تا ناگزیر تن بصلح دادند. آنها نماینده نزد عیاض فرستادند که او در وسط جزیره منزل گزیده بود. پیشنهاد صلح و تسلیم را قبول کرد و آنها در عهد و ذمه اسلام داخل شدند. عبد الله بن عتبان هم در موصل بطرف نصیبین لشکر کشید و مردم آن سرزمین تسلیم شده مانند اهل رقه بصلح و متابعت مسلمین تن دادند. بعیاض خبر دادند که آنها تسلیم شده اند و او هم پذیرفت. ولید بن عقبه هم بر عرب جزیره وارد شد. آنها اعم از مسلمان و کافر بمتابعت وی شتاب کردند مگر قبیله ایاد بن نزار که بروم کوچ کردند. ولید هم خبر کوچ کردن آنها را بعمر نوشت. چون رقه و نصیبین را گشودند عیاض لشکر سهیل و عبد الله را بسپاه خود منضم کرد و با همان سپاه حران را قصد نمود همینکه بآن دیار رسید مردم اطاعت کرده تن بجزیه دادند بعد از آن عیاض لشکر سهیل و عبد الله را سوی رها روانه کرد

مردم آن سرزمین هم دعوت آنها را اجابت نموده جزیره را پرداختند. آن دو سردار هر چه از سرزمین جزیره را با نیرو و جنگ گشوده بودند آزاد کرده مردم آن دیار را اهل ذمه و جزیه پرداز و تحت حمایت اسلام در آوردند (از تملک اراضی آنها صرف نظر کردند) بدین سبب سرزمین جزیره نسبت بممالک دیگر باسانی گشوده و تصرف شد. سهیل و عبد الله هم (با عده خود) بکوفه برگشتند. ابو عبیده بعمر نوشت که عمر بقصد یاری او تا جایه رفته و پس از خیر پیروزی برگشته بود که عیاض بن غنم را باو ملحق کند اگر عمر خالد را بمدینه احضار کند عمر عیاض را بمتابعت ابی عبیده وادار کرد او هم حبیب بن مسلمه را بجانشینی خود امیر عجم (غیر عرب) جزیره نمود که در عین حال فرمانده لشکر آن سرزمین باشد. ولید بن عقبه را هم امیر عرب جزیره نمود. چون نامه ولید درباره کوچ کردن اعراب بروم رسید عمر بیادشاه روم نوشت که شنیده ام یک قبیله از اعراب دیار ما را ترک کرده کشور شما را پناهگاه خود نموده اند. بخدا سوگند اگر تو آن پناهندگان را بیرون نکنی و نزد ما نفرستی ما تمام نصاری (مسیحیان) را از بلاد خود اخراج کرده سوی تو خواهیم فرستاد پادشاه روم ناگزیر آنها را طرد کرد. چهار هزار تن از آنان برگشتند و بقیه در سراسر شام پراکنده شدند یا بجزایر روم پناه بردند. هر چه از قبیله ایاد مانده از نسل همان چهار هزار تن می باشد. ولید بن عقبه هم پیشنهادی از قبیله تغلب جز قبول اسلام نپذیرفت. درباره آنها هم بعمر نوشت عمر هم باو پاسخ داد که اجبار بقبول اسلام اختصاص بجزیره العرب دارد نه بسرزمین دیگر تو آنها را بحال خود آزاد بگذار بشرط اینکه یک مولود جدید را مسیحی نکنند و آزاد بگذارند تا رشد یابد و نیز مانع اسلام افراد خود نشوند (آزاد باشند در قبول اسلام). تغلب هم یک نحو عزت و غرور و خودداری و نیرو داشت همیشه با ولید کشاکش داشتند ولید تصمیم گرفت که سر آنها را بکوبد و خوار کند ولی از عمر ترسید. عمر

هم بیم این را داشت که ولید آنها را بکوبد.

لذا او را عزل و فرات بن حیان را امیر نمود. همچنین هند بن عمرو حجلی که شریک امارت او باشد (دو امیر بیاری یک دیگر) ابن اسحاق گوید: فتح جزیره در سینه نوزده رخ داد.

و نیز او چنین روایت نموده. عمر بسعد بن ابی وقاص نوشت: اگر خداوند دو مملکت عراق و شام را برای مسلمین مسخر کرد یک لشکر بفرماندهی خالد بن عرفطه یا هاشم بن عتبّه یا عیاض بن غنم (یکی از سه مرد) سوی جزیره بفرست.

سعد گوید: امیر المؤمنین (عمر) نام عیاض را برای این بعد از دو تن یاد آورد که خود باو علاقه داشت بنابراین من او را میان این سه امیر انتخاب می کنم.

او را برگزید و با لشکری آراسته بجزیره روانه نمود میان لشکر او ابو موسی اشعری بود همچنین عمر بن سعد (فرزند او که بعد فاجعه کربلا را بوجود آورد) او در آن هنگام نوجوان بود هیچ ریاست و امارتی نداشت. عیاض با لشکر خود تا محل رها رفت و در آنجا لشکر زد مردم آن سرزمین از صلح در آمده تسلیم شدند و شرط صلح آنها مانند شروط صلح حران بود.

ابو موسی اشعری را هم سوی نصیبین روانه کرد (با لشکر) او آنجا را گشود عیاض خود شخصا سوی دارا رفت. آنجا را فتح نمود. عثمان بن ابی العاص را بآرمینیه چهارم فرستاد. با مردم آن سرزمین جنگ کرد و در آن جنگ صفوان بن معطل شهید شد. اهل محل ناگزیر پیشنهاد صلح را داده جزیه را پرداختند که سرانه بهر یک تن یک دینار افتاد. بعد از آن قیساریه از بلاد فلسطین گشوده شد و هرقل از آنجا گریخت.

بنابر این روایت فتح جزیره بدست عراقیان انجام گرفت ولی عقیده اکثر راویان مسلمین شام آنرا گشودند زیرا ابو عبیده عیاض بن غنم را بجزیره فرستاد.

گفته شده ابو عبیده دم مرگ خود عیاض را بجانشینی خویش برگزید نامه عمر هم در آن هنگام رسید که او را بولایت حمص و قنسرين و جزیره منصوب نمود که او بجزیره رفت و آن در سینه هیجده و نیمه شعبان بود. عده همراهان او هم پنج هزار سپاهی بود. فرمانده میمنه او سعید بن عابر بن حدیم جمحی و فرمانده میسره صفوان بن معطل و امیر مقدمه هبیره ابن مسروق بودند. طلایع لشکر عیاض برقه رسیدند و کشاورزان و برزگران را غارت و شهر را محاصره نمودند. عیاض دسته های لشکر را برای غارت و تجسس همه جا فرستاد و آنها اسیر و خواربار میآوردند محاصره شهر فقط شش روز بود که پیشنهاد صلح و تسلیم را دادند بشرط اینکه خود و فرزندان و خانواده ها در امان باشند اموال آنها هم مصون گردد همچنین شهر از ویرانی محفوظ بماند. عیاض گفت: املاک و اراضی ملک ما خواهد بود زیرا ما با قوه آنها را گرفتیم و تملک نمودیم ولی آنها را بخود مردم سپرد که باج و خراج همان املاک با جزیه پردازند. سپس سوی حران لشکر کشید و در گرداگرد شهر عده برای محاصره مرتب و فرماندهی آن عده را بصفوان بن معطل واگذار نمود خود هم راه رها را گرفت. اهل آن محل با او نبرد کردند سپس ناگزیر تن بفرار دادند. بعد از آن هم در شهر محصور شده درخواست صلح نمودند با آنها صلح کرد و باز سوی حران برگشت دید صفوان و حبیب بسیاری از قلاع و قری و قصبات را گشوده اند.

مردم آن سرزمین بمانند صلح اهل رها تسلیم شدند. عیاض هم برای جنگ و غزا دور می شد و باز برها برمیگشت.

در آن هنگام سمیساط را گشود. مردم سروج و راس کیفا و زمین بیضا هم تسلیم شده بمانند صلح رها پیمان بستند ولی اهل سمیساط خیانت کرده عهد را شکستند عیاض باز عنان را سوی آنها پیچیده شهر را محاصره و فتح نمود.

بعد از آن چند قریه در کنار فرات تصرف کرد تا پل منبج و پیرامون آن و از آنجا بمحل راس العین رفت که عین الوردی باشد. مردم محل از تسلیم خودداری کردند او ناگزیر آن را بحال خود گذاشت و گذشت تا بتل موزون رسیدن که آنجا را گشود مردم هم بمانند صلح رها تن دادند و آن در سنه نوزده بود. سپس سوی آمد رفت، آن شهر را محاصره کرد و پس از تسلیم پیمان صلح را بست آن هم پس از نبرد و باز صلح آنها مانند صلح رها بود. سپس طور عبدین و حصن ماردین را گشود. از آنجا موصل را قصد و یکی از دو قلعه شهر را فتح نمود. گفته شده بآن قلعه نرسید. در آن هنگام بطریق زوزان نزد او رفته صلح نمود. بعد از آن بارزن رفت و آنجا را گشود. درب (راه معروف) را گرفت و از آن طریق بمحل بدلیس رسید.

بخلاط هم نزدیک شد که بطریق آن با او صلح نمود (بطریق - قائد - امیر والی - فرمانده و فرماندار).

از آنجا بچشمه ترش (عین حامضه) در ارمینیه رفت و دوباره برقه بازگشت و از رقه بحمص رفت و در آنجا درگذشت که سنه بیست بود.

عمر بعد از او سعید بن عامر بن حذیم را بامارت منصوب کرد که اندکی زیست و زود مرد. عمیر بن سعد انصاری را بامارت گزید. او راس عین را پس یک نبرد خونین گشود.

گفته شده: عیاض در حیات خود عمیر بن سعد را براس العین فرستاد که آنجا را گشود آن هم پس از یک جنگ بسیار سخت.

و نیز گفته شده عمر ابو موسی اشعری را پس از مرگ عیاض بآنجا فرستاد.

گفته شده: خالد که با عیاض شاهد جنگ و فتح جزیره بود و در شهر آمد بگرمابه رفته با خمر که دارای مواد (شیمی) دیگر هم بود تن خود را شستشو داد.

عمر هم خالد را عزل نمود. گفته شده: خالد هرگز زیر پرچم امیری جنگ نکرده مگر ابو عبیده. خدا داناتر است.

چون عیاض سمیسات را گشود حبیب بن مسلمه را سوی ملطیه روانه کرد که او هم آن شهر را فتح نمود ولی مردم شهر عهد را شکستند. چون امارت شام و جزیره بمعاویده سپرده شد او دوباره حبیب ابن مسلمه را بملطیه فرستاد و او آنجا را با نیرو گشود. پادگانی از مسلمین هم در شهر قرار داد و حاکمی برای آنجا معین نمود

ص: ۳۶۳

در همان سال که سنه هفده باشد، خالد بن الولید از امارت و سالاری سپاه معزول گردید. فرماندهی لشکرهای اسلام از او سلب شد. سبب آن این بود که با عیاض بن غنم پیش رفته و هر دو پیروز شده بودند غنایم و اموال بسیاری بدست آوردند و هر دو هم از جایبه که قرارگاه عمر بود پیش رفته بودند که عمر از آن قرارگاه بمدینه برگشت (عمر برای یاری مسلمین که از طرف رومیان در حمص محاصره شده بودند بجایبه لشکر کشید و در آنجا بود که خبر پیروزی مسلمین رسید بمدینه مراجعت نمود). در آن هنگام ابو عبیده والی و امیر حمص بود و خالد زبردست او سالار بود و در قنسرین قرار داشت. یزید (برادر معاویه) هم امیر دمشق و معاویه امیر فلسطین و علقمه بن مجزز شریک امارت او بود. عبد الله بن قیس هم فرماندار ساحل بود. مردم بر پیروزی خالد و فزونی غنایم او آگاه شدند. بعضی از رجال که در آفاق پراکنده بودند او را قصد نمودند یکی از آنها اشعث بن قیس بود که باو ده هزار درهم داد. خالد در آن زمان بگرما به رفت (خبر آن گذشت) و تن خود را با خمر (و مواد شیمیائی دیگر) شست عمر باو نوشت شنیده ام پیکر خود را با خمر شستشو دادی خداوند خمر را در ظاهر و باطن حرام کرده چنانکه گناه را آشکار و نهان حرام نموده و نیز مس و دست بردن بآن (که پلید باشد)

حرام نموده که بتن نمالید. زینهار این کار تکرار نشود. خالد نوشت: ما خمر را کشتیم و از فعل و اثر انداختیم و آنرا یک ماده نظافت قرار دادیم پس آن ماده خمر نیست بلکه وسیله غسل و طهارت است. عمر دوباره باو نوشت «آل مغیره» (خاندان خالد که ابو جهل هم از آنها بود) بجفاکاری مبتلا شده بودند (جفا و آزار پیغمبر). خدا نکند که تو هم بر همان جفا مانده و با جفا بمیری. بعد از آن چون خالد اموال بدست آورده را میان رجالی که از او توقع داشتند تقسیم نمود و عمر خبر آنرا شنید و هیچ کاری از کارهای کشور و لشکر بر او مخفی نمی ماند. فوراً برید (پیک) را خواست و او را نزد ابو عبیده روانه کرد و دستور داد که ابو عبیده خالد را با خواری نزد خود در حال قیام احضار کند و کلاه او را از سر بردارد و عمامه او را بر گردنش بیچد و از او مؤاخذه و سؤال کند مالی را که باشعث بخشیده از کجا آورده و از تنبیه و تحقیر او دست بردارد تا حقیقت را بگوید که آن مال را از کجا بدست آورده؟

اگر بگویند از غارت بوده که تصرف در آن خیانت است و اگر هم ادعا کند از مال و حق شخصی خود بوده که بذل چنین مالی اسراف و تبذیر است. با تمام این احوال او را از امارت خود منفصل و معزول و تمام کارها و فرماندهیها و حکومت شهرها را از او باز بگیر و بکارهای خود ضمیمه کن ابو عبیده هم بخالد نوشت و او را نزد خود احضار کرد. او هم در ملاء عام هنگامی که ابو عبیده بر منبر نشسته بود وارد شد.

پیک (که از طرف عمر آمده بود) برخاست و از خالد در حضور مردم پرسید: تو آن مال را که باشعث بن قیس بخشیده بودی از کجا آورده بودی؟ او پاسخ نداد.

ابو عبیده هم خاموش بود و چیزی نمی گفت بلال (غلام خاص پیغمبر) برخاست و گفت: امیر المؤمنین (عمر) درباره تو چنین و چنان گفته و دستور داده که امر او را اجرا کنیم سپس دست بعمامه خالد برد و دستار او را از سر برداشت. (نهایت توهین و خواری) او منع نکرد و شنید و اطاعت و تمکین نمود. کلاه زیر عمامه را هم

سپس او را وا داشت که بایستد چون ایستاد، عمامه او را بگردن و دست او بست (بند کرد بذلت و تحقیر) و گفت: بگو از کجا آن مال را آوردی که باشعث بخشیدی آیا از دارائی خاص خود یا از غنیمتی که ربوده بودی؟ او گفت: از مال خویش بود.

آنگاه بلال او را از بند آزاد کرد و کلاه را بر سر او نهاد و دستار را بدست خود بر آن کلاه پیچید. سپس گفت: ما فرمان امراء و اولیاء امور را می شنویم و بکار می بریم و اطاعت می کنیم و آنها را بزرگ و گرامی و مقتدر می داریم. بعد از آن خالد در حال سرگردانی ماند که نمی دانست عزل یا ابقا شده. ابو عبیده هم چون با احترام و تکریم باو نگاه می کرد خبر عزل او را نمی گفت. چون رفتن او نزد عمر بتأخیر افتاد گمان او درباره عزل خویش صدق یافت. باز ابو عبیده باو نوشت و او را نزد خویش احضار نمود. خالد نزد ابو عبیده رفت و گفت: خداوند ترا ببخشد تو در کار خود نسبت بمن چه مقصودی داشتی که خبر عزل مرا مکتوم گذاشتی؟ و حال اینکه من دوست دارم که حقیقت کار را بدانم. ابو عبیده گفت: بخدا سوگند: من هرگز نمی خواستم ترا برنجانم تا می توانستم از ابراز راز خودداری می کردم. اکنون هم می دانم با گفتن آن تو آزرده خاطر می شوی. خالد هم بقنسرین برگشت. مردم را جمع و خطبه و وداع کرد و راه حمص را گرفت که بعد از آن مدینه را قصد نمود.

چون با عمر روبرو شد از او گله و عتاب نموده گفت: من از تو نزد عموم مسلمین شکایت و گله کردم. بخدا تو درباره من نیک بین و خوشرفتار نیستی. عمر از او پرسید آن ثروت را از کجا آوردی؟ گفت: از غنایم و نغله های خاص بدست آورده ام.

اگر دارائی من و لوده سهم بیشتر از شصت هزار باشد تو حق داری از من بازگیری عمر دارائی او را ارزیابی کرد بیست هزار درهم بر شصت هزار که ادعا کرده بود افزایش یافت آن بیست هزار درهم را از او گرفت و در بیت المال سپرد. سپس گفت: ای

خالد بخدا سوگند تو نزد من گرامی هستی و من ترا دوست می دارم. تو بعد از این هرگز از من گله نخواهی کرد (بدی نخواهی دید که گله کنی). نامه متحد المال هم بشهرها نوشت که من خالد را برای خیانت که مستوجب خشم باشد عزل نکرده ام ولی چون مردم او را بیش از اندازه لزوم تعظیم و تکریم نموده اند ترسیدم وجود او برای مردم یک نحو فتنه موجب انحراف و انصراف گردد که بر او اعتماد و اتکال نمایند (انسان پرستی و غرور و افراط در تعظیم) من خواستم مردم را بر این آگاه کنم که تمام کارها در دست خداوند است و هر چه میشود ناشی از اراده و صنع و خواست خداست تا دچار فتنه (شجاع پرستی و مبالغه در کشورگشائی خالد) نشوند. آنگاه عوض هر چه از او گرفته بود باو داد.

ص: ۳۶۷

بیان بنای مسجد حرام و توسعه آن

در همان سال که سنه هفده باشد عمر بن الخطاب عمره (زیارت کعبه) را بجا آورد و مسجد (کعبه) را بنا نمود و بر محیط آن افزود. بیست روز هم در مکه اقامت کرد. چون بعضی از مالکین حاضر نشدند خانه های خود را برای توسعه کعبه بفروشند خانه ها را بزور ویران کرد و داخل حیاط کعبه نمود. بهای خانه های ویران شده را هم بنام مالکین در بیت المال نهاد که هر گاه بخواهند بتوانند دریافت کنند. آنها هم ناگزیر دریافت کردند در تاریخ عمره (زیارت) او بود. امر کرد که پایه ها و ستونهای حرم را تجدید کنند. این عده را هم مخرمه بن نوفل و ازهر بن عبد عوف و حویطب بن عبد العزی و سعید بن یربوع برای تصدی بنا و تجدید آن برگزید.

مردمی که مالک چاههای بین مکه و مدینه بودند از عمر اجازه خواستند که در پیرامون آبها و میان مکه و مدینه خانه بسازند بآنها اجازه داد بشرط اینکه مسافرین با استفاده از آب و سایه بان احق و اولی باشند (بآنها حق بهره عبور بدهند) در همان سال هم عمر با ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب و دختر فاطمه بنت رسول الله ازدواج نمود. زفاف هم در ماه ذی القعدة انجام گرفت.

بیان حمله بایران از طریق بحرین

گفته شده که عمر بعد از فتح اهواز همیشه می گفت: ای کاش حد فاصل ما بین ما و ایران کوه آتشین می بود که هیچ یک از طرفین بمرز دیگری نمیرسیدند (هر دو از تجاوز و حمله یک دیگر آسوده می بودند). علاء بن حضرمی در زمان ابی بکر والی بحرین بود که عمر او را عزل و قدامه بن مظعون را بجای او نصب نمود بعد از آن قدامه را عزل و دوباره علاء بن حضرمی را بامارت بحرین مستقر نمود که برای سعد (بن وقاص) رقیب باشد (تا بهم چشمی یک دیگر بجهانگیری پردازند).

علاء هم در جنگ مرتدین پیروز شد. آن پیروزی نسبت بکارهای سعد بهتر و فزونتر بود ولی چون سعد در جنگ قادسیه ظفر یافت بر رقیب خود رجحان پیدا کرد که جهاد و فتح او از کار علاء فزونتر و ارجمندتر شده بود. علاء هم بهم چشمی او خواست در ایران کاری نمایان انجام دهد. او منتظر فرمان و کسب دستور نمیشد و فضیلت طاعت را در بستن فرمان بیشتر از خودسری که مقرون بفتح باشد نمیدانست عمر او را از دریانوردی و تجاوز از حد خود منع کرده بود.

همچنین سایر امراء را از عبور دریا منع و نهی کرده بود که از پیغمبر و ابو بکر که از دریانوردی پرهیز داشتند پیروی کرده باشد. زیرا از لغزش و گرفتاری

بیمناک بودند. علاء (باین امر و نهی اعتنا نکرده) مردم را برای حمله بایران دعوت کرد و آنها هم اطاعت و اجابت نمودند. او هم سپاه خود را بچند دسته تقسیم و تنظیم نمود. یک گروه بفرماندهی جارود بن معلی و گروه دیگر بفرماندهی سوار بن همام و یک دسته بامارت خلید بن منذر بن ساوی تجهیز کرد ولی خلید را بفرماندهی کل سپاه منصوب نمود. آنها را هم با کشتی از دریا عبور داد و حال اینکه عمر از آن تجاوز و خودسری خبر نداشت. سپاهیان از دریا گذشته باستخر رسیدند. در آنجا با ایرانیان بفرماندهی هرید روبرو شدند. ایرانیان میان آنها و کشتی ها که آنها را بساحل آورد حایل شدند (که نتوانند برگردند). خلید (فرمانده کل) میان مردم برخاست و خطبه نموده گفت: اما بعد بدانید که این مردم (ایرانیان) شما را دعوت نکرده اند که باینجا بیایید شما خود برای جنگ آنها آمده اید. ملک و زمین هم برای گروه غالب است هر که پیروز شود مالک زمین می گردد.

آیه قرآن: «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» از بردباری و نماز نیرو و یاری بخواهید که این کار بسیار دشوار است (واقعه - جنگ) مکر برای کسانی که خضوع و خشوع دارند (که آسان خواهد شد برای بردباران) آنها (مسلمین) اجابت کردند. نماز ظهر را بجا آوردند سپس بر ایرانیان حمله جنگی بسیار سخت و خونین در محل طاوس رخ داد. سوار و جارود (دو امیر عرب) کشته شدند. خلید باتباع خود فرمان داده بود که پیاده شوند و جنگ کنند آنها هم اطاعت کردند و یک کشتار بی مانندی واقع شد که هرگز ایرانیان بمانند آن دچار نشده بودند پس از آن خواستند راه بصره را طی کنند زیرا راه دریا را ایرانیان بروی آنان بسته بودند. ایرانیان هم تمام راهها را بر آنها بستند آنها هم ناگزیر لشکر زده در محل خود تحصن و پایداری نمودند. چون عمر خبر تهور و اقدام علاء را شنید بعثه بن غزوان فرمان داد که یک لشکر نیرومند بمدد محصورین روانه

کند که بیاری مسلمین بشتابد تا دچار هلاک نشوند. عمر گفت: من از این واقعه بیمناک بودم و همه چیز را پیش بینی می کردم چنانکه واقع شد. عتبه هم یک لشکر نیرومند و منظم فرستاد که عده آن بالغ بر دوازده مرد جنگی بود که میان آنها عاصم بن عمرو (دلیر شهیر) و عرفجه بن هرثمه و احنف بن قیس و مانند آنها بودند، آنها کنار دریا را بدون مزاحم و معارض پیموندند تا بخلید که محصور بود رسیدند خلید در محل طاوس بود و ایرانیان تمام راههای پیرامون او را گرفته بودند خلید و اتباع او فقط با اهل استخر جنگ کرده بودند که بعضی از اطراف استخر هم با آنها شرکت و یاری کرده بودند. بعد از آن اهالی استخر تمام مردم پارس را ضد مسلمین شورانیده راهها را بر آنها بستند. پارسیان هم از هر طرف جمع و با لشکر ابو سبره روبرو شدند که میدان آنها در پیرامون طاوس بود. مدد برای مسلمین پیاپی رسید. فرمانده مشرکین هم شهرک بود طرفین جنگ را آغاز نمودند. فتح و ظفر نصیب مسلمین شد و مشرکین کشته و نابود شدند. مسلمین هر چه خواستند بغنیمت بردند. این همان جنگ است که مردم بصره را مفتخر و مشهور و بکسب مباحات و شرف معروف نمود. آنها بهترین لشکرهای پیروزمند شهرها بودند. بعد از آن جنگ با هر چه ر بوده بودند بشهر خویش مراجعت نمودند. عتبه هم با آنها نوشته بود که در کارزار جد و جهد نمایند و از تلفات بیهوده پرهیزند. آنها بسلامت بصره باز گشتند.

چون عتبه اهواز را گشود و پارس را هم پیمود (لشکر او پارس رسید) از عمر اجازه حج خواست و عمر باو اجازه داد. پس از اداء فریضه حج از امارت خود استعفا نمود ولی عمر او را وادار کرد که بمحل امارت خود برگردد او برای رهائی خود دعا کرد و ناگزیر راه خود را گرفت که بمحل فرماندهی برود ولی در عرض راه در گذشت و او را در محل بطن نخله بنخاک سپردند. خبر مرگ او را بعمر دادند عمر

هنگام عبور از آن محل بزیارت قبر او پرداخت. ایستاد و گفت: اگر اجل در کار نبود می گفتیم ما ترا کشتیم (زیرا باجبار ترا فرستادیم) ولی مقدر چنین بود سپس بر او ثنا گفت. او بر خلاف مهاجرین خانه برای خود در ممالک مفتوحه بنا نکرد فرزند او هم که دارای خانه شده بود از پدر باو نرسید بلکه او آن خانه را از فاخته دختر غزوان که زن عثمان بود بارث برد. خباب غلام عتبه هم شیوه مولای خود را برگزید که خانه برای خود ساخت. عتبه بن غزوان پس از سه سال که از سعد در مدائن جدا شده بود درگذشت آن هم پس از آنکه سپاهیان محصور اسلام را در فارس از هلاک حتمی نجات داد و آنها را بشهر بصره برگردانید او در بصره ابو سبره را بجانشینی خود برگزید عمر هم او را بحال امارت تا یک سال گذاشت و بعد از آن مغیره بن شعبه را بجای او منصوب نمود. هیچ اختلاف یا تمردی در زمان او (مغیره) رخ نداد. او همواره بسلامت و حسن اداره تمتع می کرد ولی حادثه ابو بکره رخ داد و برای او ناگوار بود. (شرح آن خواهد آمد) عمر او را از بصره عزل و بحکومت کوفه نصب نمود بعد از او عمرو بن سراقه بامارت بصره نشست. پس از آن ابن سراقه از بصره عزل و بحکومت کوفه منصوب شد. ابو موسی هم از کوفه عزل و بحکومت بصره نصب شد که دو بار حاکم آنجا شد امارت و ولایت عتبه بن غزوان در بصره پیش از این بیان شد باختلاف تاریخ آن هم که بعضی گفته بودند سنه چهارده بود اشاره نمودیم.

بیان عزل مغیره از بصره و امارت ابی موسی

در همان سال عمر مغیره بن شعبه را از بصره عزل و بجای او ابو موسی را نصب نمود باو دستور داد که مغیره معزول را فوراً نزد او (عمر) روانه کند. واقدی گوید: این کار در ماه ربیع الاول رخ داد. علت عزل او این بود: میان مغیره و ابی بکره اختلاف و ستیز بود (ابو بکره فرزند سمیه کنیز ایرانی و برادر امی زیاد بود) آنها همسایه بودند در دو خانه متصل و مشرف بر یک دیگر که دارای پنجره مقابل پنجره دیگر بود. جمعی در خانه ابو بکره گرد آمده سرگرم سخن بودند. ناگاه باد وزید و در پنجره را گشود.

ابو بکره برخاست که در را ببندد ناگاه چشم او بر مغیره افتاد که باد در پنجره او را هم گشوده بود. دید که او زنی را بیاران گفت: برخیزید و ببینید.

آنها هم برخاستند و مغیره را بدان حال دیدند. آنها ابو بکره و نافع بن کلدیه و زیاد بن ابیه که برادر مادری ابو بکر بود و شبل بن معد بجلی بودند. ابو بکره بآنها گفت:

گواه باشید پرسیدند او کیست؟ (آن زن) جواب داد: این زن ام جمیل بن افقم است او از بنی عامر بن صعصعه بود که گاهی نزد مغیره می رفت همچنین سایر امراء و اشراف که بخانه آنها رفت و آمد داشت. این عادت در آن زمان مرسوم بود که زنان

بخانه بزرگان رفت و آمد و مرادده داشتند. چون آن زن برخاست آن گواهان او را دیدند و شناختند. چون مغیره برای پیش نمازی از خانه خود خارج شد ابو بکره او را از امامت مسلمین منع نموده گفت: تو نباید پیش نماز ما باشی. بعمر هم خبر آن حادثه را نوشت. عمر هم ابو موسی را بحکومت بصره منصوب نموده باو تأکید کرد که سنت سلف را حفظ کند. او گفت: مرا بفرستادن چند تن از یاران پیغمبر که همراه من باشند یاری کن عمر گفت: هر که را میخواهی بگو تا همراه تو بفرستم.

او بیست و نه تن از یاران پیغمبر را برگزید که انس بن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر میان آنها بودند و با همان عده راه بصره را گرفت چون بشهر بصره رسید فرمان عمر را بمغیره داد که آن کوتاهترین و رساترین (بلیغ) نامه بود که عبارت از این است: اما بعد یک خبر مهم (عظیم) شنیدم. ابو موسی را فرستادم، امارت را باو واگذار و شتاب کن. مغیره کنیزی بابی موسی بنام عقيله اهدا کرد و با ابو بکره و سایر شهود راه حجاز را گرفت. بر عمر وارد شدند. مغیره بعمر گفت: از این غلامان (بقصد تحقیر که دو تن از آنها بنده بودند) بپرس که آن زن را چگونه شناختید؟ آیا مرا از پشت دیدید یا روبرو؟ آن زن را هم چگونه دیدید و چگونه شناختید؟ چگونه آنها نگاه کردن بمن در خانه من در حالیکه با زن خود همبستر بودم روا داشتند؟ بخدا سوگند من فقط با زن خود همبستر بودم. زن من هم بآن زنی که آنها ادعا می کنند شباهت دارد. ابو بکره شهادت داد که من مغیره را در حالیکه بر آن زن سوار بوده دیدم و دیدم که او مانند میل در سرمه دان. و آن دو تن را از پشت دیدم. شبل و نافع هم مانند آن شهادت گواهی دادند ولی زیاد (برادر ابو بکره) گفت: من او را میان دو پای آن زن دیدم. دو قدم خضاب شده با حنا هم دیدم در حال جنبش بود. او مکشوف هم دیدم صدای نفس هم شنیدم عمر از او پرسید که آیا تو کالمیل فی المکحله (میل در سرمه دان) دیدی؟ گفت: نه

پرسید آیا آن زن را می شناختی؟ گفت: نه ولی می توانم او را وصف کنم.

عمر گفت: بر کنار باش آنگاه آن سه گواه را با تازیانه خود زد. مغیره گفت:

انتقام مرا از این بندگان پست بگیر. عمر گفت: خاموش باش خداوند نفس ترا خاموش کند اگر شهادت چهار تن انجام می گرفت ترا سنگسار می کردم آن هم با سنگی که خودت فراهم کردی.

ص: ۳۷۵

بیان فتح اهواز و مناذر و نهر تیری

در همان سال اهواز و مناذر و نهر تیری گشوده شد. گفته شده فتح آنها در سنه بیست انجام گرفت. سبب این کشورگشائی این بود که: چون هرمان از جنگ قادسیه گریخت و او یکی از هفت خانواده پارسی (ملوک الطوائف) بود و اتباع او هم پارسیان قذق (شهر معروف) و آبادیهای اهواز بودند او هم پس از فرار خوزستان را قصد و تملک نمود و با هر که با او مخالفت کرد جنگید و پیروز و مستقر شد. هرمان هم همیشه بمیشان و دشت میشان حمله و غارت می کرد. حمله او از دو طرف بود. یکی مناذر و دیگری رود تیری. عتبه بن غزوان برای دفع هرمان از سعد مدد خواست و سعد نعیم بن مقرن و نعیم بن مسعود را بیاری او فرستاد بآن دو سردار فرمان داد که از بالای دشت میشان حمله کنند تا رود تیری فاصله آنها و دشمن باشد عتبه بن غزوان هم سلمی بن قین و حرمله بن مریطه را که هر دو از مهاجرین و یاران پیغمبر و هر دو از بنی عدویه از بنی حنظله بودند (با لشکر) روانه کرد که در پیرامون میشان و دشت میشان منتظر نبرد باشند که میان آنها (مدد) و مناذر باشند. آنها قبیله و بنی اعمام خود را بیاری خویش دعوت نمودند که با نعیم بمدد آمده بودند. غالب وائل و کلب بن وائل کلبی هر دو سردار خود را که نعیم باشد

ترک کرده بآن دو سردار که سلمی و حرمله باشند پیوستند. بآن دو سردار گفتند شما از طایفه و عشیره ما هستید و ما نمی توانیم از شما دور باشیم. شما فلان روز بهرمزان حمله کنید و ما (با عده خود) در همان روز از محل مناذر هجوم خواهیم برد پس دو لشکر از دو طرف یکی نهر تیری و دیگری مناذر جنگ را شروع خواهیم کرد و پس از کشتن مدافعین هرمزان برای رسیدن بشما مانعی نخواهد بود بخواست خداوند.

آنها گفتگو و تدبیر خود را نمودند و بمحل خود برگشتند. آن دو سردار قبول کردند و قبیله و اقوام آنها که ساکن خوزستان بودند بمتابعت شتاب نمودند و چون سایر اهالی خوزستان از آنها در امان بودند غافل گیر شدند چون شب وعده مقرر رسید سلمی و حرمله از یک طرف و غالب و کلیب از طرف دیگر جنگ را آغاز کردند هرمزان هم در آن زمان میان نهر تیری و دشت (محل) بود. سلمی و حرمله هر دو سردار در بامداد آن شب با لشکری آراسته بمیدان رفتند و نعیم را هم از آمادگی خود آگاه نمودند. هر دو لشکر با هرمزان روبرو شدند. هرمزان هم (چنانکه اشاره شد) در میان نهر تیری و دشت بود. فرمانده لشکر بصره سلمی بن قین و فرمانده لشکر کوفه (که بمدد رفته بود) نعیم بن مقرن بودند. جنگ شروع شد که ناگاه مدد از طرف غالب و کلیب بمسلمین رسید. خبر بهرمزان هم داده شد که دو محل نهر تیری و مناذر بدست مسلمین افتاد دل هرمزان و یاران او شکست و سخت سست شدند خداوند آنها را منهزم نمود مسلمین هم هر که خواستند کشتند و هر چه توانستند بردند. گریختگان را هم تا کنار رود دجیل دنبال کردند زیر رود را تصرف نمودند و نزدیک بازار اهواز لشکر زدند. هرمزان هم از پل اهواز (سوق اهواز) گذشت و در شهر تحصن نمود که رود دجیل حایل بین او و مسلمین بود. چون هرمزان دید که تاب پایداری و دفاع ندارد پیشنهاد صلح داد. مسلمین هم از عتبه دستور خواستند و او صلح را قبول و اهواز را بهرمزان واگذار کرد مهرجان قذق را هم باو داد ولی

نهر تیری را استثنا نمود همچنین مناذر و آنچه را که تا آن وقت مسلمین تصرف کرده بودند حتی قسمتی از بازار اهواز زیرا هر چه گرفته و تملک کرده بودند پس نمیدادند سلمی هم پادگانی بفرماندهی غالب در مناذر قرار داد. حرمله را نیز بفرماندهی پادگان نهر تیری منصوب کرد ولی کارهای آن محل را بکلیب سپرد. که هر دو در مرزهای بصره فرمانده و سرپرست پاسگاهها بودند طوایفی هم از بنی العم (قبیله) بشهر بصره مهاجرت و اقامت نمودند که پیاپی منتقل شده سکنی برگزیدند عتبه هم هیئتی از نمایندگان نزد عمر فرستاد که سلمی و جمعی از اهل بصره میان آنها بودند. عمر بآنها گفت: هر چه درخواست دارید بگویید تا انجام دهم. هر یک از آنها حاجت و درخواست شخصی خود را مطرح کرد و همه گفتند: ما میخواهیم حاجت خاصه خود برآورده شود. امور عامه را بتو واگذار میکنیم که تو بکار عموم توجه داری در میان آنها فقط احنف بن قیس بود که (از مصلحت شخص خود بمصالح عامه پرداخت و) گفت: ای امیر المؤمنین. آری تو ولی امور عامه هستی چنانکه اینها می گویند ولی ممکن است از بعضی امور عامه غفلتی حاصل شود که بر ما واجب است تذکر داده اصلاح کار را بخواهیم. امیر و سرپرست قوم با دیده مطلعین و مراقبین که از دور ناظر اوضاع می باشند نگاه می کند. با گوش آنها که نزدیک هستند و خود می شنوند او هم می شنود بنابراین باید دانست که اهل کوفه در محلی منزل گزیده و زیست می کنند که گرداگرد آنها آب روان و چشمه سارها و چمنها و باغهای خرم و بهشتها احاطه کرده. میوه و حاصل آنها بدون رنج می رسد. نه خود درو می کنند و نه میوه می چینند بلکه انواع میوه و ثمر بدون زحمت دریافت میشود ولی ما اهل بصره در یک زمین شوره زار سست و مرطوب و پر آب منزل کرده ایم. یک طرف آن بیابان خشک بی آب و علف و طرف دیگر دریای شور و تلخ است.

روزی آن باندازه روزی یک شتر مرغ است (برای آن قبایل کافی نیست) خانه ما

تنگ و تاریک و راه باریک و عده فزون و بزرگان و خردمندان ما کم و دلیران امتحان داده بسیار هستند. یک درهم نزد ما سرمایه بزرگ بشمار می آید. پیمانہ ما هم بسیار کوچک و ناچیز است (روزی کم) خداوند هم از حیث کشورگشائی و توسعه اراضی مفتوحه بما نعمت داده (ولی روزی ما کم است) تو ای امیر المؤمنین روزی ما را (باندازه وسعت زمین) توسعه بده و تامین کن تا بتوانیم بزندگانی خود ادامه دهیم. چون عمر آن سخن را از آن مرد (خردمند مشهور) شنید بر عایدات آنها افزود. بهمان اندازه که فاتحین ملک کسری (خسرو) بهره برده بآنها بهره و سود رسانید و بر آنها افزود. پس از آن گفت: این جوان (احنف بن قیس) سید (سالار- خواجه) اهل بصره است (چنین هم بود) درباره او بعتبه نوشت که همواره سخن او را بشنود و بکار ببرد و با او مشورت و بخرد و رای او اعتماد و عمل کند.

در همان هنگام که مسلمین با هرمان عهد مسالمت آمیز بسته بودند در مرزهای طرفین میان هرمان و غالب و کلیب اختلافی رخ داد. سلمی و حرمله هر دو سردار بدانجا رفته که باختلاف رسیدگی کنند. چون رسیدگی کردند حق را بجانب غالب و کلیب دانستند. تجاوز هرمان را هم تصدیق نمودند که او بر باطل بود. آنها میان طرفین متخاصم را گرفتند که هرمان خشمگین و دوباره کافر و متمرّد شد از گروه های آن سرزمین مدد گرفت. سپاهی عظیم تجهیز نمود سلمی و اتباع او بعتبه نوشتند و عتبه هم بعمر نوشت و عمر پاسخ داد که مسلمین هرمان را قصد و تعقیب کنند. عمر برای یاری مسلمین مددی بفرماندهی حرقوص بن زهیر سعدی فرستاد و او را فرمانده لشکر محارب نمود. زهیر هم یکی از یاران پیغمبر بشمار می آمد. هرمان و سپاه او هم از محل خود جنبیدند و بمیدان رسیدند و بمیدان رسیدند. مسلمین هم تا پل سوق اهواز رفته باو پیغام دادند. یا تو از پل بگذر و بیا یا ما عبور کرده بیائیم او جواب داد که شما بگذرید و بیائید.

مسلمین از پل گذشتند. مقابله کردند و هرمنان شکست خورده گریخت تا به رامهرمز رسید. حرقوص هم سوق اهواز را گشود و در همان شهر هم فرود آمد.

بر کشورگشائی و ملک ستانی مسلمین افزود تا بشوشتر رسید و جزیه را مقرر نمود مژده فتح را هم بعمر نوشت و خمس و غنایم را فرستاد.

ص: ۳۸۰

در همان سال شهر شوشتر گشوده شد. گفته شده در سینه شانزده یا نوزده بود چون هرمان در جنگ سوق الاهواز از میدان گریخت و مسلمین آنرا گشودند حرقوص (فرمانده) جزء ابن معاویه را بدنبال او روانه کرد تا بموجب دستور و فرمان عمر وارد شهر سوق الاهواز گردید: او جنگ کنان گریختگان را پی می کرد تا بقریه «شعر» رسید ولی نتوانست هرمان را بیابد یا بنبرد او پایان دهد.

جزء (فرمانده مهاجمین) سوی شهر دورق (دورک) که شهر سرق (بتشدید یکی از شهرهای اهواز) باشد روانه آنرا یکسره گرفت (گشود). کسانی که تن بفرار داده بودند برای تسلیم و پرداخت جزیه دعوت نمود و آنها اجابت و اطاعت کرده قرار گرفتند. بعمر و عتبه (فرمانده کل) هم خبر فتح را نوشت. عمر دستور داد که او در همان شهری که گشوده شده بماند. حرقوص هم در اهواز ماند و بلاد را آباد کرد. جویها برید و کشید و روان کرد. زمینهای بایر و خشک را خرم نمود در آن هنگام هرمان باز پیشنهاد صلح داد عمر هم پذیرفت بشرط اینکه هر چه مسلمین فتح کرده در دست آنها بماند. صلح انجام گرفت و هرمان بحال خود باقی ماند ولی مسلمین سخت مراقب بودند مبادا او با کردهای مجاور رابطه یابد و از آنها یاری بخواهد یا نزد آنها برود. حرقوص هم در کوه مشرف بر اهواز اقامت گزید (که سنگر باشد) چون

راه سخت بود مردم در رفت و آمد نزد او دچار سفر دشوار می شدند. عمر شنید و باو دستور داد که از کوه فرود آید و در دشت مسکن بگیرد که ملاقات او برای مسلمین و اهل ذمه سخت نباشد. بدین سخن هم باو پند داد: در کار خود سست مباش. شتاب هم مکن که جهان خود را تیره و آخرت را تباه کنی. این حرقوص که فرمانده فاتح بود تا زمان جنگ صفین زنده ماند (از اتباع علی) ولی بعد در عداد خوارج در آمد و حروری (یک فرقه از خوارج) شد و در جنگ نهروان (ضد علی علیه السلام) در صف خوارج بود.

ص: ۳۸۲

بیان فتح رامهرمز و شوشتر و گرفتاری هرمزان

گفته شده: فتح رامهرمز و شوشتر و شوش در سنه هفده بوده. سنه نوزده هم گفته شده (چنانکه گذشت). بعضی هم بیست گفته یا نوشته اند.

سبب فتح آن بلاد این بود که یزدگرد که در شهر مرو اقامت گزیده بود همواره ایرانیان را می شورانید و آنها را بدریغ و افسوس بر کشور از دست رفته وادار می کرد. آنها هم با تهییج و تشجیع او جنیدند. همه بیکدیگر (از امراء) نامه نوشتند و یاری یکدیگر کمر بستند. اخبار آن هیجان و شور بحرقوص بن زهیر و فرماندهان دیگر که جزء بن معاویه و سلمی و حرمله بودند پیایی می رسید آنها همه بعمر نوشتند عمر بسعد نوشت که سپاهی عظیم بفرماندهی نعمان بن مقرن باهواز بفرست و شتاب کن. آن سپاه در قبال هرمزان قرار بگیرد و کارهای او را تجسس و مراقبت کند. بابی موسی هم نوشت (امیر بصره بود) لشکری آراسته بفرست که امیر آن سهیل بن عدی برادر سهیل باشد. براء بن مالک و مجزاه بن ثور و عرفجه بن هرثمه و مانند آنها در آن لشکر باشند فرمانده اهل کوفه و بصره ابو سبره بن ابی رهم باشد. او فرمانده همه باشد حتی مددی که برای او تازه فرستاده شود. نعمان بن مقرن بفرماندهی اهل کوفه سوی اهواز روانه شد. افراد لشکر را بر استر سوار

کرد که هر یک سوار اسب و جنیت بی بار را با خود می کشیدند (اسبها خسته نشوند و بکارزار آیند). نعمان هم رسید و از حرقوص و سلمی و حرمله (سه سردار) گذشت و آنها را پشت سر گذاشت و یکسره هرمزان را که در رامهرمز بود قصد نمود. چون هرمزان بر حمله نعمان آگاه شد خود با لشکر خویش با نهایت چابکی و چالاکی بنبرد او شتاب کرد و نزد خود چنین اندیشید که سپاه او را تباه کند و کار را پایان دهد. نعمان و هرمزان در محل «اربک» با یک دیگر مقابله نمودند. نبرد سخت رخ داد. خداوند عز و جل هرمزان را منهزم نمود و رامهرمز را تهی کرد و بشوشر رفت نعمان هم رامهرمز را گشود و در آن شهر منزل گزید سپس سوی ایذج (ایذه- بختیاری کنونی) فراز گردید. تیرویه با او صلح کرد و شهر ایذج را تسلیم نمود.

او برامهرمز برگشت و در آن شهر قرار گرفت. اهل بصره هم رسیدند و در سوق الاهواز منزل گزیدند ولی قصد آنها اهواز بود بآنها خبر رسید که کار پایان یافته و هرمزان راه شوشر را گرفته آنها هم او را دنبال کردند. نعمان هم لشکر خود را بدانجا سوق داد. هرمزان با سپاهی که از مردم پارس و کوهستان و اهواز جمع کرده بود تحصن نمود و گرداگرد سپاه خود را خندق کند. حرقوص و سلمی و حرمله و جزء (سرداران) هم رسیدند و شوشر را محاصره کردند. عمر هم ابو موسی را بیاری آنها فرستاد و فرماندهی سپاه بصره را باو سپرد. مسلمین ایرانیان را مدت یک ماه محاصره کرده بسیاری از آنها را کشتند در آن نبرد براء بن مالک که برادر انس بن مالک بود کشته شد (هر دو از یاران پیغمبر) آن مرد دلیر صد بار در پای حصار مبارزه کرد (که صد پهلوان کشت) غیر از سایرین که در وقایع دیگر غیر مبارزه (بدست خود) کشت. مجزاه بن ثور و کعب بن ثور و چند تن از اهل بصره و کوفه هم هر یکی باندازه همان عده (صد) کشتند. مشرکین که در شهر شوشر محصور بودند هشتاد بار بر مسلمین حمله نمودند که گاهی آنها پیروز می شدند و گاهی مسلمین. چون هجوم

اخیر واقع شد و جنگ بر شدت خود افزود مسلمین بیار پیغمبر که براء باشد گفتند ای براء از خداوند بخواه (دعا کن) که آنها را منهزم کند. او مستجاب الدعوه بود.

مسلمین آنها را فرار داده تا ناگزیر بخندق خود پناه بردند.

مسلمین هم در خندق بر آنها هجوم بردند و بعد آنها داخل شهر شدند و باز مسلمین آنها را دنبال میکردند جنگ بطول کشید و شهر آنها تنگ و زندگانی تلخ و طاقت فرسا شد در آن حال بود که ناگاه مردی از شهر بیرون آمده نعمان را قصد کرد و از او امان خواست که راه رسیدن بشهر را باو نشان دهد. مرد دیگری هم نامه بر تیر آویخت و تیر خود را میان اتباع ابی موسی رها کرد نامه بدین مضمون بود اگر بمن امان دهید من راه رسیدن بشهر و مدخل آنرا بشما ارائه می دهم آنها هم با یک تیر که بر آن نوشته شده باو امان دادند (تبادل نامه ها با تیر) او باز یک تیر سوی آنها رها کرد که در آن نوشته بود از طرف فلان محل که مجرای آب است هجوم ببرید. ابو موسی جمعی را برای هجوم دعوت کرد. عامر بن عبد قیس و گروهی بسیار دعوت او را اجابت کردند.

آنها بدان مدخل شبانه هجوم بردند نعمان هم گروهی از اتباع خود را دعوت کرد که با آن مرد امان خواسته هجوم کنند. جمع کثیری اجابت کرده با او همراه شدند آن مرد با گروه نعمانی رفت تا باهل بصره پیوستند که هر دو گروه کوفه و بصره از مجرای آب داخل شدند و سایر مسلمین بحمایت آنها در خارج شهر آماده بودند. چون داخل شهر شدند تکبیر نمودند مسلمین هم از خارج شهر همه با هم الله اکبر گفتند: دروازه ها را از داخل گشودند، مسلمین هجوم برده سخت نبرد و تمام مردم جنگی را خاموش کردند. هر زمان هم قلعه (وسط شهر- ارک) را قصد و در آن تحصن نمود.

کسانی که از مجرای آب زودتر داخل شده بودند باو احاطه کردند. او هم

بفرمان و حکم شخص عمر تن داده تسلیم شد.

از قلعه فرود آمد و بگرفتاری تن داد. او را بند کردند. غنایم را ما بین خود تقسیم نمودند بهره سوار سه هزار و بهره پیاده یک هزار بود. آن دو مرد که یکی نزد نعمان رفته و دیگری با تیر امان خواسته بودند رسیدند. بآنها امان دادند همچنین بکسانیکه در خانه خود را بر خود بسته باشند (دست از ستیز بردارند).

در آن شب عده بسیاری از مسلمین کشته شدند. از جمله کسانیکه بدست شخص هرمرزان کشته شده بودند. مجزاه بن ثور و براء بن مالک بودند (هر دو از یاران پیغمبر) ابو سبره شخصا گریختگان را تا شوش دنبال کرد. شهر شوش را محاصره کرد.

نعمان بن مقرن و ابو موسی هم هر دو با سپاه خود رسیدند و بشهر احاطه نمودند.

خبر واقعه را بعمر نوشتند. عمر نوشت: ابو موسی بمحل امارت خود که بصره باشد برگردد که سیمین بار امارت او در آن دیار بود.

او از پیرامون و فراز شوش سوی بصره روانه شد.

زر بن عبد الله بن کلیب فقیمی هم جندیسابور را قصد نمود. او از یاران پیغمبر بود که آن شهر را محاصره نمود. عمر فرماندهی سپاه بصره را باسود بن ربیع که یکی فرزندان بنی ربیع بن مالک بود و او هم از یاران بود واگذار نمود لقب اسود هم مقترب بود. این مرد که اسود باشد بعنوان نماینده بر پیغمبر وارد شد و گفت:

من آمده ام بیاری تو نزد خداوند تقرب جویم.

پیغمبر هم لقب: مقترب را باو داد.

ابو سبره عده نماینده نزد عمر فرستاد که انس بن مالک و احنف بن قیس از آنها بودند هرمرزان را هم با آنها فرستاد. آنها هرمرزان را بمدینه وارد کرده لباس دیبا و زرکش او را بتن او کرده، تاج مرصع و مکمل بیاقوت (و جواهر) را بر سر او نهادند و تمام زر و زیور مخصوص او را بر او کشیدند و آویختند تا عمر او را بدان حال

چون وارد (شهر مدینه) شدند عمر را جستجو کردند و نیافتند. گفته شد که او در مسجد است که برای پذیرائی نمایندگان کوفه نشسته است. او را در مسجد دیدند در حالیکه کلاه خود را زیر سر نهاده بود که آنرا برای پذیرائی نمایندگان کوفه بر سر گذاشته بود (چون رفتند زیر نهاد و خوابید) او را در خواب فرو رفته دیدند در حالیکه تازیانه در دست او بود.

هرمزان پرسید: عمر کو و کجاست؟ گفتند: این عمر است (که خوابیده) گفت: پس نگهبانان و حاجب و دربان او کجا رفتند؟ گفتند: او نگهبان ندارد.

حاجب و دربان هم ندارد، منشی و کاتب هم ندارد. گفت: پس او باید پیغمبر باشد. گفتند: نه ولی پیروی از انبیاء می کند و کار آنها را انجام می دهد عمر از صدای هیاهو و ازدحام مردم بیدار شد.

نشست و آرام شد. سپس بهرمزان نگاه کرد و پرسید آیا هرمزان است؟

گفتند آری، در شخص او خوب تامل و نگاه کرد و گفت بخدا پناه می برم از آتش سوزان و از خداوند یاری میخواهم. سپس گفت سپاس و ستایش خداوند را سزااست که با نیروی اسلام این مرد و مانند او را خوار کرد. بعد امر داد که زر و زیور و تاج و رخت او را از تن او بگیرند. آنها لباس و تاج و گوهر را گرفتند یک جامه تنگ باو پوشانیدند.

عمر باو گفت (هیئه) ای هرمزان (وای بر تو عاقبت غدر و خیانت را چگونه دیدی؟

دیدی که اراده و امر خداوند عاقبت چگونه بود؟ هرمزان گفت ای عمر ما و شما در عصر جاهلیت بودیم. خداوند ما و شما (اعراب) را آزاد گذاشته بود. ما بر شما غلبه کردیم زیرا خداوند نه با ما و نه با شما بود. (نیروی هر یک گروه را بخود واگذار نمود). چون روزگار دگرگون شد شما بر ما چیره شدید. عمر گفت

در جاهلیت شما متحد و ما پراکنده بودیم که بر ما غالب شدید. سپس پرسید:

برای خیانت و پیمان شکنی خود چه حجت و عذری داری که پیاپی عهد ما را می شکنی؟ هرمان گفت: می ترسم مرا قبل از بیان حقیقت بکشی. عمر گفت: مترس. آنگاه هرمان آب خواست. برای او یک ظرف آب آوردند. قدح آب بسیار زشت و درشت و ناپسند بود. هرمان گفت: من اگر از تشنگی بمیرم با این قدح آب نخواهم نوشید. رفتند و جام دیگری که مورد پسند او بود آوردند. او جام را در دست لرزان خود گرفت و در نوشیدن آن تردید نمود، بعد گفت: من می ترسم قبل از اینکه این آب را بنوشم یا هنگام نوشیدن مرا بکشی! عمر گفت: بر تو باکی نیست تا آنرا بنوشی. هرمان ظرف آب را برگردانید و تهی کرد. عمر گفت: دوباره باو آب دهید و مگذارید رنج تشنگی با رنج مرگ بر او جمع شود. هرمان گفت: من بآب نیازی نداشتم فقط خواستم از تو امان بگیرم. عمر گفت: من ترا می کشم. هرمان گفت: تو بمن امان دادی.

عمر گفت: دروغ می گوئی. انس (بن مالک که از یاران پیغمبر بود) گفت: ای امیر المؤمنین راست می گوید تو باو امان دادی. عمر گفت: وای بر تو ای انس من بقاتل مجزاه بن ثور و براء بن مالک (دو یار پیغمبر) امان می دهم؟ بخدا سوگند تو باید برای من دلیل بیاری که مرا از این تنگنا بیرون بیاورد و گر نه ترا بکیفر می رسانم. انس گفت: تو بهرمان گفتی: باکی بر تو نیست تا بمن خبر بدهی و باک نداشته باش تا آب را بنوشی (و او ننوشید) آنانی که که در پیرامون عمر بودند مانند همین گفته را باو گفتند. عمر رو بهرمان کرد و گفت تو مرا فریب دادی و خدعه نمودی! بخدا سوگند من فریب ترا نخواهم خورد مگر اینکه مسلمان شوی او هم مسلمان شد. برای او دو هزار (درهم) ماهیانه معین کرد و در مدینه سکنی داد. مترجم ما بین او و هرمان مغیره بن شعبه بود که اندک اندک ترجمه

می کرد تا آنکه مترجم حقیقی رسید. عمر بن‌نماینده‌گان گفت: شاید مسلمین اهل ذمه و جزیه پردازان را آزار می دهند که آنها بستوه آمده عهد را نقض می کنند.

نماینده‌گان گفتند: ما چیزی جز وفاداری و حفظ عهد نمی دانیم. عمر گفت: پس چگونه چنین پیمان شکنی پیش می آید؟ هیچ کس نتوانست جواب کافی و شافی بدهد جز احنف بن قیس که چنین گفت: ای امیر المؤمنین. تو ما را از توسعه ملک نهی کردی و بما دستور دادی که بآنچه فتح کرده ایم اکتفا کنیم. بدان که پادشاه ایران هنوز زنده است. ایرانیان هم همیشه با ما در نبرد هستند زیرا پادشاه آنها هنوز میان آنهاست. هرگز دو پادشاه هم با هم نمی سازند مگر اینکه یکی بر دیگری غالب شود و او را از میان بردارد. تو خود هم می دانی و می بینی که ما هیچ یک از ممالک آنها را نگشوده ایم مگر پس از خیانت و تجاوز آنها. پادشاه آنها هم همیشه آنها را وادار می کند که پیمان شکن باشند. وضع نیز چنین خواهد کرد مگر اینکه بما اجازه بدهی که ما پیش برویم و بر کشورگشائی و توسعه بیفزائیم آنگاه هم کشور آنها را خواهیم گرفت و هم پادشاه را از میان برداریم با زوال ملک و رفتن پادشاه از بین آنها امید آنها قطع خواهد شد و مسلما تن بتسلیم خواهند داد. عمر گفت: بخدا تو بمن راست گفتی. آنگاه بکار نماینده‌گان رسیدگی و آنها را روانه کرد. در همان هنگام هم نامه بعمر رسید که ایرانیان در نهاوند تجمع نموده اند.

عمر اجازه داد که اعراب پیش بروند و بر جهانگشائی خود بیفزایند. محمد بن جعفر بن ابی طالب هم در پیرامون شوشتر بشهادت رسید بر حسب بعضی از روایات.

(اربک) بفتح همزه و سکون راء و ضم باء یک نقطه و در آخر آن کاف است.

محلی در اهواز.

ص: ۳۸۹

گفته شده که چون ابو سبره در پیرامون شوش لشکر زد. مسلمین گرداگرد شهر را گرفته محاصره نمودند. در شهر برادر هرمان امیر بود که شهريار نام داشت. جنگ در اطراف شهر چند بار رخ داد و در تمام وقایع مردم شوش پیروز شده بمسلمین زیان می رسانیدند. روزی کشیشان و روحانیون تارک الدنيا از فراز شهر سر در آورده فریاد زدند: ای گروه عرب! بدانید آنچه را که ما از پیشوایان و بزرگان خود شنیده و یاد داریم این است که شهر شوش را فقط دجال می تواند فتح کند اگر دجال با شما و میان شما باشد می توانید آنرا بکشاید. ابو موسی از شوش سوی بصره رهسپار شد که مقترب بن ربیعہ فرماندهی شوش را بجانشینی او گرفت با ایرانیان (اعاجم تعبیر شده) در نهاوند جمع و آماده کارزار شدند.

نعمان هم فرمانده سپاه کوفه بود که باتفاق ابن سبره شهر شوش را محاصره کرده بود. زرهم چندیشابور (گندی شاپور) را محاصره کرده که ناگاه نامه عمر رسید که نعمان سوی نهاوند شتاب کند و از پیرامون شوش بدان شهر لشکر بکشید.

نعمان هم قبل از عزیمت نبرد را با اهل شوش تجدید کرد که مردم شهر جوشیدند و خروشیدند و مسلمین را سخت خشمگین نمودند صاف بن صیاد در خیل مسلمین

با نعمان بود صاف بر در قلعه شهر حمله کرده در قبال دروازه پیاده شد و با خشم در قلعه را بیای خود لگد زد و گفت: ای در باز شو. از نیروی بخشم آمیخته زنجیرها پاره شد و قفلها خرد و تپاه و دروازه گشوده شد. مسلمین هم هجوم برده داخل شهر شدند. مشرکین هم ناچار فریاد و استغاثه کرده صلح و تسلیم را پیشنهاد نمودند مسلمین درخواست صلح را اجابت کردند. با اینکه شهر را با قوه و غلبه گشودند از تاراج چشم پوشانیدند ولی آنچه را که با نیرو قبل از صلح گرفته بودند میان خود تقسیم نمودند. پس از آن فتح مقترب سوی جنديسابور لشکر کشید که زر را یاری کند. او نزدیک جنديسابور لشکر زد. در آن هنگام بابی سبره خیر دادند که جسد دانیال (پیغمبر یهود) در آن شهر دفن شده. او گفت: من از کجا بدانم و یقین حاصل کنم که چنین است؟ با وجود این تردید قبر دانیال را بحال خود گذاشت.

دانیال هم بعد از وقایع بخت النصر (نبوکد نصر) در فارس می زیست. چون مرگ او فرا رسید و کسی را در پیرامون خود ندید که بدین و آئین خدا ایمان داشته کتاب خداوند (مقدس) را از اینکه بدست مردم بی دین افتد مصون و گرامی داشت. بفرزند خود گفت: برو کنار دریا (مقصود رود کارون) و این کتاب را باب بینداز.

فرزند او را دریغ آمد و کتاب را همراه خود برد و نهان کرد و برگشت. پدر از او پرسید: هنگامی که کتاب مقدس را در دریا انداختی چه حادثه رخ داد؟ فرزند گفت: هیچ اتفاق نیفتاد. دانیال خشمناک شد و گفت: بخدا سوگند که تو امر مرا اجرا نکردی. فرزند دوباره رفت و مانند سابق برگشت. دانیال پرسید؟

تو هنگامی که کتاب را در آب انداختی دریا چه کرد؟ گفت: دریا طغیان کرد و کتاب را در آغوش گرفت. او سختتر از اول غضب کرد و گفت: تو امر مرا اجرا نکردی. فرزند سوی دریا رفت و کتاب را در آب انداخت، دریا آغوش خود را گشود تا زمین پیدا شد، زمین هم از زیر دریا پدید آمد و مانند تنور منفجر گردید

آنگاه کتاب را در دهان باز شده خود گرفت و بحال خود برگشت و آب هم که کنار رفته بود باز بهم پیوست و زمین را پوشانید. چون برگشت و خبر حادثه را داد دانیال گفت الان راست گفتمی. (افسانه!) دانیال هم در شوش وفات یافت. در آنجا (هنگام فتح فتح مسلمین) با جسد او استسقا می‌کردند (برای طلب باران). از عمر کسب تکلیف کردند او دستور دفن دانیال را داد (مثل اینکه تا آن زمان جسد مکشوف و نمایان بود و حال اینکه چنین نبود و قبر او معلوم و نمایان بود).

در واقعه شوش چنین هم روایت شده است: یزدگرد پس از جنگ جولاء باتفاق سپاه (سردار ایرانی) و هفتاد سالار دیگر از بزرگان و نامداران ایران باستخر رفت.

یزدگرد سپاه را بشوش و هرمزان را بشوشتر فرستاد. سپاه در محل کلتانیه اقامت نمود چون مردم استخر بر پایان جنگ جولاء آگاه شدند و یزدگرد را هم میان خود دیدند (از بیم تباهی) پیشنهاد صلح و تسلیم را بآبای موسی دادند. (که یزدگرد گریخته و بآنها پناه برده بود). ابو موسی هم آنها را محاصره کرده بود. پس از تسلیم آنها ابو موسی شوشتر را قصد کرد.

سپاه هم میان رامهرمز و شوشتر لشکر زده بود. سپاه سران سپاه را نزد خود خواند و پس از کنگاش و گفتگو چنین بیان کرد: شما همه دانستید که ما چگونه این قوم سرسخت (عرب) را خوار و بد زیست و سخت گذران و بد خوراک و بالاخره تیره بخت می‌دانستیم با همین حال آنها بر ممالک ایران غالب و فاتح شده اند و من یقین دارم (پیش بینی می‌کنم) که چهارپایان آنها در بارگاه استخر بسته و آنها جای شهان و بزرگان ایران را مسکن خود خواهند نمود و اسبهای آنها بدرختهای باغ استخر بسته خواهد شد. شما همه دیدید که آنها چگونه پیروز و کشورگشا شده اند و با هر سپاهی که رو برو می‌شوند آنرا می‌شکنند و تباہ و پراکنده می‌کنند. هیچ قلعه و شهر بندی هم در قبال حملات دژگشای آنها پایدار و استوار نمی‌ماند. با این

وصف شما در عاقبت کار خود باید بیندیشید و چاره برای خود در نظر بگیرید (که من تسلط و غلبه آنها را مسلم می دانم) بزرگان سپاه ایران (هفتاد تن) گفتند هر چه تو صلاح می دانی ما آنها را در نظر میگیریم و بکار می بندیم. سیاه گفت: صلاح شما در این است که با آنها صلح کرده دین آنها را قبول نمائید (و با آنها یکسان شوید) بزرگان سپاه ده تن بریاست شیرویه برگزیده که بنماینده گی آنها نزد ابو موسی رفته اعلان تسلیم و مسالمت را بنمایند.

ابو موسی آنها را پذیرفت و شرط کرد که هرگز با عرب نستیزند بلکه بالعکس با ایرانیان دیگر دوش بدوش عرب نبرد کنند اگر هم خود عرب با آنها جنگ نمایند از مقابله خودداری کنند (تا مسالمت پیش آید). آنگاه بعد از تسلیم آزاد باشند و در هر نقطه و محلی که اختیار کنند آزادانه زیست نمایند. آنها در سپاه اسلام دارای مراتب شرف و بلندترین رتبه و فزونترین عطا (حقوق) خواهند بود و چنانچه مسلمان شوند شخص عمر این عهد را امضاء و اجرا خواهد کرد. عمر هم هر چه بآنها داده شده تصویب نمود. آنها هم همه مسلمان شده و در محاصره شوشتر شرکت کردند.

آنگاه سپاه (که سپهسالار سپاه بود) خود شخصا لباس خویش را که رخت ایرانی بود پوشید و پیکر خود را بخون آغشته کرد و نزدیک حصار شهر افتاد (حیله بکار برد). مردم شهر پنداشتند که او یکی از خود آنهاست مجروح شده و افتاده است. ناگزیر برای نجات و حمل او دروازه شهر را گشودند و خواستند او را حمل کنند که ناگاه از جای خود جست و شمشیر کشید و با آنها جنگ کرد و داخل شهر گردید و دروازه شهر را با شمشیر گرفت. آنها هم از او گریخته دروازه را بدون مدافع گذاشتند. مسلمین را بدان شهر داخل نمود. گفته شده این واقعه (حیله سیاه) در فتح شوشتر رخ داده.

در همان سال مسلمین (پس از فتح شوش) سوی جندیسابور (گندی شاپور) لشکر کشیدند. در آن هنگام زر بن عبد الله در پیرامون آن شهر لشکر زده سرگرم محاصره آن بود. (که مدد مسلمین رسید). جنگ در جریان بود که ناگاه تیری از محصورین میان مسلمین افتاد که امان خواسته بودند، تا تیر را برداشتند و نوشته آن را خواندند دروازه های شهر بروی آنها گشوده شد. بازارهای شهر هم باز شده و مردم با یک وضع عادی بدون بیم مشغول کارهای خود شدند. مسلمین علت آرامش را پرسیدند آنها گفتند: شما در قبال درخواست ما تیری با نوشته امان انداخته بودید ما نیز تسلیم شده پرداخت جزیه را بر ذمه خود نهادیم. مسلمین گفتند: ما چنین تیری رها نکرده و چنین کاری نکرده ایم. مردم شهر گفتند: ما دروغ نمی گوئیم. مسلمین بکنجکاوای و جستجوی علت و سبب پرداختند. معلوم شد. غلامی که اصل او از مردم جندیسابور بود خودسرانه (برای حفظ نفوس قوم خود) چنین تیری انداخته بود.

نام او مکثف و او بنده و مملوک بود.

مسلمین گفتند: ما بنده را از آزاده نمی شناسیم و مسلمین یکسانند (هر مسلمانی می تواند نسبت بتمام مسلمین تعهد کند و عهد فرد مانند عهد جماعت و بنده و امیر یکسانند) مردم شهر گفتند: اگر بخواهید عهد شکنی کنید و امان را بشکنید مختار هستید.

مسلمین هم بعمر نوشته از او چاره آن کار را خواستند. عمر عهد فردی آن بنده را تصویب و اجازه قبول داد مسلمین هم از پیرامون شهر برخاستند.

گفته شده این کار (لشکر کشی) در سنه هفده رخ داد که عمر بمسلمین اجازه توسعه کشورگشائی داده که او بعقیده و پیشنهاد احنف بن قیس عمل کرده و فضل و خرد و تدبیر او را شناخت و تصدیق نمود. ابو موسی را فرمان داد که از بصره تا مرز دیگر لشکر بکشد و در نقطه مرزی بماند تا فرمان دیگر برسد. چند پرچم برای چند امیر برافراشت. سهیل بن عدی را با درفش خراسان سوی احنف بن قیس فرستاد که احنف صاحب لواء خراسان (امیر فتح خراسان) باشد. پرچم اردشیر خره و سابور (شاپور) برای مجاشع بن مسعود سلمی و درفش استخر را برای عثمان بن ابی العاص ثقفی فرستاد. پرچم فسا و دارابجرد را بساریه بن زینم کنانی و درفش کرمان را بسهیل بن عدی و لواء سیستان را بعاصم بن عمرو که از یاران بود.

و علم مکران را بحکم بن عمیر تغلبی اختصاص داد. (هر یکی را فرمانده لشکری نمود که بنام محل تشکیل و روانه شده و پرچم علامت فرماندهی بود) آنها همه آماده شدند ولی لشکر کشی آنها تا سنه هیجده کشید و در آغاز سنه هیجده روانه شدند، عمر مددی از اهل کوفه برای آنها فرستاد. عبد الله بن عتبان را بیاری سهیل بن عدی و علقمه بن نضر همچنین عبد الله بن ابی عقیل و ربیع بن عامر و ابن ام غزال

(با عده خود) بمدد احنف فرستاد. عبد الله بن عمیر اشجعی را بیاری عاصم بن عمرو فرستاد. حکم بن عمیر را با شهاب بن مخارق مدد داد. آنها همه با لشکر و عده خود بیاری امراء مزبور رهسپار شدند. گفته شده: این وقایع در سنه بیست و یک یا بیست و دو رخ داده که ما شرح کشورگشائی آنها را در همان سال (۲۱ و ۲۲) بیان خواهیم کرد بخواست خداوند بزرگ.

امیر مکه در آن سال عتاب بن اسید بود بگفته بعضی از مورخین. والی یمن هم یعلی بن منیه و حاکم یمامه و دریا عثمان بن ابی العاص و فرماندار عمان حذیفه بن محصن و در شام همان امراء پیشین بودند که نام آنها پیش از این برده شد. امیر کوفه و پیرامون آن سعد بن ابی وقاص و قاضی آن هم ابو قره بود. امیر بصره و اطراف آن ابو موسی و قاضی آن ابو مریم حنفی (از بنی حنیفه) بودند. پیش از این نام امراء جزیره و موصل هم ذکر شده بود (حاجت بتکرار نیست) همانند که بودند.

در آن سال امیر حاج شخص عمر بن الخطاب بود.

در سال هیجده مردم دچار قحط شدید و مجاعه و خشک سالی و بلا شده بودند که آن سال را سال رماده نامیدند زیرا باد و طوفان خاکی را برانگیخت و بر سر جاندار و کشت بیخت که آن خاک مانند خاکستر بود بدین سبب سال رماده معروف شد. قحط و گرسنگی چنان شدت یافت که وحوش صحرا بمردم پناه می بردند وضع بحدی بود که اگر انسان برای قوت خود گوسفند می کشت بسبب لاغری و فساد آن قادر بر خوردن گوشت فاسد آن گوسفند نمی بود: در همان سال هم طاعون عمواس رخ داد.

در همان سال نامه از ابو عبیده رسید که جمعی از مسلمین شراب یافته آنرا نوشیدند ضرار و ابو جندل از آنها تحقیق کردیم آنها باده گساری خود را بنحوی دیگر تعبیر و تفسیر نمودند و گفتند: بما اختیار داده شده و ما چنین اختیار نمودیم که دستور قرآن چنین است، «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» آیا باین کار پایان می دهید؟ دیگر دستور بنحو دیگری نیامده که چه باید کرد (چه کیفری باید بکار برده شود و ما هم بپاده نوشی خود پایان می دهیم). عمر پاسخ داد. معنی آن آیه پایان دادن بکار شراب

است و آنها هم گفته اند که ما پایان داده ایم ولی تو (امیر آنها) آنها را میان مردم و در ملا عام احضار کن و پیرس، آیا باده حلال است یا حرام؟ اگر بگویند، حرام است هر یکی را هشتاد تازیانه بزن. او هم آنها را احضار کرد و حد زد و آنها از عمل و عناد خود پشیمان شدند سپس گفت، ای اهل شام (عرب ساکن شام) برای شما یک پیش آمد (بدی) رخ می دهد. (بسیب جسارت در باده گساری). پس سال رماده واقع شد. (مدعی شده که بسیب گناه مردم آن سال بعنوان کیفر رخ داده). عمر سوگند یاد کرد که هرگز گوشت و لبنیات و روغن نخورد تا مردم از گرسنگی نجات یافته رمقی پیدا کنند. در بازار یک خیک روغن و ظرف چوبین پر از شیر (یا ماست) در معرض فروش گذاشته شد. غلام عمر آنها را با چهل درهم خرید و نزد عمر برد و گفت، ای امیر المؤمنین خداوند سوگند ترا قبول و اجر ترا چند برابر کرد که امروز در بازار شیر و روغن پدید آمد و من ظرف شیر و خیک روغن را با چهل درهم خریده ام. عمر گفت، گران خریدی. پس هر دو را بفقراء بده که من دوست ندارم در زندگانی اسراف کرده باشم.

عمر گفت: من چگونه بکار رعیت اهتمام کنم اگر شریک مصیبت و بلای آنها نباشم.

عمر بتمام شهرها نوشت و از مردم مساعدت خواست که اهل مدینه را از گرسنگی و بلا نجات دهند. نخستین کسیکه با اعانه و مساعدت وارد شد ابو عبیده بن جراح بود که چهار صد بار طعام آورده بود. عمر دستور داد که خود آنها را میان مردم تقسیم کند که در پیرامون مدینه زیست می نمودند او هم خواربار را توزیع و تقسیم کرد.

چون کار تقسیم را پایان داد عمر باو چهار هزار درهم انعام داد. او گفت، ای امیر- المؤمنین نیازی باین مبلغ ندارم. من در کار خود خواستم نزد خداوند و دستگاه او تقرب جویم. تو دنیا را در کار آخرت من دخیل مفرما. عمر گفت، آنرا بگیر و باکی

بر تو نیست زیرا تو نخواستی و من بتو داده ام. از عمر اصرار و از ابو عبیده ابا و انکار و بالاخره این کار تکرار شد تا ابو عبیده پذیرفت و بمحل امارت خود برگشت.

مردم شهرهای دیگر هم پیایی مساعدت کردند و اهل حجاز بی نیاز شدند.

عمرو بن عاص هم کارهای دریای قلم را مرتب و منظم کرد و از طریق دریا برای مدینه خواربار فرستاد. نرخ طعام در مدینه تنزل کرده با قیمت مصر یکسان گردید.

اهل مدینه هم بعد از آن سال بمانند آن دچار نشدند تا آنکه راه دریا در فتنه قتل عثمان بر آنها بسته شد که دست آنها از همه چیز کوتاه و خود هم خوار و زبون شدند.

در سال رماده عمر دچار یک نحو سختی شده بود انگار در تنگنای سخت در مانده و راه مدد شهرستانها برای او بسته شده بود. یک خانواده از قبیله مزینه بخداوند خود که بلال بن حارث بود گفتند: ما از گرسنگی هلاک شدیم، خوب است گوسفندی بکشی که خوراک ما باشد. او گفت در گله چیزی در خور قوت باشد یافت نمی شود آنها اصرار کردند او میشی کشت و پوست آنرا کند استخوان سرخ آن را دید فریاد زد: «یا محمداه» پیغمبر را در خواب دید باو فرمود: مژده که برای عمر خواربار رسیده است.

تو نزد او برو و از طرف من درود بفرست و بگو: من ترا تولیت این امور را داده ام. تو هم عهدپرست و وفادار و استوار و پایدار هستی. کیسه کیسه (را بده- پول بده) او هم رفت و بر در خانه عمر ایستاد و از غلام او اجازه ورود و ملاقات خواست و گفت برای پیغمبر خدا (رسول رسول الله که خود را نماینده پیغمبر خواند) اجازه ملاقات بگیر.

عمر ترسید و پرسید آیا او یک نحو دیوانگی دارد؟ گفت: نه. گفت او را

نزد من احضار کن. او داخل شد و جریان را شرح داد.

عمر از خانه برون رفت و بر منبر فراز گشت و مردم را از هر سو دعوت نموده گفت من شما را سوگند می دهم آیا شما در من چیزی احساس کرده اید که آن را زشت بدانید و از آن ملول شوید؟ همه گفتند بخدا نه. این پرسش برای چیست عمر خبر خواب آن مرد را بآنها داد آنها حدس زدند که پیغمبر امر کرده که استسقا نمایند (دعا برای نزول باران) ولی عمر متوجه نشد. آنها گفتند پیغمبر دید که تو در امر استسقا و طلب باران تسامح کردی. هان بطلب بشتاب. عمر دستور داد که منادی مردم را برای استسقا دعوت کند. او خود پیاده رفت و عباس (عم پیغمبر) هم با او همراه بود.

عمر باختصار خطبه خواند سپس نماز بجا آورد و بعد بر زانوی خود خم شد و گفت خداوندا باران ما از یاری باز مانده اند.

نیروی ما هم از کار ما در مانده. ما خود از نگهداری خود عاجز شده ایم لا حول و لا قوه الا بک. هیچ نیروئی جز در تو و از تو نیست. خداوندا باران را نازل و ما را سیراب کن که بندگان را زنده و بلاد را خرم و آباد کنی. سپس دست عباس بن عبد المطلب عم پیغمبر را گرفت در حالیکه اشک عباس بر محاسن (ریش) او جاری می شد آنگاه گفت خداوندا ما بواسطه عم رسول تو نزد تو تقرب می جوئیم.

همچنین پدران و اجداد پیغمبر و بزرگترین رجال (دین) زیرا تو (ای خداوند) حقگو و حقگزار هستی. که چنین فرمودی «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» دیوار ملک دو کودک یتیم در آن شهر بود (آیه قرآن) تو خود آن دو کودک یتیم را حفظ نمودی آن هم برای صلاح پدران

آنها (مصلحت آنها) خداوندا عم پیغمبر خود را که شفیع ماست حفظ کن (آبروی او را نگهدار که برای استسقا آمده است) ما او را نزد تو آورده ایم که شفاعت ما را بکند. ما از گناههای خود استغفار می کنیم. سپس رو ب مردم برد و گفت: همه استغفار کنید که خداوند بخشنده است. عباس هم پیر شده بود. هر دو چشم او اشک می ریخت. ریش او هم بر سینه می جنبید او هم گفت: خداوندا تو شبان ما هستی. گله را گمراه و بی حامی و نگهبان مگذار. شکسته و خسته را هم بی یار مگذار که در گمراهی بماند و حال اینکه کودکان استغاثه و پیران توسل می نمایند این شکایت از همه بلند آواز شده و حال اینکه تو راز نهانی را و از راز نهانتر میدانی خداوندا آنها را با رحمت خود توانگر و بی نیاز فرما تا ناامید و هلاک نشوند زیرا هیچ کس جز کافرین ناامید نمی شود. در آن هنگام خیالی از ابر نمایان شد مردم بیکدیگر گفتند: نگاه کنید، نگاه کنید. پس از آن ابر بلند شد و بادی وزید و آنرا سوق داد که ناگاه بارید. بخدا سوگند آنها از آن محل نرفتند تا اینکه بدیوار و سقف پناه بردند که باران آنها را تر نکند رخت خود را هم بر سر کشیدند و دویدند. مردم بر عباس گرد آمده دست بلباس او کشیده تبرک می کردند و میگفتند:

خوشا بحال تو ای ساقی حرمین (در جاهلیت عهده دار سقایت که آب دادن بحجاج بود) فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب (عم سیه کار پیغمبر) این شعر را سرود:

بعمی سقی الله الحجاز و اهله عشیه یستسقی بشیبه عمر

توجه بالعباس فی الجذب راغباً لیه فما ان رام حتی اتی المطر

و منا رسول الله فینا تراثه فهل فوق هذا للمفاخر مفتخر (ما در شعر و روایت آن حادثه یا افسانه شک داریم و ممکن است شعر از مجعولات زمان بنی العباس باشد که مردم بمدح و ثنای آنها و ایجاد یک نحو مکرمت برای پدر آنها تقرب می کردند. م) معنی این سه بیت این است: با آبروی عم من

خداوند حجاز و مردم آن را سیراب کرد و آن هنگامی بود که شبانه عمر ریش سفید عباس را مایه شفاعت و طلب باران نمود. عمر هنگام خشک سالی و قحط با عباس روانه شد که باو اعتماد و رغبت داشت. او از مکان خود نرفت تا آنکه باران نازل شد. پیغمبر از ماست (خاندان ابو لهب که دشمن آن حضرت بودند). میراث او (حضرت) برای ماست (دختر پیغمبر و آل علی اولی بودند) آیا بالاتر از این مباحث افتخار دیگری یافت می شود؟

ص: ۴۰۲

در همان سال طاعون عمواس (محلی در فلسطین) واقع شد. ابو عبیده که امیر سپاه شام بود با همان مرض در گذشت. همچنین معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و عتبہ بن سهیل و عامر بن غیلان ثقفی که در زمان حیات پدر هلاک شد. مردم هم با طاعون دچار فنا و هلاک شدند.

طارق بن شهاب گوید: ما در کوفه نزد ابو موسی در خانه خود او رفتیم که سخنی از طاعون رانده شد. چون نشستیم و مستقر شدیم گفت: باکی از آن نداشته باشید و میندیشید که اکنون در همین خانه یکی از اهل خانه بدان دچار شده است.

شما نباید از این دیه (قریه تعبیر شده که مقصود کوفه است) خارج و پراکنده شوید که جای خرم و بهتر از این اختیار کنید. همین جا بمانید تا خداوند خطر را زایل کند. من هم ناگزیر بشما خبر وحشت آور می دهم که همواره بر حذر باشید.

گمان مبرید هر که از این شهر دور شود از مرگ رها شود و تصور کند که هر که بماند دچار گردد که اگر خود بدر آید گمان کند که نجات یافته اگر شخص مسلمان چنین گمانی را نبرد می تواند آزادانه شهر را بدرود گوید و دور شود. من با ابو عبیده در سال طاعون در شام بودم. چون مرض و درد

فزونی و شدت یافت و عمر بر تباهی آن آگاه شد بابت عیبده نوشت:

درود بر تو اما بعد اندیشه برای من پدید آمده که ناگزیر درباره آن بانو از نزدیک مشورت کنم. چون نامه من بدست تو افتد آنرا هنوز بر زمین نگذاشته برخیز و نزد من بیا و شتاب کن که شفاها با تو گفتگو کنم. ابو عیبده دانست مقصود عمر از دعوت و شتاب خروج او از محیط مرض و طاعون است.

باو چنین پاسخ داد: ای امیر المؤمنین! من مقصود ترا از این دعوت دریافتم من میان سپاه اسلام زیست می کنم چگونه جان خود را نسبت بجان آنها گرامی بدارم؟ من در وجود خود احساس میل نمی کنم که از مسلمین دور باشم. من همینجا می مانم تا خداوند چه خواهد و قضا و قدر چه راند. مرا از این دعوت معاف بدار.

بیخس. چون عمر پاسخ او را خواند گریست. مردم از او پرسیدند: ای امیر المؤمنین آیا خبر مرگ ابو عیبده رسیده؟ گفت: نه ولی انگار چنین خبری رسیده عمر دوباره باو نوشت که سپاه اسلام را از آن سرزمین کوچ بده ابو عیبده ابو موسی را (که خود راوی این داستان بود) دعوت نمود و گفت:

برو و یک جای خوب برای لشکر انتخاب کن. گفت (ابو موسی) من بخانه خود رفتم که آماده سفر و جستجوی محل خرم باشم که دیدم همسرم دچار شده نزد ابو عیبده برگشتم و گفتم بخدا در خانواده من پیش آمد بدی رخ داده. پرسید شاید زن تو دچار شده؟ گفتم بلی، او دستور داد که شتر خود را آماده کنند و خود (عوض من) راه را گرفت. همینکه پا برداشت که سوار شود دچار طاعون گردید. گفت بخدا منم مبتلا شدم. با همان حال راه را پیمود تا بمحل جاییه رسید در آنجا برخاست و بمردم خطاب کرده گفت ای مردم! این مرض و درد رحمت خداوند است زیرا پیغمبر پرهیزگاران قوم را نزد خود دعوت کرده که بمیرند و باو ملحق شوند. ابو عیبده (خویش را گوید) از خداوند مسئلت نمود که بهره از این رحمت باو برسد (که نزد

پیغمبر برود). او دچار طاعون شد و مرد، معاذ بن جبل را بفرماندهی و جانشینی خود برگزید. او برخاست و گفت پیغمبر شما این دعوت را نموده که شما را نزد خود ببرد معاذ (خود را گوید) از خداوند میخواهد که خود هم از این رحمت نصیبی ببرد و خاندان معاذ هم مشمول همین رحمت بشوند ناگاه فرزند او عبد الرحمن دچار شد و مرد. پس از آن برخاست و برای خود و او هم طلب رحمت نمود که دست او بمرض مبتلا شد. او دست خود را می بوسید (گویا در اصل اشتباه شده که کلمه یقلبها بجای یقلبها آمده و باید نوشت دست دردناک خود را زیر و رو می کرد و می دید. م) و میگفت: هیچ چیز را بیش از این دوست ندارم که من خود از این دنیا همین یک بهره برده باشم. او هم مرد و عمرو بن عاص بجانشینی او برگزیده شد. او برخاست و چنین گفت. این مرض و درد اگر پیش آید مانند آتش سوزی همه را فرا میگیرد.

بهتر این است که شما بکوهستان پناه ببرید. ابو وائله هذلی (معروف است) گفت: (بعمر بن عاص) تو دروغ میگوئی. بخدا سوگند تو با پیغمبر صحبت و یاری داشتی و حال اینکه تو حتی از خر من نادانتر بوده هستی. عمرو بن عاص باو گفت من هرگز بتو پاسخ نمی دهم. ولی بخدا قسم ما هرگز در اینجا با بودن این مرض اقامت نخواهیم کرد آنگاه مردم را بکوهستان کوچ داد. خداوند هم طاعون را از آنها (مسلمین) دفع کرد عمر هم کار کوچ دادن را بد ندانست. گفته شده عمر بشام سفر کرد چون بمحل سرخ (مرز حجاز) رسید سران سپاه باتفاق ابو عبیده بن جراح باستقبال او رفتند و نزول و بقاء را (طاعون) اطلاع دادند که بسیار سخت بود مهاجرین و انصار هم با عمر بودند که تو برای رضای خدا از وطن خود آمدی، وقوع طاعون نباید ترا از ادامه سفر باز دارد. جمعی هم گفتند این مرض بلا- و فنا را همراه دارد ما صلاح نمی دانیم که تو پیش بروی او بآنها گفت برخیزید و بروید و مرا تنها

بگذارید بعد از آنها فقط مهاجرین قریش را خواست که بعد از فتح مکه مهاجرت کرده بودند (باجبار مسلمان شده بودند) آنها را احضار و با آنها مشورت کرد. آنها گفتند:

برگرد (و از ادامه سفر دچار شدن بمرض پرهیز) آنها همه در عقیده خود مطلق بودند.

عمر عقیده آنها را پسندید و فوراً بمنادی گفت جار بکشد که ما فردا صبح سوار مرکب شده بوطن خود برمی گردیم. ابو عبیده گفت: آیا از قضا و قدر خداوند می گریزی گفت:

آری ما از قضا و قدر خداوند می گریزیم و بقضا و قدر خداوند پناه می بریم. آیا اگر تو دارای یک قطار شتر باشی و آنها بدو صحرا سوق داده شوند یکی از آن دو صحرا خرم و دیگری خشک و بی گیاه باشد آیا تو آن دشت خرم را بر وادی خشک ترجیح نمی دهی و آیا اگر آنها را بصرای خشک برانی خواهی گفت قضا و قدر خداوند آنها را دچار کرده است؟ عبد الرحمن بن عوف شنید و گفت.

پیغمبر فرمود اگر شنیدید که مرض وبا در یک سرزمین نازل شده هرگز آن زمین را قصد مکنید و اگر این مرض در شهری یا محلی که شما در آن اقامت دارید واقع شد شما آن شهر را ترک مکنید. عمر مردم را بمدینه برگردانید.

این روایت اصح روایات است زیرا بخاری (صاحب کتاب صحیح) و مسلم (صاحب صحیح دیگر) هر دو این روایت را صحیح دانسته و در کتاب خود ثبت و تدوین نموده اند. (در حاشیه اشاره شده که طبری این خبر و داستان را در تاریخ خود روانتر و رساتر آورده است) ابو موسی هم در آن سال در بصره بوده نه در شام ولی راوی این خبر نام او را آورده است. (مؤلف گوید) ما نیز عین روایت را نقل کردیم که بدان داستان اشاره کرده باشیم.

(عمواس) بفتح عین بی نقطه و واو که پس از الف سین بی نقطه باشد.

(سرغ) بفتح سین بی نقطه و سکون رام بی نقطه و در آخر آن غین نقطه دار است. معنی روایت قول پیغمبر هم این است که هنگام فرود آمدن جبرئیل چنین

گفت: مرگ امت تو (حضرت پیغمبر) و فناء آنها با طعن است (از طاعون) پیغمبر پرسید آیا با طاعون؟ (روایت ناقص و مبهم است).

چون یزید بن ابی سفیان هلاک شد عمر معاویه بن ابی سفیان برادر او را بامارت دمشق برگزید که باج و خراج هم بعهده او باشد. شرحبیل بن حسنه را هم امیر لشکر اردن نمود و استیفا را هم بعهده او گذاشت.

مردم در آن مرض دچار تلفات بی مانند شده بودند که هرگز مانند آن ندیده بودند. دشمن هم چون دید مسلمین مدتی ساکت و سست شده اند بآنها طمع کرد. در بصره هم مردم بمانند آن طاعون دچار شده بودند. عده کسانی که در آن طاعون (طاعون عمواس) هلاک شدند بیست و پنج هزار بودند. (ابو هذیل که عمرو را تکذیب کرد خود ده فرزند را از دست داد. قصیده بی مانند هم در رثاء آنها گفت که در عالم ادب مشهور است).

ص: ۴۰۷

چون مردم بسبب وقوع طاعون هلاک شدند. سران سپاه درباره ارث مردگان از عمر کسب تکلیف نمودند که اموال درگذشتگان نزد آنها مانده بود. عمر هم مردم را جمع و احضار و با آنها مشورت نمود و گفت: من در نظر دارم که خود مسلمین را در شهرهای خود بازدید کنم تا در کار بازماندگان نظر و رسیدگی کنم.

شما عقیده خود را در این خصوص بگویید. میان مردم که جمع شده بودند کعب- الاحبار (جمع خبر که دانشمند باشد و بمعنی دانشمندان که آخر و دنباله آنها باشد و بعضی بغلط کعب الاخبار که جمع خبر است میخوانند- م) در میان مجتبعین بود گفت: چنین مکن و بدان که شر و بدی ده قسمت شده که نه قسمت آن در مشرق است و یک از ده قسمت در مغرب می باشد. خیر و نیکی نیز ده قسمت است که نه قسمت آن در مغرب است و یک قسمت آن در مشرق می باشد. در آنجا (مشرق) شاخ شیطان و هر درد بی درمان است. علی گفت: ای امیر المؤمنین کوفه یک محل شایسته مهاجرت است که بعد از مهاجرت اولی (در زمان پیغمبر) لایق مهاجرت دوم است. آنجا گنبد اسلام است روزگاری خواهد آمد که یک مسلمان بدون اشتیاق برای کوفه نخواهد ماند مردم آن قوم لوط با سنگ و اجران پیروز و رستگار خواهند شد (مقدس خواهد بود). عمر گفت میراث مردگان عمواس از بین می رود. من اول بشام می روم و

ارث را بیازماندگان می دهم و تقسیم می کنم و هر چه در دل دارم آشکار می سازم و بر می گردم که در همه جا بروم و سیاحت و بازدید کنم و عقیده خود را بگویم آنگاه از مدینه رفت و علی بن ابی طالب را بحکومت شهر مدینه و جانشینی خود معین نمود.

او از طریق ایله رهسپار شد. چون بایله نزدیک شد بر شتر خود سوار گردید. پالان شتر هم یک پوستین وارونه بود. مرکب خود را هم بگلام خویش داد که او سوار شود (چهارپای دیگر) چون مردم باستقبال او شتاب کردند پرسیدند. پس امیر المؤمنین کجاست (او را بسبب فروتنی و سوار شتر شدن نشناختند) (و بعضی هم ادعا می کنند که غلام را بجای او پنداشتند زیرا مرکب غلام بهتر بود جمعی هم معتقد بوده که نوبت سواری غلام رسیده که عمر مهار شتر را گرفته و بجای غلام شتر سوار را که غلام بود هدایت می کردم) چون مردم از خود عمر پرسیدند پس امیر المؤمنین کو؟ بآنها پاسخ داد: روبروی شماست که خود را می گفت! او بایله رسید و در آنجا منزل گزید.

بمستقبلین گفته شد که امیر المؤمنین وارد شد و مستقر گردید. آنها که او را نشناخته بودند از آن راه برگشته بدیدارش شتاب کردند. عمر جامه خود را باسقف (کشیش بزرگ) داد و او از گرفتن جامه خودداری کرد. چون بشام رسید. حقوق و اموال را تقسیم و اماکن زمستان و تابستان (قشلاق و ییلاق) را معین و مرزها را محکم و پاسگاهها را منظم و خود در تمام آن جاها گردش نمود عبد الله بن قیس را فرماندار کنار دریا و آبادیهای مختلف آنجا و معاویه را بجای شرحبیل بن حسنه منصوب نمود و چون شرحبیل را عزل کرد خود برخاست و از مردم عذر خواست و از خشم خود نسبت باو کاست و گفت:

من برای او قائل بجرم و گناه نمی باشم که او را بسبب لغزش معزول کرده باشم ولی میل دارم مردی نیرومندتر از او را بکار بگمارم (که معاویه باشد). عمرو بن عتبہ را هم بحکومت متفرقه گماشت. اموال موروثه مردگان طاعون را هم بوراث داد که بعضی وارث وارثین بودند (دو نسل هلاک شده بودند) مثلاً حارث بن هشام با هفتاد تن از افراد

خانواده خود بشام رفته بود که فقط چهار تن از آنها زنده ماندند. عمر هم در ماه ذی القعدة بمدينه برگشت.

هنگامی که در شام بود وقت نماز رسید. مردم باو گفتند: بهتر این است که بلال را امر کنی که اذان بگوید: او بلال را خواند و گفت: اذان بگو. چون او از او باذان بلند شد هر که شنید گریست اعم از کسانی که در زمان پیغمبر اذان بلال را شنیده بودند.

و آنانی که آن زمان را ادراک نکرده بودند. همه گریستند (پیغمبر را بیاد آوردند که بلال مؤذن آن حضرت بود) همه ریشها را با اشکها تر کردند و عمر از آنها بیشتر و سختتر گریست زیرا پیغمبر را بخاطر آورد.

واقعی (مورخ) گوید: رها و حران و رقه (سه شهر) در همان سال بدست عیاض بن غنم گشوده شد. و باز در همان سال «عین الورد» گشوده شد که آن سرچشمه باشد که بدست عمیر بن سعد گرفته شد که شرح آن گذشت. در همان سال در ماه ذی الحجه عمر مقام را از کعبه جدا نمود که بخانه خدا پیوسته و ملصق بود. در همان سال هم عمر شریح بن حارث کنندی را قاضی کوفه نمود (که تا واقعه کربلا- زنده مانده بود و با گواهی خود ابن زیاد را یاری کرد که بد نام شد و شهرت او در داوری بد تا ابد ماند). والی بصره هم در آن سال کعب بن سور ازدی بود. امراء و حکام و فرماندهان سال قبل هم در آن سال بحال خود مانده بودند. عمر بن الخطاب هم امیر حاج بود.

بعضی (از مورخین) گفته اند که فتح جلولا و مدائن در همان سال رخ داد.

همچنین جزیره که شرح همه آنها گذشت که چگونه مورد اختلاف بود. گفته شده:

در همان سال فتح قیساریه بدست معاویه انجام گرفت و باز گفته شده که در سنه بیست بود و شرح آن هم در اوضاع و احوال سنه شانزده گذشت. در همان سال کوه «حره لیلی» که نزدیک مدینه است آتشفشانی کرد عمر هم برای دفع خطر دستور صدقه دادن را صادر کرد. مردم تصدق کردند و از شر و خطر رستند و آتش خاموش گردید در همین سال عمر امیرالحاج بود. عمال و حکام او در آن سال همان رجال قبل بودند. در همان سال صفوان بن معطل سلمی کشته شد. گفته شده او کشته نشد بلکه در خلافت معاویه در گذشت. در همان سال ابی بن کعب در گذشت. گفته شده در سال بیست یا بیست و دو مرد. سنه سی و دو هم گفته شده که خدا داناتر است.

بیان فتح مصر

در سال بیست کشور مصر بدست عمرو بن العاص گشوده شد. همچنین شهر اسکندریه (که خود جزء مصر است) گفته شده شهر اسکندریه در سنه بیست و پنج گشوده شد و نیز گفته شده مصر در سنه شانزده فتح و تصرف گردید آن هم در ماه ربیع الاول در هر حال مجملا باید گفت فتح آن قبل از سنه رماده (وصف آن گذشت) رخ داد زیرا عمرو بن عاص در آن زمان خوار و بار و طعام از بحر قلزم برای مدینه فرستاد. خدا دانایتر است. چیزهای دیگری هم گفته و نقل شده است.

اما چگونگی فتح مصر که چنین است. چون عمر وارد بیت المقدس شد و در آنجا چند روزی زیست عمرو بن العاص را برای فتح مصر روانه کرد. زبیر بن عوام را هم بدنبال او و برای یاری وی فرستاد.

مسلمین بابلین را گشودند و سیر خود را سوی مصر ادامه دادند. در عرض راه ابو مریم جاثلیق مصر (فرمانروا) باتفاق اسقف (کشیش بزرگ) بملاقات آنها شتاب کرد که از طرف مقوقس (امیر- پادشاه- حاکم مطلق) برای دفع و منع آنها آمده بودند. چون عمرو رحل افکند آنها (مصریان) جنگ را شروع کردند. عمرو

بآنها پیغام داد که شتاب مکنید تا آنکه ناگزیر و معذور شوید، آنها هم از نبرد خودداری کرده هر دو (رئیس و پیشوا) نزد عمرو رفتند. عمرو آنها را باسلام یا پرداخت جزیه دعوت نمود.

و نیز بآنها گفت: پیغمبر ما دستور ملایمت و ارفاق بمصریان داده زیرا هاجر (مادر بزرگ پیغمبر) مادر اسماعیل (جد پیغمبر) مصری بوده. آن دو مرد گفتند این نحو خویشی که وصف می کنی بسیار دور است و هیچ کسی بدانجا نمی رسد یا آنرا بخود نمی بندد مگر پیغمبران. ما نیز باین دین ایمان داریم ولی مهلت میخواهیم تا برویم و برگردیم. عمرو گفت: من هرگز فریب شما را نخواهم خورد ولی من بشما سه روز مهلت می دهم که چاره جوئی کنید. آن دو نماینده گفتند: بر این مهلت بیفزا او هم یک روز افزود. آن دو مرد نزد مقوقس برگشتند او خواست پیشنهاد عمرو را قبول کند ولی اربطون (امیر و قائد روم که از شام بمصر رفته پناه برده بود) نپذیرفت و فرمان جنگ و ستیز داد و بمردم مصر گفت: ما از شما دفاع خواهیم کرد و خواهیم کوشید که نگذاریم بشما آسیب برسد و هرگز تسلیم نخواهیم شد. در همان حال که عمرو منتظر پایان مهلت بود ناگاه اربطون شبیخون زد ولی عمرو و لشگر او هشیار و بیدار و آماده کارزار بودند. اربطون در آن شبیخون بخاک و خون افتاد، بسیاری از سپاه او کشته شدند: بقیه تن بفرار دادند. عمرو و زبیر هم سوی عین شمس رهسپار شدند که در آنجا سپاه مصر موضع گرفته و تجمع کرده بود. عمر هم ابرهه بن صباح را سوی فرما (محل معروف در مصر) روانه کرد که آنجا را محاصره نمود.

عوف بن مالک (با عده) را باسکندریه فرستاد. اسکندر و فرما دو برادر بودند (که دو محل بنام آنها موسوم شد). خود عمرو هم در عین شمس اقامت نمود. مردم مصر پادشاه خود گفتند: تو میخواهی با قومی که خسرو (شاهنشاه ایران) و قیصر (سزار روم) را منهزم کرده و شکست داده

و کشور آنها را تملک نموده اند جنگ کنی؟ تو نباید معارض و مانع آنها باشی و نباید ما را دچار خطر و رنج کنی. آن گفتگو در پایان روز چهارم (مهلت) جاری شد.

پادشاه مصر قبول نکرد و بجنگ تن داد. مسلمین با سپاه مقوقس در محل عین شمس روبرو شدند سواران اسلام شتاب کرده در میدان جولان دادند. عمرو آنها را ملامت کرد. مردی از یمن باو گفت: ما از سنگ یا آهن آفریده نشده ایم (حساس هستیم) عمرو باو گفت: خاموش که تو سگ هستی. آن مرد گفت: پس تو سالار و قائد سگان هستی.

عمرو یاران پیغمبر را ندا داد و آنها حاضر شدند. بآنها گفت: شما (یاران) پیش روید که خداوند مسلمین را با دلیری شما یاری می کند. آنها هم پیش رفتند (حمله کردند) ابو برده هم میان آنها بود همچنین ابو برزه (از یاران) هر دو هم پیروی و متابعت کردند و خداوند فتح و ظفر را نصیب مسلمین فرمود.

مشرکین گریختند. زیر هم بر برج و باروی شهر فراز شد. چون شهريار او را بر حصار استوار دیدند ناگزیر دروازه ها را گشودند. عمرو هم بدون شهر رفت و مردم تسلیم شده پیشنهاد صلح دادند.

عمرو صلح آنها را پذیرفت ولی زیر از بالای دیوار با غلبه و نیرو (بدون صلح) داخل شهر گردید. سپس با عمرو ملاقات کرد هر دو از دروازه بیرون رفتند. مردم که هلاک و تباهی را دیدند ناگزیر بشروط دیگر تن دادند و آن عبارت از این بود. آنچه را از زیر با قوه و جنگ و غلبه گرفته مشمول قواعد جنگ و تصرف سپاه قرار دهند و آنچه را عمرو بتسلیم گرفته مشمول شروط صلح قرار دهند. آنها تحت عهد و ذمه اسلام در آمدند. رومیانی که بآنها پناه برده بودند از شروط صلح هم بهره مند شدند همچنین اهل نوبه (افریقائیها) مانند اهل مصر مشمول شدند و هر که میخواست بکشور خود برگردد آزاد بود تا وقتی که با امان بوطن خود برسد.

سواران مسلمین در کشور مصر از هر سو جمع شدند و شهر فسطاط را بنا نهادند

و در همان شهر مسکن گزیدند ابو مریم و ابو مریم (دو شخص) نزد عمرو بن عاص رفته آزادی اسراء را درخواست نمودند. خصوصاً گرفتارانی که پس از وقوع جنگ اسیر شده بودند. عمرو هر دو را نهیب داده طرد کرد. آن دو سردار گفتند: پس از اینکه ما با شما عهد کردیم و دور شدیم هر چه بدست آورده اید مشمول عهد و ذمه اسلام می باشد (و باید پس دهید) عمرو بهر دو مرد گفت: شما بر ما حمله می کنید (و عهد را می شکنید) و انتظار دارید در ذمه و تحت حمایت ما باشید؟ هر دو گفتند: آری، (ولی عمرو اجابت نکرد) اسراء را میان مردم (مجاهدین و فاتحین) تقسیم و دسته های لشکر را در شهرها پراکنده کرد. خمس غنایم را بتوسط هیئت نمایندگی نزد عمر فرستاد. آن نمایندگان اوضاع آن سامان را برای عمر شرح و گفتگوی دو سردار ابو مریم و ابو مریم را با عمرو بن عاص برای عمر بیان نمودند. عمر گرفتاران پس از جنگ را آزار کرد و نزد اولیاء خود فرستاد. زیرا اولیاء آنها در مدت چهار روز متارکه جنگ داخل میدان نبرد نشده بودند ولی اسراء مردمی که در جنگ شرکت کرده بودند بحال بندگی و گرفتاری نگهداشت. قبطیان هم بر در سرای عمرو جمع شده بودند. گفتگوی آنها بگوش عمرو رسید که چنین می گفتند: عرب ژنده پوش که حتی نزد خود آنها پست و زبون هستند چگونه بر مانند مردمی (توانا و گرامی) مسلط شده و ما بفرمان آنها گردن نهاده ایم. عمرو ترسید که قبطیان اعراب را خوار و ناتوان بدانند و طمع کنند که بر آنها چیره شوند فرمان داد که چند شتر نر و ماده سر بریدند و با آب و نمک پختند. فرماندهان سپاه را احضار کرد و فرمان داد که اتباع خود را دعوت کنند. همه لشکریان حاضر شدند.

آنها بتناول طعام پخته دعوت نمود. اعراب نشستند و با نهایت حرص و ولع و چابکی طعام را بلع کردند. اعراب سلاح خود را دور انداخته فقط با عبا و ردا برای خوردن هجوم برده بودند. آن وضع و خلع سلاح بیشتر قبطیان

را بطمع و امید غلبه بر اعراب وادار کرد. روز بعد فرمان داد که مسلمین لباس خود را کنده با رخت و کفش و رسم مصریان حاضر شوند بقبطیان مصر هم اجازه حضور داد.

آنها وضع را دگرگون دیدند. انواع و اقسام اطعمه مصر را هم حاضر و سفره ها را گسترده بود. سپاهیان دستور داد که مانند مصریان بتناول طعام پردازند و از رفتار آنها تقلید کنند.

قبطیان از اختلاف وضع دو روز متباین تعجب کردند روز بعد فرمان داد که سپاهیان برای عرض لشکر مسلح و آماده شوند. قبطیان را هم برای دیدن وضع سلحشوری آنان دعوت نمود و گفت: من بر گفتگوی شما درباره خواری و پستی و سختی معیشت عرب شنیده بودم که شما آنها را حقیر و ناتوان و بد خوراک دانسته بودید و وضع آنها همان بود که پنداشتید ولی روز بعد تغییر وضع داده، لباس شما را پوشیده و پا در کفش شما نهاده و خوراک لذیذ و گوارای شما را تناول کرده و لذت غلبه و بدست آوردن زندگانی خوب را چشیده اند هرگز باسانی از تسلط بر شما و ربودن نعمت شما دست بر نمی دارند. روز بعد هم آنها با حمل سلاح صف آرائی و قدرت نمائی کردند تا بدانید وضع جنگ و جهانگیری و جهاد و دلیری آنها چگونه است. آنها در سرزمین خود چنین بودند و در کشور شما چنین شدند. آنها در وطن شما برای ربودن نعمت شما سگ هار شده اند و هرگز نعمتی را که بدست آورده اند و در روز دوم نمونه آنها مشاهده کردید بوضع خشن اول تبدیل نخواهند کرد. بزندگان اول بعد از ربودن نعمت بر نمی گردند. قبطیان در حالی پراکنده شدند که با یک دیگر می گفتند: اعراب با فرستادن یگانه مرد لایق خود شما را هدف نموده اند (بر شما مسلط شده اند) عمر بر تدبیر و رفتار و سیاست و کار عمرو آگاه شد و گفت: بخدا سوگند. تدبیر او برای پیروزی بهتر از جنگهای گوناگون است و سیاست او از فتح و غلبه دیگران سودمندتر است. پس از آن عمرو اسکندریه را قصد کرد. در آن

هنگام سپاهی از قبطیان و رومیان میان اسکندریه و فسطاط (شهر جدید الاحداث عرب) گرد آمده بود. آن سپاه مختلط رومی و مصری تصمیم گرفته بود که خود قبل از اینکه عمرو بجنک مبادرت کند نبرد را آغاز کند تا مانع حمله عمرو باسکندریه شود.

عمرو لشگر کشید و جنگ واقع و سپاه دشمن منهزم گردید. بسیاری از آنها کشته شدند و کشتار عظیمی رخ داد عمرو لشگر کشید تا باسکندریه رسید. مردم شهر را آماده جنگ و دفاع دید مقوقس نزد عمرو فرستاد که جنگ را متارکه کند و مدتی بتأخیر اندازد. عمرو نپذیرفت و گفت: ما با پادشاه بزرگ شما که هرقل (هراکلیوس) باشد مقابله کردیم و هر چه واقع شد بر شما معلوم گردید. مقوقس باتباع خود گفت، راست می گوید و ما باید اطاعت کنیم. اتباع او سخت خشمگین شده با سخن درشت باو پاسخ دادند و آماده دفاع و ستیز شدند. مسلمین هم مدت سه ماه آنها را محاصره و نبرد کردند بعد از آن مدت عمرو شهر را با جنگ گشود و مردم را تحت حمایت و عهد و ذمه اسلام درآورد. هر چه در شهر بود ربود. گفته شده مقوقس با پرداخت دوازده هزار دینار صلح را برقرار نمود.

باین شرط، هر که بخواهد از شهر مهاجرت کند آزاد باشد و هر که بخواهد بماند در ذمه باشد. عمرو در آن شهر پادگانی مستقر نمود و چون از فتح مصر آسوده شدند نوبه را قصد نمودند (افریقا) ولی مسلمین از آن سرزمین با زیان برگشتند و بسیاری از آنها زخم برداشته یا چشم را از دست داده بودند زیرا مردم نوبه تیرانداز ماهری بودند بدین سبب آنها را چشم ربا نامیدند. چون در زمان خلافت عثمان عبد الله بن سعد بن ابی سرح بامارت مصر منصوب شد با اهل نوبه صلح کرد بشرط اینکه یک عده از مردم را (بنده وار) تقدیم و عوض آنها لباس و طعام دریافت کنند. عثمان خلیفه هم آن صلح را پذیرفت و امضا نمود. بعد از او امراء و خلفاء هم صلح را بحال خود برقرار داشتند. گفته شده، چون مسلمین با اسراء مصر بمحل «بلهیت» رسیدند و

گرفتاران را پیشاپیش بیمن فرستادند. اولیاء اسراء نزد عمرو رفته گفتند، ما (مصریان) بمردمی بدتر و سختتر از شما جزیه و باج می دادیم و آنها دو ملت روم و پارس بودند اگر مایل باشی ما نیز جزیه و خراج را بشما بپردازیم بشرط اینکه اسراء ما را آزاد کنی چه بهتر؟ عمرو بن عاص بعمر بن الخطاب این درخواست را نوشت و بانتظار جواب از ادامه جنگ بازگشت. عمر باو پاسخ داد. بجان خودم سوگند این گونه جزیه و مالیات برای ما و نسل آینده ما سودمندتر و استوارتر خواهد بود البته جزیه دائم از غنیمت موقت که در خور زوال است بهتر و پایدارتر است انگار آن غنیمت هرگز نبوده. اما آزادی اسراء که باین شرط خواهد بود. اگر پادشاه آنها (مصریان) بتو جزیه داد می توانی گرفتارانی را که نزد شما هستند باسلام دعوت کنی، هر که بمیل خود اسلام آورد او مانند تمام مسلمین از هر حیث آزاد و با آنها یکسان خواهد بود و هر که بدین قوم خود باقی بماند باید جزیه را بپردازد و اطاعت کند. اما کسانی که گریخته و در شهرستانها پراکنده شده اند که ما دستی بآنها نخواهیم زد زیرا نخواهیم توانست که آنها را برگردانیم هر چه خود می دانی بکن.

عمرو این پیشنهاد را بامیر اسکندریه داد و او هم قبول و اذعان نمود. اسراء را جمع و حاضر کردند. هر یکی از آنها که دین اسلام را اختیار می کرد مسلمین تکبیر می کردند. و هر که بدین نصاری (مسیح) باقی می ماند مسلمین بر او خشمگین می شدند و فوراً جزیه را بر او مقرر و او را ملزم می داشتند میان اسراء ابو مریم عبد الله بن عبد الرحمن بود. او اسلام را ترجیح داد او را فرمانده زبید (قبیله) نمودند خلفاء و پادشاهان بنی امیه همیشه می گفتند: مصر با نیرو و جنگ گشوده شده و مردم آن سرزمین بنده و برده ما می باشند که درباره آنها هر چه میخوایم بکار می بریم و حال اینکه چنین نبود.

در همین سال که سال بیستم باشد. ابو بحریه بن عبد الله بن قیس رومیان را قصد کرد که در کشور روم داخل گردید. گفته شده. اول کسی که داخل مملکت روم شده میسر بن مسروق عیسی بود که برده برد و غنیمت ربود. گفته شده در همان سال عمر قدامه بن مظعون را از بحرین عزل نموده او را بجرم می گساری حد زد و ابو بکره را بامارت بحرین و یمامه منصوب نمود. در همان سال عمر با فاطمه دختر ولید ام عبد الرحمن بن حارث بن هشام ازدواج نمود. در همان سال عمر سعد بن ابی وقاص را از امارت کوفه عزل کرد زیرا مردم کوفه از او شکایت کرده مدعی شدند که او خوب نماز نمی خواند (نماز خواندن را خوب نمی داند). در همان سال عمر املاک خیبر را میان مسلمین تقسیم و یهود خیبر را از آن محل تبعید کرد.

همچنین وادی القری. یهود نجران را نیز بکوفه تبعید کرد در همان سال عمر مجزز بن علقمه مدلجی سوی حبشه (با لشگر) فرستاد زیرا حبشیان بممالک اسلام تجاوز کرده بودند آن لشگریان که بجنگ حبشه رفته بودند دچار شدند (غرق شدند) عمر با خود عهد کرد که دیگر لشگری برای جنگ از طریق دریا بهیچ کشوری نفرستد. گفته شده این واقعه در سنه سی و یک (هجری) رخ داد.

(مجزز) با جیم و دو زاء که اولی مکسور و مشدد است.

در همان سال اسید بن حضیر در ماه شعبان در گذشت. (اسید) تصغیر اسد و (حضیر) با حاء بی نقطه مضموم و ضاد مفتوح و راء است.

در همان سال هرقل و فرزند او قسطنطین هر دو در گذشتند.

در همان سال زینب دختر جحش وفات یافت (همسر پیغمبر که بعد از ربیب خود زید با او ازدواج فرمود) در همان سال عمر بامارت حجاج برای اداء حج سفر نمود.

امراء و حکام و عمال عمر همه جا همان رجالی بودند که در سال پیش بودند مگر کسانی که عزل شده و ما نام آنها را برده بودیم. قضات نیز همان داورانی که بودند. در همان سال عیاض بن غنم در گذشت او کسی بود که جزیره را گشود و او نخستین کسی بود که راه کشور روم را پیمود. در همان سال بلال بن رباح مؤذن پیغمبر وفات یافت (شاهزاده حبشی و غلام آزاد شده پیغمبر بود) او در دمشق یا حلب در گذشت.

در همان سال انیس بن مرشد بن ابی ابی مرثد غنوی در گذشت. او خود و پدر و جدش همه در عداد یاران پیغمبر بودند که پدر او در جنگ رجیع کشته شد.

در همان سال سعید بن عامر بن حذیم جمحی در گذشت او در جنگ و فتح خیبر شرکت کرده بود. مردی پرهیزگار و فاضل بود. حکومت حمص را داشت تا وفات یافت. گفته شده در سال نوزده در گذشت. بعضی هم گفته اند در سنه بیست و یک اجل او رسید. سن او چهل سال بود. در همان سال ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب (پسر عم پیغمبر) وفات یافت. در همان سال صفیه عمه پیغمبر وفات یافت. در همان سال مطهر بن رافع انصاری کشته شد. او از شام با عده از اسراء بیگانه شام بخیر رسید در آنجا جمعی از یهود بر او حمله کرده او را کشتند که عمر آنها را تبعید کرد.

(مظهر) بضم میم و فتح ظاء نقطه دار و تشدید هاء و در آخر آن راء بدون نقطه است.

تمام شد جلد دوم از مجلد دوم تاریخ کامل ابن الاثیر و چون کتاب تاریخ کوروش بزرگ تألیف مترجم (عباس خلیلی) تحت طبع می باشد پس از انجام کار ان بتقدیم جلد سیم خواهیم پرداخت. امیدواریم این خدمت بزرگ تاریخی و فرهنگی کم مانند مقبول عموم ایرانیان واقع شود.

از آقای علی اکبر علمی صاحب مؤسسه بزرگ چاپخانه و کتابخانه سپاسگزاریم که بتسریع و تکمیل طبع این کتاب توجه و اهتمام قابل قدردانی نموده است.

ص: ۴۲۱

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

